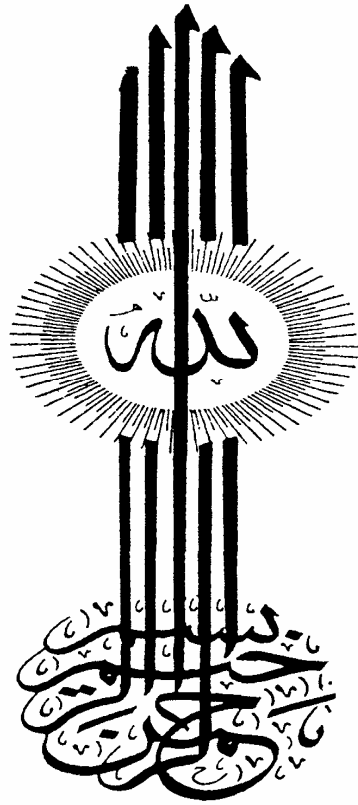


قائم مقام راست



نگاهی به زندگی قربانیان ترور
استان گیلان

قاسم غلامی گفتار



راست قامتان (۱)

نگاهي به زندگي قربانيان ترور

استان گيلان

به کوشش:
قاسم غلامي کفترودي



راست قامتان (۱)

به کوشش: قاسم غلامی کفترودی

معاونت فرهنگی، پژوهشی اداره کل بنیاد شهید استان گیلان

چاپ اول: ۱۳۸۲

۱۰۰۰ نسخه

حروفچینی: رشت - هنر و اندیشه تلفن ۲۲۳۵۱۹۵

چاپخانه:

بسم رب الشهداء والصدیقین

شهادت، دارای برکاتی است که نه تنها در حیات مادی و محدود چند روزه دنیای فانی مشهود اهل بصیرت و صاحب‌دلان است که در هنگامه بازپسین و رستاخیز نیز بسیارند کسانی که از آن برکات منتعم‌اند و برخوردار، آن‌چنان که انگشت حیرت خیلی‌ها متوجه آنان است که «از چه بوده است که این قوم، چنین‌اند و چنان؟»

و مگر در مقابل آن همه تیغ‌ها و دشنه‌ها و خنجرها و نیزه‌ها و گلوله‌ها و سموم و شوکران‌هایی که سرها برید؛ سینه‌ها درید؛ قلب‌ها از کار انداخت؛ مغزها متلاشی کرد، خونها ریخت و جان‌ها گرفت و عرصه تاریخ را در برهه‌هایی، مشحون از هیاهو و غوغای تیره و تاریک خودنمود تا نه از تاک، نشانی بماند و نه از تاک‌نشان، مقاوم‌تر و مؤثرتر از شهادت که دشمن را خوار سازد و بی‌مقدار گرداند و منفور و مطرود نموده و نقش و نقشه‌هایش را خنثی و بی‌اثر نماید، چیز دیگری توانسته است و می‌تواند رویارویی کند و براند و بماند؟

یا مگر جز در سایه این نهال تناور و درخت پرشاخ و برگ و طیبه، می‌توان ساحت مقدس توحید را در پهنه شب و روز زندگی از پستی و پلشتی، پاک و خالی از گردوغبار نگه داشت و «این چنین مقصود و مقصد را همیشه پی گرفت؟»

پر واضح است که خیر! و صد البته که نه! «شاهد صادق ما، تجربه و تاریخ است!»

بنابراین، سعی و تلاش و اهتمام نسبت به تقویت و توسعه این فرهنگ هستی‌ساز و ستم‌سوز باید در چرخه زندگی هر ملت و کشورزنده‌ای که رستگاری و سعادت را دنبال می‌کند و تصمیم دارد که بماند و با عزت زندگی نماید، نهادینه گردد و همانند جمهوری اسلامی ایران که شهادت را چراغ راه و شهید را رمز بقا می‌داند، به این تفکر مقدس اعتقاد راسخ داشته و از ژرفای قلب، معتقد باشد!

کوشش نویسنده و پژوهنده جوان گیلانی جناب آقای قاسم غلامی کفترودی در فراهم آوردن چنین اثری که بی‌شک مشکور و مأجور است، در راستای چنین تفکری است که مجال انتشار یافته و از برابر دیدگان مبارکتان می‌گذرد. خداوند به همه کسانی که در ادامه راه شهیدان از پای نمی‌نشینند و در گسترده فرهنگ مقدس شهادت، از هیچ کوششی مضایقه نمی‌کنند، توفیق روزافزون عنایت فرماید.

ان شاء الله

«به نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین»
«سعدی»

«پیش گفتار»

شهید و شهادت واژه‌های زرین قاموس مکتب سرخ شیعه و مترادف معنوی چگونه زیستن و مفهوم واقعی رفتن و ماندن است. حرکتی بسوی نور و به اختیار، با اهدافی عالی که رمز ماندن رازمزه می‌کند. سخن از معامله است. معامله انسان خاکی با خالق خود و مورد معامله جان مومن است و بهاء آن بهشت است که نقدپرداخت می‌شود. از دری خاص وارد آن می‌شوند، چنان که بهشتیان به حالشان غبطه می‌خورند و آنان با کفن‌های خونین وارد می‌شوند که یزیدیان را در عرصه محشر هم رسوا سازند. راهی است که هرکس را سعادت رسیدن به آن نیست چنان که رسول خدا(ص) فرمود که «خداوند بهترین امت مرا گلچین می‌کند.» و در جای دیگر می‌فرماید: «اشرف الموت قتل الشهاده» که شرافتمندترین مرگها شهادت است.

از آغاز تاریخ شیعه آن هنگام که محراب کوفه به خون فرقه شکافته علی(ع) رنگین شد و آن امام معصوم(ع) به دست ناجوانمردی مظلومانه ترور گردید و پس از آن ترور مسموم کردن امام حسن(ع) و تا ترور و به شهادت رساندن چهره‌های سرشناس انقلاب اسلامی و ترور دلسوزان به اسلام، همه و همه گواهی است که مردم بیدار ما همیشه در خط سرخ شهادت که خط آل محمد(ص) و علی(ع) است قرار داشته و شهادت را میراث اولیاءالله محسوب کرده و آن را فوزی عظیم به‌شمار می‌آورند و معتقدند که شهادت هنر مردان خداست.

استان گیلان نیز در انقلاب اسلامی تعداد زیادی از چهره‌های دلسوز و مومن، خود را در راه احیا تفکر اسلامی و نگرهبانی و حفظ اسلام قربانی کرد. اینان شمعی‌هایی بودند که نورشان عده‌ای رامی‌آزرد، غافل از این که با خاموش شدن آنان نه این که نمی‌میرند بلکه چون «ستارگان درخشانی نورافشانی» می‌کنند.

رویه‌مرفته استان گیلان ۱۰۲ شهید ترور دارد که در این کتاب سعی شده که به زندگی‌نامه ۶۴ تن از این شهدا معظم پرداخته شود.

امید است خانواده‌های معظم شهداء و دیگر عزیزان با پرهیز از خرده‌نگری به اصول پردازند و به نحو شایسته‌ای در رفع نواقص این دفتر بکوشند و ما را در تکمیل آن در چاپ‌های بعدی با ارسال وصیت نامه‌ها، خاطرات و عکس‌ها یاری نمایند.

در این جا بر خود واجب می‌بینم که از مدیر کل سابق اداره بنیاد شهید استان
گیلان حاج آقا اسماعیلی و مدیر کل محترم آن اداره حاج آقا عمویی و معاونت فرهنگی آن اداره
آقای سید محمد حسین باقری و دوست گرامی جناب آقای سید عبداله یوسفی مسؤول واحد
پژوهش و همه عزیزانی که در تحقیق و تدوین و چاپ و نشر این اثر قبول زحمت کردند صمیمانه
سپاسگزار باشیم.

رشت
بیستم دی ۱۳۸۲
قاسم غلامی کفترودی

فهرست مطالب

عنوان صفحه

مقدمه: □ ۱۸ - ۱۵

- الف: شرح موضوع تحقیق □ ۱۵
- ب: هدف تحقیق □ ۱۷
- ج: سابقه تحقیق □ ۱۷
- د: روش تحقیق □ ۱۸

فصل نخست: نگاهی به تاریخچه ترور در گیلان

- جغرافیای موضوع تحقیق □ ۲۱
- ترور در حماسه‌های مذهبی گیلان □ ۲۲
- ترورهای تاریخی گیلان □ ۲۶
- ۱ - ابورضا حسینی کیسمی □ ۲۶
- ۲ - شهید شیخ علی فومنی □ ۲۶
- ۳ - شهید سید حسین بحر العلوم □ ۲۷
- ترور در انقلاب اسلامی □ ۲۸
- اسامی شهدای ترور استان گیلان □ ۳۱

فصل دوم: زندگی نامه شهدای ترور استان گیلان

- قاسم آذرارجمند □ ۳۷
- رهبر ابراهیمی □ ۳۹
- حاج شیخ صادق احسان‌بخش □ ۴۴
- جلیل احمدی نژاد □ ۶۲
- شجاع اسدی □ ۶۶
- تقی اسلام‌پرست □ ۶۸

- ۷۵ □ شیخ حسن اصغری سندی
- ۷۹ □ مهندس علی انصاری
- ۹۱ □ احمد برجعلی زاده
- ۹۳ □ منوچهر برزو
- ۹۵ □ طهماسب بهاری
- ۹۷ □ محرمعلی بهرامیان
- ۱۰۰ □ احمد پورقلی
- ۱۰۲ □ ایرج ترابی
- ۱۰۷ □ نادر تقی پور
- ۱۱۱ □ تقی تقی زاده
- ۱۱۸ □ مرحمت ثانی
- ۱۲۰ □ علی جعفری
- ۱۲۳ □ مسلم جوادی
- ۱۲۵ □ حاج میرصادق حبیب زاده
- ۱۳۱ □ سیدمجتبی حسینی
- ۱۳۴ □ عبدالحسین حق شناس
- ۱۳۸ □ مرتضی خدادادی
- ۱۴۲ □ علی خلیلی مقدم
- ۱۵۱ □ نادر خیرخواه
- ۱۵۴ □ محرمعلی دورانی
- ۱۵۶ □ اسماعیل دلبر
- ۱۵۸ □ حاج شیخ محمد مهدی ربانی املشی
- ۱۶۲ □ عبدالحسین رضایی
- ۱۶۴ □ شیخ غلامحسین زحمتکش
- ۱۶۶ □ دلاور سنگتراش
- ۱۶۹ □ محمد شاداب لقمجانی
- ۱۷۱ □ توفیق شربتی
- ۱۷۳ □ اکبر شکرگزار
- ۱۸۰ □ بیتا... شیرزاد
- ۱۸۲ □ اسماعیل صادقی

- سیّد خضر صفوی □ ۱۸۵
- هوشنگ طهماسبی □ ۱۸۸
- سیفا... عبدالکریمی □ ۱۹۱
- شیخ حسن عسکری □ ۱۹۸
- عزیز غلامی □ ۲۰۴
- علیرضا فتحی دخت □ ۲۰۷
- اسماعیل فلاح □ ۲۱۰
- قاسم قاسمی راد □ ۲۱۲
- رسول قنبری □ ۲۱۴
- حسین کاسب قانع □ ۲۲۲
- نادر کاکاعلی □ ۲۲۴
- ابوالحسن کریمی □ ۲۲۸
- علی رضا محمدزاده □ ۲۳۵
- سیّد محمد تقی مخزن موسوی □ ۲۴۰
- بیژن مدافع □ ۲۵۲
- علی مرادی پور □ ۲۵۳
- محمود مرتضی پور □ ۲۵۹
- یوسف مرحبا □ ۲۶۴
- سید تقی مصباح □ ۲۶۸
- عیسیٰ منفرد □ ۲۷۲
- سید باقر میراحمدی □ ۲۷۵
- ایوب میرزایی □ ۲۸۷
- حسین نامجو □ ۲۹۰
- محمد نصیب بخشنده □ ۲۹۴
- جعفر نعت زاده □ ۲۹۷
- علیرضا نورانی □ ۳۰۱
- حسین نوزاد □ ۳۰۶
- رحمت هوشدار محجوب □ ۳۰۷
- پیوست‌ها □ ۳۱۱
- منابع و مأخذ □ ۳۳۰

مقدمه

الف: شرح موضوع تحقیق:

با نگاهی به تاریخ پر فراز و نشیب اسلام بویژه مکتب سرخ شیعه در می‌یابیم که پیروان آن همواره در طول تاریخ به هر چه زور و ستم بود، "نه" گفتند و سر اطاعت در برابر ستمگران و طاغوتیان فرود نیاوردند و هر جا که لازم بود، دست به شمشیر برده و به میدان نبرد و جهاد فی سبیل الله شتافتند. از غزوات رسول الله (ص) و جنگ‌های علی بن ابی طالب (ع) تا قیام کربلا در سال ۶۱ هجری تا واقعه فح در مدینه در زمان امام موسی کاظم (ع) گرفته تا قیام ستارخان و باقرخان و قیامهای روحانیان مجاهد شیخ محمد خیابانی در آذربایجان و میرزا کوچک خان جنگلی در گیلان و فریادهای کوبنده سید حسن مدرس در مجلس و تا قیام ۱۵ خرداد سال ۴۲ و نهضت خونین حضرت امام خمینی (ره) همه و همه دلیل بر این مدعای ماست که در مکتب سرخ شیعه سکوت بزرگترین خیانت است و در «قاموس شهادت واژه وحشت نیست» همواره بزرگمردانی در این وادی گام بر می‌دارند و می‌خورشند تا به اصلاح امور مسلمین بپردازند و به فریضه امر به معروف و نهی از منکر عمل کنند و تجلی «حَبَّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ» را به تماشا بگذارند. آنان کسانی هستند که آسمانی می‌اندیشند و درس خود را در مکتب کربلا آموختند و «مرگ با عزت را به زندگی با ذلت» ترجیح می‌دهند. سرداشتن در مرانامه‌شان تحقیر است! اگر بی سر بروند، سربلندترند و سرافراز. تاریخ شیعه پر است از این بی‌سران سروقامتی که با فرق شکافته و سینه‌های گلگون در حالی که به چیزی جز کرامت‌انسان نمی‌اندیشند، به خاک و خون غلطیدند و با کفن‌های خونین به ملاقات پروردگارشان شتافتند و معامله کردند که: **إِنَّ اللَّهَ إِشْتَرَىٰ مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ (توبه/۱۱۱)** خداوند جان و مال کسانی را که در راه خدا جهاد می‌کنند و می‌کشند و کشته می‌شوند به بهای بهشت خریداری می‌کند. چه معامله سودآوری و چه سند محکمی که امضاء آن به خون است.

با پیروزی انقلاب اسلامی ایران که فصل جدیدی در تاریخ پرافتخار شیعه گشوده شد و اسلام ناب محمدی احیاء گردید. چون دشمنان اسلام، خود و منافع خود را در خطر دیدند، با تمام وجود سعی نمودند که از راههای مختلف این حرکت الهی را خاموش کنند و یا منحرف سازند و در این راه

اقدام به ترور عده‌ای از یاران انقلاب و دلسوزان نظام و اسلام نمودند که در این کتاب به زندگی‌نامه ۶۴ تن از شهدای ترور گیلان پرداخته شده است.

ب: هدف تحقیق

این کتاب شامل زندگی‌نامه ۶۴ تن از شهدای ترور استان گیلان است که به منظور ثبت در تاریخ انقلاب اسلامی به‌عنوان گوشه‌ای از تاریخ مبارزات این ملت بزرگ به رشته تالیف در آمده است و می‌تواند مورد استفاده اداره بنیاد شهید، اداره اوقاف و امور خیریه، صدا و سیما، اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی، خانواده معظم شهداء و مدارس و دانشگاه‌ها و حوزه‌های علمیه و سایر علاقه‌مندان قرار گیرد.

ج: سابقه تحقیق

در زمینه شهدای ترور گیلان تاکنون کتاب مستقلی نوشته نشده‌بود، اما در آثار و نوشته‌های پراکنده به زندگی‌نامه تعدادی از شهدای ترور استان گیلان پرداخته شده است از آن جمله کتاب «دانشوران و دولتمردان گیل و دیلم» اثر آیه‌الله شهید احسانبخش و کتاب «میثاق جاویدان» شامل زندگی‌نامه ۱۱۰ تن از شهدای روحانی گیلان و کتاب‌های «با امیران دلها» و «آیین‌داران» اثر محمدهادی رنگریزان. گذشته از این بنیاد شهید استان گیلان و ادارات تابعه با جدیت در خورستایش، اقدام به تشکیل پرونده فرهنگی شهداء و تهیه زندگی‌نامه و وصیت‌نامه شهداء ترور نموده است که در بایگانی آن اداره ثبت و ضبط می‌باشد.

د: روش تحقیق

روش تحقیق صاحب این قلم به روش اسنادی یا کتابخانه‌ای مبتنی بوده و در پاره‌ای مواقع با مراجعه به خانواده‌ها و مصاحبه‌اطلاعات مورد نظر جمع‌آوری شده است و اسناد و نوشته‌های موجود در بایگانی اداره کل بنیاد شهید استان گیلان و ادارات تابعه نسبت به تکمیل زندگی‌نامه اقدام شده است و تعدادی عکس نیز گردآوری شده که در پایان کتاب به عنوان پیوست آورده شده است.

فصل نخست

نگاهی به تاریخچه
ترور در گیلان

جغرافیای موضوع تحقیق

«گیلان یکی از استان‌های شمالی کشور به مساحت ۱۴۷۱۱ کیلومتر مربع است. این استان در ۳۶ درجه و ۳۴ دقیقه تا ۳۸ درجه و ۲۷ دقیقه عرض شمالی و ۴۸ درجه و ۵۳ دقیقه تا ۵۰ درجه و ۳۴ دقیقه طول شرقی از نصف‌النهار قرار گرفته است. در ازای آن از شمال باختری به جنوب خاوری ۲۳۵ کیلومتر و پهنای آن از ۲۵ تا ۱۰۵ کیلومتر تغییر می‌کند. رشته کوه‌های البرز با ارتفاع متوسط ۳۰۰۰ متر همانند دیواری در باختر و جنوب گیلان کشیده شده و این منطقه جزاز راه سفیدرود راه شوسه دیگری به فلات ایران ندارد. کمترین فاصله کوه از دریای خزر در حویق نزدیک به ۳ کیلومتر و بیشترین فاصله آن در امام زاده هاشم حدود ۵۰ کیلومتر است. این استان از شمال به دریای خزر و کشور مستقل آذربایجان از غرب به استان اردبیل از جنوب به استان زنجان و قزوین از مشرق به استان مازندران محدود می‌گردد.

گیلان بر طبق آخرین تقسیمات کشوری تا پایان سال ۱۳۷۸ با ۲/۲۹۳/۴۴۰ نفر جمعیت به ۱۶ شهرستان ۳۹ شهر، ۴۰ بخش، ۱۰۶ دهستان و ۲۸۹۸ آبادی (۲۶۹۶ دارای سکنه و ۲۰۲ خالی از سکنه) تقسیم شده که شهرستان‌های آن عبارتند از: آستارا، آستانه اشرفیه، املش، بندرانزلی، تالش، رشت، رضوانشهر، رودبار، رودسر، سیاهکل، شفت، صومعه‌سرا، فومن، لاهیجان، لنگرود و ماسال» (آمارنامه استان گیلان، ۱۳۷۸، رشت، سازمان برنامه و بودجه ص ۲۸ - ۲۷)

ترور در حماسه‌های مذهبی گیلان

در آثار منظوم و منثور حماسی گیلان با یک سری ترور شخصیت‌ها برخورد می‌کنیم که قهرمانان فرعی یا اصلی داستان به صورت مضروب یا مسموم به شهادت می‌رسند. این گونه آثار که جزء حماسه‌های متاخر «رمانس» محسوب می‌شود، آرزوها و آرمان‌های قوم گیلک را در خود به تماشا می‌گذارد. در حماسه مذهبی قهرمانان اصلی و فرعی داستان، شکست ناپذیرند و کشته شدن آنان به صورت عادی تقریباً غیرممکن است، بنابراین باید یا در حال عبادت باشند و یا سلاح از آنان دور شود. در تعزیه امام زاده ابراهیم که مرقدش در بقعه متبرکه امام زاده ابراهیم (ع) شفت می‌باشد، قهرمان مذهبی حماسه امام زاده ابراهیم است که به خونخواهی امام رضا (ع) قیام می‌کند؛ اما پس از جنگ‌های بسیار سپاه او متلاشی شده و خود با تنی مجروح به کوهستان متواری می‌شود و به چادر پیرزنی پناهنده می‌شود، چنان که می‌گوید:

سیاه خیمه‌ای آیدم در نظر

در آن خیمه خود را رسانم مگر

بگیرم در آن خیمه یکدم قرار

ریوده است از کف مرا اختیار

پیرزن:

آیا نوجوان کیستی مرحبا

نشسته چرا بر تنت تیرها؟

چه بنموده‌ای تو به عالم مگر

که گشتی چنین خوار در رهگذر

امامزاده:

ضعیفه، من گل باغ هُدایم

برادرزاده شاه رضایم

تنم شد پاره پاره از دم تیر

زدم خود را به کوه، ای زار و دلگیر

پیرزن از او پذیرایی می‌کند و می‌گوید:

گمان دارد که با وی مهربانم

نمی‌داند یکی از دشمنانم

چرا سرخاب باشد سرور من

که لطفش سایه سازد بر سر من

هر آن کس هست با سرخاب دشمن

یقین با دشمن او دشمنم من

نمایم من به آتش زهر داخل

که تا از سم نمایم پاره‌اش دل

پیرزن به وسیله آتش مسموم دست به ترور امامزاده می‌زند و امامزاده پس از خوردن

آتش می‌گوید:

این چه آشی بود جانم سوختی

آتشی در پیکرم افروختی

این نباشد آتش، زهر قاتل است

وای درد پیچیده اکنون در دل است.

(تعزیه امامزاده ابراهیم حماسه‌ای دینی ص ۱۰۴ - ۱۰۱)

اثر حماسی جنگنامه سیدجلال الدین اشرف (ع) که توسط نویسندگانه‌ای گمنام در دوره

صفوی نوشته شده و توسط نویسندگان دیگری بازنویسی شده و مطالبی بر آن افزوده گردیده است در

حقیقت کتابی است که بنا به انگیزه سیاسی، مذهبی در دوره صفوی برای محو آثار و نفوذ معنوی خاندان سادات امیرکیایی و ایجاد و بسترسازی جدید تفکر دینی و تغییر شجره‌نامه و انساب امامزاده‌های گیلان نوشته شده است. با بررسی دقیق نسخه‌های خطی و چاپی کتاب جنگ‌نامه‌سید جلال‌الدین اشرف (ع) در می‌یابیم که نویسندگان ناشناس آن از اطلاعات گسترده و وسیعی درباره اماکن مقدسه و بقاع متبرکه گیلان برخوردار بوده است و سعی می‌نموده تمام اشخاص مدفون در بقاع متبرکه گیلان را با زیرکی خاصی وارد داستان کرده و آنان را از سرداران جلال‌الدین اشرف (ع) معرفی نماید و با اشتباهات عمدی تاریخی ذهن مخاطب عوام خود را بسوی مقصدی که در نظر دارد بکشاند و اگر حقیقت را بخواهیم و از جاده انصاف خارج نشویم او در این کارش بسیار موفق بوده است.

در این کتاب که یک حماسه متاخر است، مجموعه روایاتی در قالب رمانس در اختیار خوانندگان معتقد قرار می‌گیرد؛ عده‌ای از قهرمانان فرعی داستان ترور می‌شوند از آن جمله سید محمدیمنی است که جنگ‌نامه می‌نویسد: «چون چهل گوش به دستور چمنگ قرار می‌شود که سدی بسازد، در همانجا له سارا به بر فجان می‌فرستد که سید محمد یمنی را به قتل برساند و آنها شبانه آن سید را شهید کردند.» (تاریخ انقلاب ص ۲۴۴)

درباره ترور سید جمال‌الدین یکی از قهرمانان فرعی حماسه جنگ‌نامه در این کتاب آمده است: «روزی سید جمال‌الدین، غلام خود را برای آرد به آسیاخانه فرستاده بود. غلام دیر کرد و چون شب شد، سید جمال‌الدین خواست که از در شهر بیرون آید. علامت سیاه دید، در پهلوی در ایستاده. هنوز حضرت سید جمال‌الدین سخن نگفته بود که طارق مردود بدو رسیده او را شهید کرده به در رفت. چون روز شد خبر برای سید جلال‌الدین اشرف بردند.» (جنگ‌نامه ص ۳)

ترورهای تاریخی گیلان

۱ - امام ابورضا حسینی کیسمی:

امام ابورضا حسینی کیسمی از سادات حسینی گیلان است که در اواخر سده پنجم و اوایل سده ششم هجری زندگی می‌کرد. وی از فقهای جامع‌الشرایط و از ائمه بزرگ زیدیه محسوب می‌شود. از روحانیان علوی است که در سراسر دوران پربرکت عمرش به ترویج احکام الهی پرداخت. او در گیلان قیام کرد و مدتی حکومت اسلامی را در دست گرفت و سرانجام در اوایل سده ششم هجری یعنی حدود سال ۵۰۰ ه. ق در آستانه اشرفیه به شهادت رسید و در روستای کیسم مدفون گردید و بقعه‌اش معروف و مشهور است.

از جمله نکات جالب زندگی وی ترور نافرجامش در مسجد املش بود. بنا به روایت مؤلف کتاب اخبار ائمه الزیدیه، وی به همراه گروهی از یارانش در مسجد املش نشسته بود که شخصی با پرتاب نیزه به سوی او اقدام به ترور کرد، اما ابورضا کیسمی با تندی و چابکی خاصی کتابی را که در دست داشت سپر قرار داد و نیزه به کتاب برخورد کرد و در جا نیزه را برداشت و به سوی ضارب پرتاب

کرد و نیزه بر سرضارب نشست. (اخبار ائمه الزیدیه ص ۳۳۱) این نکته می‌رساند که سادات علوی نیز از تیررس ترور مخالفان در امان نبودند.

۲ - شهید شیخ علی فومنی

«شیخ علی فومنی عالم بزرگ و فقیه جلیل القدر از اعلام و اخبارو اهل فضل و کمال بود. سال‌ها در نجف اشرف از محاضر اساتید بزرگ‌بهره گرفت و ملازم بحث آیه‌الله میرزا حبیب‌الله رشتی بود. تا جائی که از خواص شاگردان ایشان محسوب شد و بسیاری از تقریرات استادش را نوشته است. وقتی که به رشت آمد در محله آفخرا منزلی تهیه نمود و از علمای بانفوذ شهر شد و در مسئله مشروطیت جانب شیخ فضل‌الله‌نوری را گرفت و در رشت با حاج ملا محمد خمایی ارتباطی نزدیک داشت و هر دو در امر مشروطیت همفکر بودند. شیخ علی مورد محبت عامه ناس بود و مشروطه خواهان از این محبوبیت ترسیدند که صدمه‌ای به مشروطیت برساند تا این که به سال حدود ۱۳۲۶ هـ. ق. مشروطه خواهان در اطراف خانه‌اش کمین کردند و چند نفر شب وارد منزل شان شدند و با چند گلوله آن عالم ربانی را شهید کردند و در رشت معروف شد به شیخ علی شهید، موافق و مخالف این عنوان را به نامبرده می‌دادند. خانواده‌اش لقب شهیدی را انتخاب کرد.» (دانشوران و دولتمردان گیل و دیلم ص ۹۳ - ۹۲)

۳ - شهید سیدحسین بحر العلوم

«سید حسین ملقب به بحر العلوم و معروف به حاج آقا میر فرزند سید عبدالباقی رشتی از اجلاء علماء و اشراف سادات بوده به نجف اشرف مهاجرت نمود و در درس بزرگان از فقها و اصولیین شرکت نمود و مدت زیادی محضر درس علامه حاج میرزا حبیب‌الله رشتی را درک کرد. عده زیادی در محضر درس میرزا شرکت می‌نمودند و تقریرات بحث وی را بسیاری از طلاب می‌نوشتند تا آن که به رشت و موطن خود بازگشت و در زعامت و ریاست به رویش باز شد و از مراجع امور در رشت شد و از اعیان علماء رشت محسوب گردید.

در جریان مشروطیت جانب مرحوم شیخ فضل‌الله نوری را گرفت و مخالفین وی، مشروطه خواهان نسبت به او اهانت می‌کردند تا این که در سال ۱۳۲۷ که با فرزندش سید جواد از تهران به رشت می‌آمد در قزوین شهید شد. صاحب نقباء البشر در جلد دوم شرح حال این خانواده را آورده است.» (دانشوران و دولتمردان گیل و دیلم ص ۹۳ - ۹۲)

ترور در انقلاب اسلامی

«گیلان پس از اعلام جمهوری دوم (انقلاب اسلامی) بار دیگر با سخت‌ترین و پرهیجان‌ترین آزمایش تاریخی دیگری روبرو گردید و می‌دانست که باید آگاهانه در برابر آشفتگی‌ها ایستاد همان‌طور که هوشیارانه نظام سلطنتی را به مبارزه طلبیده بود. مباحثات خیابانی و سخنرانی‌های

مختلف در دانشگاه‌ها و دانشسراها و دبیرستانها و حتی در مساجد و تکیه‌های شهر و روستا به شکل گسترده‌ای جریان داشت و جوانان پرشورتر و بیشتر از گذشته به بررسی و مطالعه مسایل اعتقادی و سیاسی می‌پرداختند تا جایی که برای اولین بار به صف‌های طولانی خریداران کتاب نیز روبرو شدیم. افزایش تنش‌ها و برخوردهای خونین به تدریج جای مناظرات عمومی و خیابانی را گرفت و موضوع نبودن امنیت اجتماعی و کمبود مواد غذایی و سوختی بی‌سر و سامانها را توسعه داد و کوشش برای جمع‌آوری سلاحهایی که در دست افراد غیرمسئول بود، نتوانست از اضطراب مردم بکاهد. تعداد گروههای مسلح در شش ماهه اول بعد از انقلاب در بیست و سه حزب شناخته می‌شدند که اغلب در گیلان علاوه بر تشکیلات سیاسی و حزبی دارای خیرنامه و روزنامه بوده‌اند، بعضی از آنها شاخه‌های نظامی خود را که با آرم و لباس مخصوصی شناخته می‌شدند به تظاهرات خیابانی می‌کشاندند گروههای کوچک دیگر مانند گروه بیدار و گروه ایشار و گروه ثار و ... بودند که با نامشان در آگهی‌ها و اعلامیه‌ها آشنا می‌شویم و از فعالیت‌های تشکیلاتی آنان نشان دیگری در دست نیست و سرانجام سپاه پاسداران مامور خلع سلاح در تاریخ ۱۳۵۸/۴/۱۲ که به رشت اعزام شده بود اعلام داشت «شلیک ضد انقلاب را بی‌پاسخ نخواهیم گذاشت» و به گروههای مسلح در گیلان هشدار داد که سپاه پاسداران انقلاب، افراد از جان گذشته‌ای هستند که فقط برای صلح و امنیت آمده‌اند وقتی امنیت را در شهر برقرار کردند، دست همه را می‌بوسند و از شهر رشت می‌روند. دو روز بعد هنگام تحویل سلاحها به مراجعین سفارش می‌شد که به همشهریهای خود بگوئید سلاحها را تحویل دهند که در غیر این صورت، شهر رشت را تکزاس دیگری خواهیم یافت. در این گیرودار اعلام به موقع شرکت مردم در تظاهرات روز وحدت برای ایجاد آرامش و تایید اقدامات دولت در ۱۳۵۸/۵/۲۵ تدارک دیده شد که خبرگزاری‌ها از جمعیت یازده میلیونی در راه پیمایی سراسری ایران یاد کردند و در گیلان وقتی از یک خبرنگار پرسیدم که حضور مردم را چگونه می‌بینی؟ در جواب گفت: «برایم باورکردنی نیست» من در آن روز، پیوند امواج انسانی دارای اندیشه‌های اسلامی و ناسیونالیستی که هویت خود را در شعارهایی که به روی دست حمل می‌کردند، می‌دیدم که اعتراض به دستجات داخلی و حوادث به وجود آمده در کردستان نیز بوده است. از آن پس ثبت نام برای مبارزه با اندیشه تجزیه‌طلبی که در آن بخش از ایران خبرهایی را به همراه داشت آغاز می‌گردد و همچنین خبرهایی از غارت و رسیدگی به حسابهای شخصی و درگیریهای تالش و لاهیجان و لنگرود و فومن و صومعه سرا نیز به مردم می‌رسیده و ترور چهره‌های معروف مانند هادی حسام (واعظ) در بهمن ماه ۱۳۵۸ و ترور استاندار و معاونش (۱۳۶۰) و احسان بخش (امام جمعه رشت) فروردین ۱۳۶۱ و ... از جمله برنامه‌های اضطراب‌آفرینی بود که انجام گرفت.»

(گیلان از انقلاب مشروطیت تا زمان ما ص ۱۱۳ - ۱۱۱)

اسامي شهداي ترور استان گيلان

محل شهادت	تاريخ شهادت	نام پدر	نام خانوادگی	نام	آذر ارجمند
	لنگرود	۶۲/۲/۱۲	قاسم	غلامحسن	آقاجانپور
	بي بالان، کلاچاي	۶۰/۵/۸	مجيد	آقاجان	ابراهيمی
	سیاه تن (صومعه سرا)	۶۰/۶/۶	رهبر	حسین	احمدنژاد
	رشت	۶۴/۳/۵	جليل	جلال	احمدی
	آزارکي (رودسر)	۶۱/۵/۲۰	نادر	کربلانی آقا	اخوين انصاري
	رشت	۶۰/۴/۱۵	علي	سبيع	اسدي
	مهدیجان محله ماسال	۶۰/۹/۷	شجاع	یداله	اسلامپرست
	رشت	۶۰/۵/۲	کريم	محمد	اسما عیلي
	سراوان	۶۰/۸/۶	غلام	مرعلي	اصغري
	ماسال	۶۰/۹/۷	حسین	علي	افتخاري
	رشت	۶۰/۵/۲۵	سید حسين	سیدمهدی	باقرپور
	آزارکي (رودسر)	۶۱/۵/۲۰	مینا	باقر	برجعلي زاده
	تهران	۶۱/۳/۲۵	احمد	دوستعلي	برزو
	صومعه سرا	۶۰/۹/۸	منوچهر	ابراهيم	بقاء بوستاني
	رضوانشهر	۶۱/۱۰/۱	غلامرضا	ابراهيم	بهاري
	رشت	۶۰/۶/۵	طهماسب	قربانعلي	بهراميان
	صیقل سراي پره سر	۶۱/۱۰/۲۷	محمدعلي	طوفان	پژوم
	لاهیجان	۶۰/۴/۳۱	تقي	شعبان	پورقلي
	دوران رضوانشهر	۶۲/۱/۲۷	احمد	طهماس	تقي پور
	آستانه اشرفیه	۶۵/۲/۱۰	نادر	حسن	تقي زاده
	رشت	۶۰/۶/۲۱	تقي	غلامعلي	ثابت قدم
	رشت	۶۰/۵/۱	سیدمحمدرضا	سیدحسین	ثاني
	مهدیجان محله ماسال	۶۱/۴/۱۰	مرحمت	حسین	جعفري
زاهدان	۵۸/۹/۲۹	سیدهادی	جلیدراهنما	ابراهيم	جلالیفر
	رودبار سراي پونل	۶۱/۱۱/۷	علي	ویسعلي	جوادي
	کوچصفهان	۶۲/۱/۱۷	سیدرضا	سیدتراب	حبیبزاده
	پره سر	۶۰/۶/۲۸	مسلم	عنایت اله	حسن زاده
	رشت	۶۰/۶/۱۰	سیدصادق	مرتضي	حق پرست
	تهران	۷۹/۴/۸	تیمور	هادي	حق شناس
	پاسگاه خوشابر	۶۱/۴/۱۰	صفرعلي	ملك محمد	خدای
	رشت	۶۱/۹/۲۴	عبدالحسن	عبدالله	خلیلي مقدم
	بندر انزلي	۶۰/۶/۱۱	مرتضي	عباس علي	خیرخواه
	رحمت آباد	۶۲/۴/۱۸	علي	نوروز علي	دلبر
	ماسال	۶۰/۹/۵	نادر	شعبان	دوراني
	بندر انزلي	۶۰/۶/۲۰	اسماعیل	اصغر	راک
	رضوانشهر	۶۱/۱۱/۲۱	محمدعلي	حاجت	رضائي
	رشت	۶۱/۶/۳	رهمان	محمد	رفیع زاده
	جاده بي بالان (کلاچاي)	۶۱/۱۰/۲۵	عبدالحسن	مرتضي	رياضي
	رشت	۶۰/۵/۲۶	محمد	ناز آقا	زبانر
	بازار جمعه	۶۱/۷/۱۵	محمد عزیز	حسنعلي	زحمتکش
	شفت	۶۱/۲/۲۳	کاسگل	رهمان	زکي پور
	رشت	۶۱/۹/۲۴	غلامحسن	غلام	سیاهي
	رحیم آباد	۶۰/۷/۱۱	الهیار	برویز	سنکتراش
	رشت	۶۰/۶/۱۹	حسن	صفرعلي	سهرابنژاد
	آق مسجد رضوانشهر	۶۱/۱۱/۱۴	دلاور	فرامرز	شاداب
	سنندج	۸۱/۹/۱۵	حسن عسکر	شاه حسین	شربت
	لاهیجان لفجان	۶۰/۵/۹	محمد	اسدالله	شیرزاد
	پونل	۶۱/۱/۲۷	توفیق	سیف اله	صادقي
آستانه اشرفیه	۶۱/۱۰/۱۴	حسن	شکرگزار	اکبر	صفوي
	مهدیجان محله ماسال	۶۰/۹/۷	بیتاله	یوسف	طهماسي
	لاهیجان	۶۰/۴/۳۱	اسماعیل	محمدتقي	عبادزاده
	مرحله ماسال	۶۱/۸/۱۰	سیدخضر	عبدالکریم	عبدالکریمی
	کسما صومعه سرا	۶۱/۵/۹	محمد	محمد	عسکري
	سیاهبیل رضوانشهر	۱۳۶۱	عاطفه	بهروز	علیرضانژاد
	دفتر حزب جمهوری اسلامی	۶۰/۴/۷	سیدفا...	محمدعلي	علی نیا
	کوچصفهان	۶۰/۶/۱۰	شیخ حسن	علي	غلامي
	آستانه اشرفیه	۶۵/۱/۷	علی اکبر	عیسی	فاتح
	آستانه اشرفیه	۶۱/۱۲/۳	اسماعیل	حسن	فتحي دخت
	لاهیجان	۶۰/۴/۳۱	عزیز	احمد	فرجي
	بازار جمعه	۶۰/۶/۲۸	ابراهیم	نصرت	فلاح
	لاهیجان	۶۰/۴/۳۱	علیرضا	یدالله	قاسمي راد
	بازار جمعه	۶۱/۸/۵	احمد	مرتضي	قنبري
	آستانه اشرفیه	۶۱/۴/۱۳	اسماعیل	حسین	کاسبقانع
	رشت	۶۴/۱۱/۱۶	قاسم	حبیب	کاظمي
	پونل	۶۰/۸/۲۲	رسول	عبدالعلي	کاكاعلي
	رودسر	۶۰/۵/۲۸	نعمت الله	محمد	کریمی
	آستانه اشرفیه	۶۱/۱۲/۳	حسین	محمد	کشاورز
	چابکسر	۶۰/۱۰/۲۰	طالب	قاسم	محسن پور
	صومعه سرا	۶۰/۹/۸	بهمن	محمد	محمدزاده
	لاهیجان	۶۵/۱/۱۳	ابوالحسن	عباسعلي	
	گلدشت	۶۰/۸/۱۳	حسین	ابراهيم	
	هاشم آباد محله رضوانشهر	۶۰/۶/۲	ناصر	مصطفي	
	سنندج	۶۳/۹/۱۵	علیرضا	رسول	

رشت	۶۰/۵/۱۸	سبزعلي	هدايت	محمدنژاد اصل	مخزن موسوي
رودبار	۶۱/۱۱/۲۸	سيدافضل	سيد محمدتقي	بيژن	مدافع
لاهیجان	۶۲/۱/۲۵	قيض الله	علي اكبر	علي	مرادي پور
آستانه اشرفيه	۶۵/۳/۸	ابوالفتح	محمدباقر	عمود	مرتضي پور
تهران	۶۰/۱۲/۱۵	يوسف	يوسف	يعقوب	مرحبا
آستارا	۶۰/۶/۱	سيدمحمد رضا	سيدتقي	جعفر	مشايحي
لنگرود	۶۰/۶/۳	علي	علي	عيسي	مصباح
رشت	۷۶/۹/۲۹	بهن	نصرت	رضا	ملكي آزاركي
آزاركي (رودسر)	۶۱/۵/۲۰	محمدتقي	محمدتقي	مصطفي	منفرد
رشت	۶۰/۶/۵	علي	حسن	ايوب	مهربان
رشت	۶۰/۵/۹	يوسف	ايوب	قربان	مهربان
رشت	۶۰/۸/۶	محمدعلي	محمدعلي	حسين	مهمان دوست
تهران	۶۳/۱۰/۱۸	يوسف	محمد ابراهيم	عمد	نصيبت مجشده
مدرسه امام شافعي پره سر	۶۰/۷/۲۸	محمدعلي	افسر	جعفر	نعمت زاده
رشت	۶۰/۷/۲۵	نصراله	علي	رمضان	نوحجت
بندر انزلي	۶۰/۷/۱۰	علي	محمد	عليرضا	نوراني
تالش	۶۰/۵/۲۸	نورمحمد	رضا	سيدجلال	نورحمدي
رشت	۶۱/۶/۲۰	رضا	جراغعلي	انيس	نوري
رشت	۶۰/۵/۱۷	حسين	حسين	حسين	نوزاد
رشت	۶۰/۴/۱۵	ابراهيم	مهدي	رحمان	نهيقناد
لنگرود	۵۹/۵/۵	۶۱/۴/۱۶	۶۰/۶/۱۲	۶۴/۱۱/۲۵	مشدار محبوب
تهران	۶۱/۴/۱۶	۶۱/۱۰/۲۸	۶۰/۶/۱۲	۶۴/۱۱/۲۵	
سيقل سراي پره سر	۶۱/۱۰/۲۸				
رشت					
رشت					

فصل دوم:

نگاهي به زندگي قربانيان ترور استان گيلان

شهید قاسم آذرارجمند

شهید قاسم آذرارجمند فرزند غلامحسن به سال ۱۳۳۵ در یک خانواده مذهبی و متدین در شهرستان لنگرود پا به عرصه حیات گذاشت. دوران کودکی را با نشاط و سلامت در کنار پدر و مادرزحمتکش سپری کرد و سپس چون دیگر همسالان خود به محیط دبستان وارد و توانست تا پایان تحصیلات دیپلم را اخذ نماید.

وی فردی مومن و معتقد به اسلام و پایبند به اصول مذهبی بود و علاقه خاصی به ائمه اطهار داشت. با شروع انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) به جمع انقلابیون بر علیه رژیم پیوست و بعد از پیروزی انقلاب، وی همچون دیگر وفاداران، همیشه پشتیبان ولایت فقیه بود و در کلیه فعالیت‌های اجتماعی شرکت می‌نمود و بعد از آن به استخدام آموزش و پرورش درآمد. او برای تعلیم و تربیت فرزندان کشور هیچگاه دست از مبارزه بر نمی‌داشت و هر کجا جوی بر علیه انقلاب بود، او همچنان به حمایت از روحانیت و انقلاب برمی‌خاست تا این که دیگران دیشان، طاقت و تحمل حضور گرم او را نداشتند و در روز دوازدهم اردیبهشت سال ۱۳۶۲ با شلیک چند گلوله قلب ملامال ازایمان او را سوراخ کردند و قامت سرفراز و غیرتمند آن شهید در خون خود غلطید و به فیض عظیم شهادت نایل آمد.

شهید رهبر ابراهیمی

شهید رهبر ابراهیمی فرزند حسین در سال ۱۳۳۷ در روستای «سیاه‌تن» از دهات بخش بازار جمعه صومعه‌سرا در خانواده‌ای کشاورزمتولد شد. او از همان بدو تولد، طعم فقر و تنگدستی را چشید. بعد از چند سال راهی مدرسه‌ای که در ده سیاه‌تن وجود داشت، شد و دوران ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و بعد از آن برای ادامه تحصیل به مدرسه بازار جمعه فرستاده شد. او در این سالها به علت فقر زیاد در کلاس ششم ترک تحصیل نمود ولی از آنجا که دارای هوش و حافظه فوق‌العاده‌ای بود، توانست دو کلاس را یک مرتبه بخواند و مراحل اولیه تحصیل را به پایان برساند و بعد از پایان مراحل اول برای ادامه تحصیل در هنرستان فنی راهی رشت شد و در این موقع بود که وارد مرحله جدیدی از زندگی گردید و شاید در همین دوران بود که توانست انقلابی در وجودش احساس کند. او رفتن از ده به شهر را برای تحصیل خیلی بامشقت پشت سر گذاشت و با فقر و تنگدستی کاملاً آشتی نمود و توانست خود را و جامعه خود را بشناسد. از طرفی فعالیت‌های خود را برای نابودی رژیم پهلوی هم آغاز نمود.

خلاصه این که همگام با انقلاب درونی خود، توانست دیپلم بگیرد. بعد از گرفتن مدرک دیپلم وارد دانشگاه شد و همزمان با شروع درس در دانشگاه به علت کمبود مخارج زندگی وارد کارخانه شد و این دوره مصادف بود با اوجگیری قیام خلق مستضعف از یک طرف و استبداد و خفقان رژیم پهلوی از سوی دیگر و از آنجا که روح پرتلاطم او نمی‌توانست شاهد زور و خفقان رژیم باشد، به مبارزه علنی بر علیه قوای کفر برخاست و بارها و بارها در تیررس دشمنان اسلام قرار گرفت. و روحیه پرخاشگری او باعث شد تا تفاله‌های امریکای جنایتکار او را از کارخانه اخراج نمایند و او را کاملاً در محاصره بیندازند. ولی او با استفاده از فرصت، مداوم در خدمت ملت بود و در تمامی تظاهرات بر علیه حکومت غاصب وقت شرکت نمود. شهید ابراهیمی در نابودی و تار و مار کردن ساواک، نقش مؤثری داشت. بیشتر شبها تا صبح به یاری هم‌زمانش با مزدوران خود فروخته می‌جنگید تا این که همه را برای همیشه محو و نابود ساخته و تاریخ نوینی در مبارزات حق طلبانه ملت ایران گشود. در این موقع برادر شهید فوق دیپلم خودش را گرفته بود و بنا به تقاضای کارگران کارخانه او دوباره با سمت مسؤول انجمن اسلامی وارد کارخانه شد. در این دوره از زندگی (شهید) وارد مرحله خیلی حساس و جدی می‌شود و به طور کلی می‌توان گفت به علت مبارزاتش در این دوران مخالفان زیادی پیدا می‌کند. وی مبارزه با سرمایه‌داران

داخلی و خارجی را در درون کارخانه شروع می‌کند و عضو مؤثر شورای کارخانه می‌شود که مورد تهمت‌های زیادی واقع می‌گردد با آن که حدود ۵ الی ۶ هزار تومان در کارخانه حقوق می‌گرفت ولی از آنجا که برای پول کار نمی‌کرد بلکه هدفش الله بود، تشخیص داد که اگر در جهاد سازندگی باشد، بهتر می‌تواند برای امت محروم و مستضعف مؤثر واقع گردد؛ بدین خاطر از کارخانه بیرون آمده و باصرف نظر کردن از حقوقی که از کارخانه می‌گرفت، در جهاد بازار جمعه مشغول به کار شد. او به علت فعالیت زیاد، یکی از اعضای مؤثر و عضو شورای اجرایی جهاد سازندگی شد.

اما از آنجا که ایشارگر و خستگی‌ناپذیر بود و جهادسازندگی نمی‌توانست پاسخگوی آن همه رشادت‌های او باشد، هروقت می‌دید که در جهاد سازندگی بیکار است، به سپاه می‌رفت و می‌گفت: «اگر بتوانم هیچ کاری در سپاه انجام بدهم، لااقل نگهبانی می‌دهم.»

با شروع جنگ تحمیلی عراق بر علیه ایران، او قصد عزیمت به جبهه را نمود و مدت ۲ الی سه ماه در کربلای غرب (سر پل ذهاب) بابعثیان صهیونیست جنگید و بعد از آن در حالی که متأهل و دارای یک فرزند بود خیلی اظهار تأسف می‌کرد که چرا شهید نشده و یا سعادت این فیض بزرگ را نداشته که بتواند با شهدای جهان اسلامی پیوند داشته باشد. شهید رهبر ابراهیمی بعد از برگشت از جبهه، کماکان به کار خود ادامه داد تا این که جریان خیانت بنی‌صدر پیش آمد و ترورهای ناجوانمردانه به دست منافقین آغاز گشت، در این رابطه بود که با برگزاری راهپیمایی و شعارهای مرگ بر لیبرال و بنی‌صدر وفاداری خود را با روحانیت مبارز شیعه و امام خمینی اعلام داشت و با شهیدان تجدید میثاق کرد و تا ادامه راه سرخ‌شان از پای ننشست. او در این مدت بارها و بارها مورد حمله و تهدید دشمنان اسلام قرار گرفت ولی از آنجا که او شجاع و متهور بود، جرأت برخورد با او را نداشتند.

شهید رهبر ابراهیمی برای فعالیت بیشتر به عضویت سپاه روی آورد و قرار بود که رسماً فعالیت خود را در آنجا آغاز نماید ولی قبل از آن که در سپاه پاسداران مشغول خدمت شود، از آنجا که اراده و مشیت خداوند این بود که او به لقاء الله پیوندد، در اواخر همان هفته‌ای که قرار بود با پایان یافتنش به سپاه برود، به قافله شهدای اسلام پیوست. او که سرباز وفادار و یاور امام خود خمینی بود، مرگ شرافتمندانه را به‌زندگی ننگین ترجیح داد و در سپیده دم ۶۰/۶/۶ در حالی که به واسطه فقر مالی، خانه وی در نداشت، منافقین از این فرصت استفاده کرده در بستر خواب به طرز ناجوانمردانه‌ای او را به شهادت رساندند.

وی یک روز قبل از شهادت به مناسبتی اظهار داشتند:

«برادران و خواهران، اختلاف را کنار بگذارید، اختلاف از هوی نفس و از نقشه‌های شیطان است.»

وی در قسمتی از وصیت‌نامه‌اش می‌نویسد:

«آرزویم دیدن امام است! پسر مرا به حوزه علمیه قم بفرستید تا روش پیامبران را یاد بگیرد و خود ساخته

باشد. به امام بگویید، اگر هزاران جان داشته باشم در راه او که همانا اسلام است، فدا می‌نمایم.»

شهید رهبر ابراهیمی در حادثه دانشگاه گیلان نقش مؤثری در افشای چهره منافقان داشت. او با برادران مبارز خود از جمله آقای غفاری توانست، منافقین و تمامی گروهک‌ها را رسوا نماید. شهید با آن خصوصیات روحی و اخلاقی که فقط و فقط به اسلام و امام‌می‌اندیشید در بازار جمعه با چریک‌های به اصطلاح فدایی خلق که عاملان اصلی امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم غرب بودند و مغزهای جوانان را منحرف می‌ساختند، به زد و خورد پرداخت و آنان را رسوا نمود. در این راستا، آنها و را ناجوانمردانه به مغازه‌های خودفرامی‌خواندند و با حملات منافقانه، پیوسته به او اعتراض می‌کردند که چرا مانع از فعالیت‌های به اصطلاح خلقی‌شان! می‌شود.

شهید آیتا... احسانبخش

«آیتا... احسانبخش نیز چون دیگر اخیار و ابرار به ملکوت اعلی پیوست؛ خلأ آن فقید سعید یقیناً تا مدتها در صحنه سیاسی اجتماعی استان و در معادلات کلان کشور مشهود خواهد ماند. وی بیش از دو دهه مظهر قوم و تبار خود در صحنه سیاست ایران به شمار می‌رفت. او در طول حیات خود سعی نمود با مردم و برای آنان زندگی کند. مراسم باشکوه خداسپاری (و نه خاکسپاری) او از قدرشناسی مردم گیلان برای خدمتگزاری صادق حکایت داشت. آنها ثابت کردند که قضاوت نهایی‌شان از ورای شائبه تهمت‌ها و شایعه‌ها، قادر به تمیز خدمت از خیانت است.

کتاب «خاطرات صادق» خاطرات مردی است که حدود ۴ دهه در صحنه سیاسی - اجتماعی و فرهنگی گیلان از چهره‌های شاخص و موثر محسوب می‌شد. درایت و کاردانی او زبانزد خاص و عام بود. بدون تردید تجزیه و تحلیل تاریخ انقلاب اسلامی در گیلان بدون توجه به ابعاد وجودی او ممکن نیست زیرا که قدرت تفکر، سازماندهی و مدیریت اجرایی او نقشی اساسی در پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی و تثبیت آن در گیلان و حتی غرب مازندران داشته است. عشق او به حضرت امام (ره) و اعتقاد امام (ره) به او مزیتی داده بود که گیلانیان به نحو احسن از آن بهره‌مند نشدند. در صدد آن نیستیم که از او تصویری بی‌نقص و کامل ارائه دهیم که آن شادروان نیز علی‌رغم همه سجایای علمی و اخلاقی چنین ادعایی نداشت و اصولاً آنان که بیش از دیگران کار می‌کنند و مؤثرترند، بیشتر در معرض خطر اشتباه کردن واقع می‌شوند. تایید یا تکذیب افراد بدون در نظر گرفتن نقاط قوت و ضعف آنها کاری است ناسنجیده و ناستوده و شتابزده که ما در پی آن نیستیم و سعی داریم از خاطرات مردی سخن بگوییم که در دو دهه اخیر، مؤثرترین فرد سیاسی در تعدیل اکثر چالشها و منازعات درون استانی بوده است.

آیا سزاوار نیست در فقدان مردی که مطابق میل خود «زیست» و آنگونه که خواست به «لقای حق» پیوست، سوگوار نباشیم و نگریم؟ مردی که مظهر درایت و مثل اعلای سیاست و کیاست قوم و فرهنگ و دیار خود بود، و پس از مرگ نیز بیش از گذشته مورد احترام مردم خود قرار گرفت، چنین شخصیتی بیش از هر چیز شایسته احترام و الگوبرداریست.

ما هر چه از او بگوییم، «صادق» نخواهد بود، پس بهتر است که صادق را از زبان

«صادق» بشنویم و بخوانیم.

«من صادق احسانبخش مستحسن، فرزند مرحوم حاج غلامرضا یکی از روزهای تیرماه سال ۱۳۰۹ شمسی در لیف شاگرد بازارجمعه از مادری بنام سیده زینب، معروف به سیده به دنیا آمدم (ص ۱۳)... پدرم فرزند مرحوم کربلایی یحیی و او فرزند مرحوم مشهدی عزیز و او فرزند مرحوم شیخ سلیمان بوده و شیخ سلیمان خود با پدرش از عمارلو(ی) رودبار به گیلان یعنی این محل آمد و به خاطر کثرت دام، این منطقه را برای نگهداری دام‌هایش انتخاب نمود و در محلی بنام شکارگاه، معروف به شالکا که امروز وصل به روستای سَسَمَس و قریه خودمان (لیف شاگرد) است، اطراق نمود و متوطن شد (ص ۱۴)».

مرحوم آیت... احسانبخش در قسمتی دیگر از کتاب «خاطرات صادق» در خصوص دوران طفولیت خود چنین می‌نویسد:

«... به طوری که یاد دارم، جد هام راحیل در دوران طفولیت مرا از همه بچه‌ها بیشتر دوست می‌داشت، اکثر روزها دستم را می‌گرفت و به مکتب می‌برد (ص ۱۵)... روزی که از مکتب بر می‌گشتم، خبر درگذشت جد هام را دختر همسایه به من داد ... جداً آن روز برایم روز سختی بود چون احساس می‌کردم که بزرگترین حامی خود را از دست داده‌ام (ص ۱۶) ... فکر می‌کنم اولین سال یا دومین سال تحصیلی ام بود که جد هام در سال ۱۳۱۷ از دنیا رفت (ص ۱۷)»

در خصوص سوادآموزی و دوران مدرسه خاطرات بسیار خواندنی در کتاب خاطرات صادق وجود دارد که ما را به قسمتی از تاریخ سرزمین مان بیشتر آشنا می‌کند. حضرت آیت... احسانبخش چون بسیاری دیگر از بزرگان، سوادآموزی را با فراگیری قرآن و آثار شاعران نامدار در مکتب خانه‌های سنتی آغاز می‌نمایند. در این خصوص می‌گویند:

«... به هر تقدیر من آن روز پیش ملای مکتب که ملا حسین طالقانی نام داشت و در خانه مرحوم عبدالله مستقر بود، قرآن می‌آموختم (ص ۱۶)... بعدها که من از مکتب خانه مرحوم عبدالله به مکتب خانه مسجد ماتک رفتم، نزد مرحوم شیخ عزت الله ترک به تکمیل سواد پرداختم، خواندن و نوشتن و همچنین روخوانی گلستان و بوستان سعدی را نزد او آموختم، در خانه ما کتاب مرثیه‌ای را پیدانمودم که اسم آن کتاب جودی بود. من آن کتاب را بر می‌داشتم و بر بام خانه روستایی می‌رفتم و می‌خواندم (ص ۱۹) ... وقتی ملای ده ما از دنیا رفت ده ما فاقد روحانی بود. بچه‌ها متفرق و عده‌ای هم نظیر خودم که علاقمند به فراگیری تعلیم و تعلم بودند ناراحت و در انتظار سرنوشت روز شماری می‌کردیم که تکلیف ما بچه‌ها چه باید بشود. باید درس بخوانیم یا نه. تا این که چند نفری پس از شور و تبادل نظر صلاح را در این دیدیم که به پدرانمان فشار بیاوریم که راهی برایمان بیابند مثلاً چند نفر جمع بشوند و بروند پیش ارباب و بگویند که برایمان مدرسه بسازد تا ما درس بخوانیم (ص ۲۰) ... روزی عده‌ای از اهل محل برای این منظور، دور هم جمع شدند و دل به دریا زده، نزد ارباب رفتند و درباره احداث مدرسه و درس و تحصیل ما بچه‌ها با (ارباب) به گفتگو نشستند (ص ۲۱)... (اما ارباب گفت) ...

بچه‌های شما باید بروند، مزرعه‌داری کنند و شخم بزنند. تحصیل، مال بچه‌های شهر است و بس ... آخر آن وقتها این چنین نبود (و) برای انجام هرکاری می‌بایست از ارباب یا نماینده‌اش اجازه گرفته می‌شد، در غیر این صورت یا آن فعل به انجام نمی‌رسید یا اگر می‌رسید ناقص و ناتمام می‌ماند و عاقبت خوشی نداشت. به یاد دارم، دو نفر از روستازادگان ماکه دیپلم گرفتند، به روزگار پدران آن دو چه آوردند، خدا می‌داند!

(ص ۲۱) (وقتی نظر ارباب را شنیدم) به گریه افتادم وهای وهای گریستم، پدر وقتی که اشک مرا دید، گفت غصه نخور، هر طوری شده، من تو را به مدرسه می‌فرستم تو هم باید به من قول بدهی که خوب درس بخوانی تا برای خود کسی بشوی. آن وقتها در بازار جمعه (تولم شهر فعلی) یک مدرسه ابتدایی بود. فاصله خانه ما تا بازار جمعه و مدرسه در حدود ۷ کیلومتر بود (و) راه بسیار خراب، رفت و آمد به سختی انجام می‌گرفت، مخصوصاً در فصل بارندگی و سرما و اوایل بود. پدر به من گفت، می‌روی بازار جمعه تا درس بخوانی با این شرط که در روزهای آفتابی پیاده به مدرسه می‌روی و در موقع سرما و بارندگی یک اسب به همراه چاپار به تو می‌دهم تا تو را در این راه همراهی نماید (ص ۲۲) ... پس از شهریور ۲۰ مرا به مدرسه فرستاد. در کلاس دوم ثبت نام نمودم ولی پس از امتحان ثلث اول مدیر مدرسه مرحوم محمد رضا قنادزاده اعلام نمود که شما استعداد ارتقاء به کلاس سوم را دارید (ص ۲۷) ... درست زمانی ... که رضاخان از کشور گریخته بود و مملکت را بدست کشورهای فاتح جنگ رها نموده بود (ص ۲۹) ... من درس ابتدایی را به سبک جدید به پایان برده بودم. (ص ۳۳)»

حضرت آیت... احسانبخش در خصوص گرایش خود به روحانیت و چگونگی انتخاب کسوت طلبگی و نقش پدرگرامیشان در این مورد، چنین می‌نویسد:

«... در یکی از روزها که پدرم برای علامتگذاری اسبهایش به جنگل رفته بود، غفلتاً خاری به پایش فرو می‌رود و باعث آزار وی می‌شود. بعد از چند روز پایش چرکین شده و گرفتاری بیشتر می‌گردد. همه ما برای بهبود پدر دعا می‌نمودیم. آن وقتها پزشک نبود، درمانگاه و خانه بهداشت وجود نداشت، معالجات به صورت تجربی بود. به هزار زحمت یک پزشکیار پیدا کردیم. وقتی که پای پدرم را دید و شدت جراحی را مشاهده نمود، گفت: این وضعیت را که من می‌بینم باید پای ایشان را برید تا عفونت به جاهای دیگر سرایت نکند (ص ۲۷) ... مرحوم پدرم نذر کرده بود که اگر حالش خوب شود و پای چرکین و متورم او بهبود یابد به زیارت قبر شریف حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) به کربلا برود... او این نذر را بعد از بهبودی بجا آورد... سفرش در حدود ۴ ماه به طول انجامید. پس از ورود به نجف، به زیارت مرحوم حضرت آیت... سید ابوالحسن اصفهانی بزرگ مرجع تقلید شیعیان جهان رفت و با پرداخت وجوهات شرعی با آن بزرگوار ملاقات نمود و این برخورد روحانی و معنوی دارای کشش و جذبه‌ای بود که او را دگرگون نمود و واداشت پس از ورود به ایران مرا به درس طلبگی تشویق کند (ص ۲۹) ... پدرم پس از برگشت از نجف به من پیشنهاد طلبه شدن داد و من هم با علاقمندی آنرا پذیرفتم. و

اینقدر می دانم که آنروز چهارشنبه ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ هجری شمسی بود که مرا به مدرسه مهدویه رشت آورد و به محضر آیه... حاج سید مهدی رودباری رحمه الله علیه مؤسس حوزه علمیه رشت مشرف شدم و تحصیل طلبگی من در رشت از روز چهارشنبه شروع شد (ص ۳۷)... امثله را نزد روحانی مرحوم شیخ علی رجبی خواندم... صرف میر... تا عوامل (را) پیش مرحوم حاج شیخ علی مستقیم اهل عربان و امام جمعه کوچصفهان خواندم... آنموزج و صمدیه را پیش شیخ ترکی که از دست توده ای های خلخال فرار کرده و به رشت آمده بود خواندم (ص ۵۷) ...

آیت... احسانبخش دروس فوق را مجدداً به همراه شرح سیدعلیخان بر صمدیه نزد شیخ ابوطالب مدرس به شاگردی نشست. ایشان در ادامه خاطرات خود می نویسند:

«... در اولین سال تحصیلی امثله و صرف میر و تصریف و عوامل و آنموزج و صمدیه را به خوبی خواندم و مباحثه نمودم. سال بعد سیوطی، حاشیه و شمسیه را یکی بعد از دیگری مرور نمودم (ص ۵۷)... درس جامی را در محضرشان (آیه... حاج شیخ کاظم صادقی) تلمذ نمودم (ص ۵۸)...
فصل های سیوطی را نزد مرحوم
آیت... شیخ محمد وحید خورگامی خواندم (ص ۶۱)... شمسیه را نزد ایشان (آیه... حاج شیخ علی عربانی معروف به هدی) خواندم (ص ۶۱) ...

«... چون سیوطی و حاشیه ای که خوانده بودم خوب قانع نشده بودم این دو درس را مجدداً نزد روحانی فاضل و انقلابی ... مرحوم آیه... شیخ علی علم الهدی به شاگردی نشستم و از نو با دقت تمام مطالعه نمودم (ص ۶۱) ...

در سال ۱۳۲۶ با موافقت پدر و جلب نظر مادر برای ادامه تحصیل رهسپار قم شدم (ص ۷۹) در قم موقتاً خانه ای اجاره نمودم ... با مرحوم شیخ عنایت نصرالهی هم اتاق شدم. بالاخره در اثر پی گیری و با همکاری دوستان دیگر توانستم من و آقای حاج سید موسی حجتی دونفری یک اتاق در مدرسه حاج ملاصادق بگیریم (ص ۷۹) ...

آیت... احسانبخش مطول را نزد آقا رضا صدر و آقا موسی صدر تلمذ کردند. معالم را نزد پسر مرحوم شیخ عبدالرزاق نائینی ولمعه را نزد شهید آیت... صدوقی و آیت... منتظری به شاگردی نشستند.

درس قوانین را نزد آیت... شیخ محمد لاکانی، شیخ اسدالله اصفهانی و آیت... شیخ حسین نوری خواندند. ایشان در خصوص دوران تحصیل طلبگی چنین ادامه می دهند:

«... منظومه را نزد آقای حاج آقا رضا صدر و آقای فکور یزدی خواندم و شرح تجرید را نزد آیت... لاکانی تلمذ کردم (ص ۸۰)... در تفسیر علامه طباطبایی شرکت نمودم (ص ۸۰)... مکاسب را نزد آیت... نجفی و رسائل را نزد آقای مشکینی و مقداری را نزد آقای لاکانی خواندم. کفایتین را نزد آقای سلطانی طباطبایی و آقای مجاهد تبریزی و شیخ عبدالحسین فقیهی تلمذ نمودم. درس اخلاق و

عرفان راپیش آیت... فکور یزدی و قسمتی از تفسیر را نزد آقای میرزا ابوالفضل ازهدی قمی خواندم! زمانی که مکاسب و کفایه می‌خواندم، در درس دیگری که می‌گفت، شرکت نمودم. من علاقه خاصی به ایشان داشتم. در همین زمان در امتحان سطح عالی شرکت نمودم و درس خارج آیت... بروجردی را نیز امتحان دادم و رساله‌ای پیرامون لباس مشکوک نوشتم و منتظر نتیجه ماندم. خوشبختانه در این آزمایش‌ها سربلند بیرون آمدم و در تمام امتحانات موفق شدم. از مدرسین دیگر من مرحوم آیت... گلپایگانی بود که بحث خمس را در محضرشان تلمذ کردم (ص ۸۱)... در سال ۱۳۲۸ عمامه‌ای شدم (ص ۸۲)... اولین منبری که رفتم در کیاسرا (ی) سنگر به تاریخ دوم و سوم محرم سال ۱۳۲۹ بود (می) خواستم خودم را بیازمایم (ص ۸۳)...

من به درس خارج آیت... حاج شیخ مهدی مازندرانی (هم) می‌رفتم (ص ۹۱)... در سال ۱۳۳۴ که بیش از ۲۵ سال نداشتم و دارای تحصیلات جامع حوزوی و دانشگاهی بودم جهت وعظ و خطابه به آبکنار بندرانزلی دعوت شدم (ص ۹۵)...

... امام راحل از روزی که درس خارج را در مسجد کوفه حرم شروع نمود، من در درس ایشان شرکت داشتم و جزء شاگردان ایشان بودم.

بعد از ظهر هم در درس اصول حضرت آیت... مرتضوی لنگرودی شرکت می‌نمودم چون آن مرحوم حرفه‌های مرحوم نایینی را خوب تفسیر می‌کرد... صحبتها در درس فقه آیت... شریعتمداری خصوصاً صلوة ایشان که به راستی خوب حلاجی می‌کرد، شرکت می‌نمودم. در درس حضرت آیت... بروجردی هم شرکت می‌نمودم و از محضرشان فقهاً و اصولاً استفاده می‌نمودم (ص ۹۷ و ۹۸)...

آیت... احسانبخش در کنار تحصیلات حوزوی از تحصیلات دانشگاهی نیز غافل نماندند. در این خصوص در خاطرات صادق چنین آمده است:

«... در سال ۱۳۲۹ شمسی تصمیم گرفتم به تهران بروم و تحصیلات دانشگاهی را در کنار دروس حوزه دنبال نمایم و خود را برای فردای بهتر آماده کنم (ص ۸۱)... در هر صورت پس از اعلام قبولی در سال تحصیلی ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ وارد دانشگاه شدم (ص ۸۹)... اساتید ما عبارت بودند از: مرحوم مشکوة - مرحوم ذولمجدین - مرحوم راشد - مرحوم محمود شهابی - مرحوم قریب - مرحوم دهخدا - دکتر محمدی - مرحوم الهی قمشه‌ای - دکتر کنی - مرحوم نوربخش، فاضل تونی، دکتر ناظرزاده کرم‌سانی، دکتر عبدالرحمن زریب، سین زریب، نکیب، دکتر سرداری و مجتبی مینوی (ص ۸۹)...

آیت... احسانبخش پس از فراغت از تحصیلات دانشگاهی خاطرات خود را چنین

می‌نویسند:

«... پس از فراغت از تحصیل در دانشگاه چون گذشته در قم زندگی می‌کردم (ص ۹۸)... یک روز وقتی از درس امام رضوان‌الله‌علیه‌برگشته بودم، مرحوم حضرت آیت‌ا... ضیابری را دیدم. ایشان از من پرسید تا کی می‌خواهی در قم بمانی و آب و هوای حوزه را بخوری؟ خسته نشده‌ای؟ ... آنقدر برایم گفت و گفت تا مرا متقاعد نمود ... من تازه بیدار شدم و بخود آمدم... در اولین فرصت به رشت عزیمت کردم (ص ۹۹)»...

در قم مدرسه‌ای بود به نام دین و دانش که مؤسس و مدیر مسئول آن، مرحوم دکتر بهشتی بود ... به تعبیت از ایشان من نیز به سبک و طریقه آن بزرگوار تقاضای تاسیس مدرسه‌ای به نام دین و دانش نمودم (ص ۹۹)

پس از اخذ مجوز مدرسه از وزارت آموزش و پرورش، از قم به رشت نقل مکان نمودم و با همکاری و مساعدت حضرت آیت‌الله ضیابری، دبستان دین و دانش پایه گذاری شد و از مهر ماه سال ۱۳۴۰ - ۱۳۳۹ در محل صندوق عدالت رشت در یک منزل استیجاری رسماً شروع به کار نمودم (ص ۱۰۳)...

در رشت به عنوان روحانی دانشگاه دیده و صاحب امتیاز مدرسه‌ای بنام دین و دانش معروف شدم... و از سوئی در میان مردم (چنین) مطرح شدم که از طرفداران حضرت آیت‌ا... العظمی خمینی و نماینده ایشان در استان گیلان هستم (ص ۱۰۹)...

آیت ا... احسانبخش تاسیس دین و دانش را مقدمه‌ای بر حرکت‌های سیاسی - اجتماعی خود محسوب می‌نمایند به زعم ایشان آموزش نماز و احکام به دانش‌آموزان حتی خانواده‌های آنان را نیز تحت تأثیر قرار داد و آنها را برای حرکتی بزرگ آماده ساخت. در این خصوص می‌نویسند:

... از کارهای خوبی که در مدرسه دین و دانش پیاده شد یکی اقامه نماز بود... و نماز دین و دانش از این راه به خانه‌ها راه پیدا نمود و پدران و مادران زیادی از این طریق نماز خوان شدند (ص ۱۰۳) ... و این حرکات بود که به دانش‌آموزان این مدرسه قدرت داد تا به خیابان‌های پایتخت و از اولین گروه‌های دانش‌آموزی بودند که در انقلاب بیشترین تظاهرات خیابانی را انجام دادند (ص ۱۰۶)...

شاکله ذهنیت سیاسی حاج آقا احسانبخش در سالهای ۲۵ تا ۴۰ شمسی شکل می‌گیرد اما قدیمی‌ترین سند باقیمانده از رژیم گذشته که بیانگر افکار سیاسی و انقلابی ایشان است به سالهای اولیه دهه چهل (۱۳۴۱/۴/۲۹) بر می‌گردد. در این خصوص وی چنین می‌نویسد:

در همین زمان مرا برای مجلس فاتحه مرحوم آیت ا... شیرازی به شفت دعوت نمودند و در روز جمعه ۱۳۴۱/۴/۲۹ در شفت بالای منبر رفتم و از سجایا و اوصاف حمیده ایشان صحبت کردم... پس از منبر، فرمانده ژاندارمری سرهنگ امین زاده به استناداری گزارش می‌دهد. در آن گزارش، برای اولین بار نوشته بود که صادق احسانبخش مردم را به سقوط دولت امینی تشویق و تحریک نموده است (ص ۱۱۳) ...

در سراسر دهه ۴۰ فعالیتهای ایشان خصوصاً در زمینه‌های فرهنگی ادامه می‌یابد اما از دهه ۵۰ که روحانیت به علت برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی حمله به رژیم را گسترش می‌دهند، ایشان نیز بر میزان فعالیتهای خود می‌افزایند تا جایی که ساواک دستورمراقبت ویژه از وی را صادر می‌کند. در خاطرات صادق می‌خوانیم:

«علت اینکه دستور مراقبت از اعمال و رفتارم را می‌دادند این بود که من از سال ۵۳ و ۵۴ بر انتقادات خود افزوده بودم (ص ۳۸۶)»

در خصوص آغاز انقلاب اسلامی و شکل‌گیری حرکت‌های مردمی در گیلان نکات قابل توجه و تعمقی در خاطرات صادق وجود دارد که مطالعه آن برای همه گیلانیان خصوصاً نسل انقلابی موثر و مفید است. در این زمینه چنین آمده است:

«روزی به زیارت حضرت آیت ... ضیابری رفته و دیدم که در کنار ایشان دو نفر نشسته‌اند یکی بازاری و دیگری فرهنگی. خیلی یواش و آهسته دارند با آقا صحبت می‌کنند. من فقط این را متوجه شدم که دارند به آقا می‌گویند چقدر خوبست شما دقت نموده و حساب‌دست شما باشد تا گیلان به بلوا و آشوب کشیده نشود. ما طالب امنیت و آسایش هستیم. نمی‌خواهیم که در اینجا خونی از دماغ کسی بیرون بریزد. با عنایتی که آیت‌الله ضیابری به بنده داشتند فرمودند، بهتر است شما نظر آقای احسانبخش را هم بگیرید. وقتی که از جریان کار مطلع شدم، پرخاشگرانه گفتم: در حالی که در مملکت آتش و خون جاریست و هر روز در شهرها مردم شهید می‌شوند و مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند، آن وقت ما نشسته‌ایم و داریم، تعیین تکلیف می‌کنیم. مگر آقایان نمی‌دانند که حکومت ظالم با مردم چه می‌کند؟ نوبت گیلان ۱۵ خرداد است (ص ۱۴۲) ...»

یک روز دیگر هم طبق عادت معمول روزانه به زیارتشان رفتم ... وقتی مجلس خلوت شد به مرحوم آیت ... ضیابری گفتم آقا مگر شما نمی‌خواهید در این شهر و دیار زندگی کنید، مگر روحانیت گیلان بعد از شما نباید با اجتماع محشور شود و دمساز گردد. مگر باید بعد از شما فاتحه روحانیت را خواند. تکلیف چه هست؟ آخر شما مسئول روحانیت گیلان هستید! همه، شما را نگاه می‌کنند. همه می‌خواهند بدانند که شما چه خطی هستید! سکوت تا کی؟ تکانی بخورید و حرکتی بنمائید! مردم از شما انتظار دارند! ایشان هیچوقت انتظار چنین حرفی را از من نداشت! پرسید: مگر چه شده است؟ گفتم: نشنیده‌اید که در قم و مشهد و تهران و اصفهان و شیراز چه خبر است؟ مردم، تامادامی که شما به عنوان رئیس روحانیت گیلان ساکت نشسته‌اید، سکوت کرده‌اند و حرفی نمی‌زنند... آیت... ضیابری فرمودند: من که مریض و بستری هستم و نمی‌توانم جایی بروم... من به ایشان عرض کردم: حاج آقا! نوشتن را که می‌توانید! چند کلمه‌ای به عنوان همدردی بنویسید... ایشان گفتند: شما بنویسید، من آنرا امضاء خواهم نمود. گفتم: اگر نوشته به خط من باشد، ساواک می‌گوید، از شما به زور امضاء گرفته‌اند،

پس بهتر است که این اطلاعیه با دستخط حضرتعالی باشد و شما خود بنویسید. او قلم برداشت و نوشت (ص ۱۴۳ و ۱۴۴):

... یازده نفر از علما و گویندگان رشت، بعد از ظهر روز بعد در منزل مرحوم حسام جمع شدیم و مسئله اعلامیه را برایشان مطرح کردم... آقای میرابوطالب حجازی که از وعاظ معروف و از مدرسین بنام گیلان (رشت) و مدیر کل فعلی اوقاف می باشد پیشنهاد داد که حاضر است این اعلامیه و اعلامیه دیگر حضرت امام را بالای منبر بخواند... اعلامیه به حد کافی بوسیله حجة الاسلام آقای باقری و آقای رازقی تکثیر گردید و به دست علما و خطبا (ی) گیلان رسید (ص ۱۴۷)... پس از تهیه متن اعلامیه و گرفتن امضاء از آیه الله ضیابری و توزیع و تکثیر آن در سطح استان، سازمان امنیت سخت به تکاپو افتاد تا نسخه اصلی و دست اندرکاران اعلامیه را شناسایی کند. ساواک در تاریخ ۱۳۵۶/۵/۲۴ تلفنگرامی به دفتر نخست وزیر ارسال می دارد (ص ۱۵۱)...

(متعاقب آن) در ماه رمضان ۱۳۵۷ دستگیر شدم و پس از چند روز در تهران در کمیته مشترک زندانی شدم... از گیلان چهار نفر بودیم من و و شیخ ابراهیم فقیهی مرحوم سیدعلی اصغر احدی و ابطحی مشهدی که پس از انقلاب در خدمت صدا و سیما و ارشاد اسلامی بود و هم اکنون رئیس دفتر ریاست جمهوری است (ص ۳۱۷)... پس از ماه مبارک رمضان شریف امامی که روی کار آمد و به اصطلاح دولت آشتی تشکیل داد، به تدریج زندانیان را آزاد کردند. من هم به رشت برگشتم (ص ۳۱۸)... وقتی که از زندان برگشتم، بر فعالیت خویش افزودم (ص ۳۱۹)...

عمده فعالیت آیت... احسانبخش در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۷ به روشنگری مردم گذشت. خصوصاً جلسات و عظ در مسجد سوخته تکیه همواره با راهپیمایی و درگیری های خیابانی به پایان می رسید. در خاطرات صادق در خصوص شب پیروزی انقلاب در رشت چنین آمده است:

«در شب پیروزی انقلاب برای اولین بار رئیس شهربانی به منزل تلفن زد و گفت به طوری که گزارش رسیده است قصد حمله به کلانتریها را دارید، شما مردم را از این عمل منع کنید، من گفتم شما کلانتریها را تحویل دهید. گفت: هر چیزی پیش بیاید مسئولیتش با شما است! در همین زمان، خبر رسید: در جلوی کلانتری ۳، دو نفر شهید شدند و ۱۱ نفر مجروح گشتند. این کار بر عصبانیت انقلابیون افزود و تمام کلانتریها را تصرف کردند و پس از آن از ساعت ۸ شب به طرف ساواک حمله ور شدند، همه از من می خواستند تا مانع حرکت مردم به طرف ساواک شوم. حدود ساعت ۱۱ شب با وجود مقاومتی که از طرف ساواک به عمل آمد، بالاخره ساواک در تصرف انقلابیون درآمد و ۱۱ نفر از سازمان ساواک و روسای شهرستانهای ساواک که همه در آنجا جمع بودند، کشته شدند... سرهنگ لحنسائی رئیس ساواک به اتفاق ده نفر دیگر کشته شدند و همان شبانه، جسدشان را به دار آویختند! ساماندهی این حرکت به

عده من بود، لکن با به دار آویختن شان موافق نبودم (ص ۳۴۵) ... در هفته‌ها و ماههای اول (پیروزی انقلاب) به دلیل کثرت مراجعات و ازدحام مردم حتی فرصت چند ساعت در شب خوابیدن بدست نمی‌آمد و استقرار این برنامه مرا دچار ضعف مفرط نمود و نهایتاً در بستر بیماری افتادم (ص ۳۵۰)...

یک شب ارازل و اوباش با چوب و چماق به ستاد آمدند و اظهار داشتند که سرتیپ موحدی با گروهی مسلح قصد ورود به شهر را دارد و عنقریب به ستاد می‌رسد و به این بهانه تقاضای اسلحه نمودند. من با خود اندیشیدم اگر اینها اسلحه به دست بیاورند نیمی از شهر را در یک شب غارت می‌کنند، به هر حال مقاومت نمودم و به بهانه‌های مختلف از دادن اسلحه خودداری کردم... روزها افسران و پاسبانان را به عنوان ضد انقلاب از شهرهای دور و نزدیک می‌آوردند و متقاضی اعدام آن‌ها بودند... من در برابر اینگونه تندروها مقاومت می‌نمودم و به افراد تندرو می‌گفتم، هرکس اگر مجرم باشد باید مطابق موازین قانونی محاکمه گردد (ص ۳۵۱) چون این برداشت برای بعضی خوش آیند نبود سر به مخالفت برداشتم و با _____ من _____ صومت ورزیدند _____؟
(ص ۳۵۲)...

پس از پیروزی انقلاب اسلامی آیت‌الله احسان بخش موثرتر از گذشته به ایفای نقش سازنده و اثر گذارنده خود در صحنه سیاسی گیلان پرداختند و بدین خاطر بود که در ۶۱/۱/۲۱ در مسجد کاسه فروشان رشت از طرف ضد انقلاب مورد تروری نافرجام قرار گرفت. تروری که هشت ماه او را بستری نمود و حدود ۱۴ بار، روانه‌اتاق عملش کرد و سرانجام نیز در ۸۰/۳/۱۴ در شمار خیل شهدای انقلاب اسلامی اش در آورد!

شهید جلیل احمدی نژاد

شهید جلیل احمدی نژاد فرزند جلال در دی ماه سال ۱۳۳۴ شمسی در خیابان سعدی رشت در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. تحصیلات دوره ابتدایی را در دبستان وکیل (نصرتی‌راد) خیابان سعدی به پایان رساند و دوره متوسطه را در مدرسه دین و دانش خیابان حاجی‌آباد رشت سپری کرد و در رشته علوم طبیعی در سال ۱۳۵۳ موفق به کسب دیپلم گردید.

وی در سال ۱۳۵۶ شمسی به خدمت مقدس سربازی اعزام گردید که پس از اتمام دوره آموزشی نظامی جزء سربازان برگزیده سپاه صلح سازمان ملل انتخاب گردید و مدت شش ماه در بلندی‌های جولان در لبنان خدمت کرد و این فرصت مناسبی بود که کم و بیش با آشناسدن با نیروهای انقلابی مقدمات پیوستن خود به مردم و انقلاب را فراهم سازد.

پس از پایان خدمت سربازی برای ادامه تحصیل به هند رفت و دوره مقدماتی زبان‌آموزی را سپری کرده بود که در سال ۱۳۵۷ با اوج‌گیری تظاهرات مردمی و هم‌زمان با قطعی شدن ورود حضرت امام خمینی (ره) به ایران، او نیز تصمیم گرفت، برای شرکت بیشتر در انقلاب و حضور مؤثر در کنار نیروهای انقلابی به ایران باز گردد و در برابر خانواده‌اش که با ترک تحصیلش مخالف بودند، اظهار داشت: «مردم در مشکلات هستند و من باید به ایران بیایم.» بر این اساس، ترک تحصیل کرد و در زمستان سال ۱۳۵۷ به ایران بازگشت.

با ورود به ایران، پس از پیروزی انقلاب اسلامی در کمیته‌های محل شهر رشت فعالیت می‌کرد و خود رسماً جزء کمیته زندان محسوب می‌شد و هم‌زمان مغازه‌ای (سوپر مارکت) در چهارراه گلزار رشت دایر کرد که مغازه‌اش پایگاهی برای بچه‌های مذهبی محسوب می‌شد. او دوست نداشت در جای خاصی با افراد خاصی در لباس خاصی کار کند. هر جا که کار بود، او هم حضور داشت و خالصانه و عاشقانه فعالیت می‌کرد.

وی در اوایل مهر سال ۱۳۵۸ با خانم نرگس صفری ازدواج کرد و حاصل این ازدواج دختری به نام «مریم» است که اکنون دانشجوی رشته حقوق دانشگاه تهران می‌باشد و در عرصه علم و عمل راهرو راستین پدر بزرگوارش است. پدری که چند هفته پس از ازدواج به جبهه‌های حق علیه باطل شتافت و در تنگه‌های الله اکبر خوزستان حماسه‌های جاویدانی از خود به یادگار گذاشت. فعالیت

صمیمانه و صادقانه‌اش که از او به عنوان چهره‌ای محبوب و مردمی ساخته بود و نفوذ عمیق رفتار و گفتارش در بین مردم باعث شد که منافقین نقشه قتل او را در سرپرورانند و سرانجام در روز یکشنبه پنجم خرداد، مصادف با پنجم ماه رمضان سال ۱۳۶۴ شمسی اندکی مانده به اذان مغرب در مغازه‌اش به دست یکی از منافقین با شلیک چهار گلوله به ناحیه قلبش مظلومانه به شهادت رسید و قلب مالمال از ایمانش که در برابر تاریکی‌ها ایستاده بود، پاره پاره گردید و خود با دهن روزه در گرمای خرداد و با لب تشنه چون مقتدایش سیدالشهدا(ع) در خون غلطید و پیکر پاکش را در گلستان شهدای تازه آباد رشت به خاک سپردند و کوچه شهید جلیل احمدی نژاد واقع در چهارراه گلزار که نزدیک محل شهادتش است به نام او مزین است.

آقای جواد احمدی نژاد برادر شهید که خود شاهد و ناظر واقعه ترور برادرش بود، اظهار داشتند: «نزدیک افطار بود. موتوری جلوی مغازه توقف کرد و یکی از دو سوار وارد مغازه شد و سفارش ۲۰ عدد بستنی داد. برادرم مشغول آماده کردن بستنی‌ها بود و من داشتم قاشق بستنی را می‌شمردم که آن نانجیب، دست به جیبش برد و کلتی را بیرون آورد و با آرامشی خاص چهار گلوله به قلب برادرم شلیک کرد. من دست و پایم را گم کرده بودم، راستش نمی‌دانستم باید چه کنم؛ وقتی ضارب از مغازه خارج شد، من بیرون دویدم و سنگی به طرف آنها پرتاب کردم، اما آنان از راه خیابان تختی به سرعت متواری شدند. در همین لحظه که لحظات شهادت برادرم بود، اذان مغرب گفته شد و برادرم با خون، روزه‌اش را افطار کرد.»

شهید احمدی نژاد انسانی خوش رفتار و خوش گفتار و بسیار شوخ طبع بود که با لطیفه‌ها و هزلیاتش اطرافیانش را خوشحال می‌کرد و علاقه خاصی به روضه سیدالشهدا داشت و ارادت عجیبی به حضرت امام(ره) پیدا کرده بود و همه را دوست می‌داشت و دوست داشتن راعبادت می‌دانست.

شهید شجاع اسدی

شهید شجاع اسدی فرزند یدا... در سال ۱۳۱۱ در روستای مهدی‌خان محله طالش به دنیا آمد. زمانی که از مادر متولد شد، در سن ۶ ماهگی پدرش را از دست داد و مادرش پس از فوت پدر، شوهر کرد. ولی وی را در خانه پدر قبلی خودشان که با سه خواهر بودند، جا گذاشت و این فرزندان همراه خواهر بزرگ خود زندگی می‌کردند. وی بعد از مدتی که بزرگ شد، به یکی از خان‌های محل که از لحاظ مالی در وضع بهتری بودند، به کارگری سپرده می‌گردد و تا سن ۱۶ سالگی که صاحب خانه فوت کرد پیش او بود، بعد نزد بستگان خود آمد و با دخترعموی پدرش ازدواج کرد. از خود خانه‌ای نداشت، پیش فامیل خود بود. بعد از چند سال، صاحب یک دختر و یک پسر شد که بر اثر فقر مالی، فرزندان از دست رفتند. بعدها در زمینی که به او ارث رسیده بود، خانه محقری ساخت. وی فردی بیسواد ولی متعهد به مکتب اسلام بود. فعالیت‌های او قبل از انقلاب، موقعی است که چماقداری در ماسال شروع می‌شود. چرا که چون از فعالیت چماق‌دارها بر علیه انقلابیون با خبر می‌شود، فوری تمام اخبار واصله را به انقلابیون می‌رساند و هر حرکت موذیانۀ ضد اسلام را به امام جماعت ماسال ارائه می‌دهد.

در زمان انقلاب به خاطر حمایت از روحانیت مبارز در تظاهرات شرکت می‌کند و از حامیان اسلام می‌گردد. او از لحاظ مادی، در زندگی خود فردی مستضعف به معنی واقعی و از طبقه کشاورز و زحمتکش بود و برای این که محتاج دیگران نشود و پیش فرزندان خجل‌زده نگردد، در بازار ماسال قهوه‌خانه‌ای دایر کرده بود و روزگار می‌گذرانید تا بالاخره در ساعت ۱۱ شب ۶۰/۹/۷ به همراه دیگر هم‌زمانش به دست منافقین، به شهادت می‌رسد و از فرزندان معصوم و بیگناهِش جدا شده به لقاء الله می‌پیوندد. از وی هفت فرزند دختر به یادگار مانده است.

شهید تقی اسلام‌پرست

شهید تقی اسلام‌پرست، فرزند محمد در فروردین سال ۱۳۳۶ شمسی در محله باقرآباد رشت در خانواده‌ای متدین دیده به جهان گشود. پدرش مردی سخت‌کوش و زحمت‌کش بود که با صیفی‌کاری درباغ کوچکش امرار معاش می‌کرد و مادرش سیده صدیقه عدالت‌حقی از زنان مومنه و از سادات برجسته محل محسوب می‌شد که در تربیت‌شش فرزند پسر و یک دختر نهایت همت و دقت را به کار می‌برد. وی درچنین خانواده‌ای پرورش یافت و تحصیلات ابتدایی را در دبستان وکیل (نصرتی‌راد) خیابان سعدی رشت سپری کرد و مقطع متوسطه را در دبیرستان ابوریحان بیرونی به پایان رساند و موفق به کسب دیپلم طبیعی گردید.

در سال ۱۳۵۶ به خدمت مقدس سربازی اعزام گردید و هنوز یک سال از دوران خدمتش نگذشته بود که مانند اکثر جوانان پرشور که مقلد حضرت امام خمینی، بودند در تمام صحنه‌ها حضور داشت و بارهنمودهای امام، همانند بسیاری از سربازان دیگر پادگان نظامی راترک کرد و به مردم انقلابی پیوست و بعد از انقلاب، خود را به پادگان مربوطه معرفی و معافیتش را دریافت داشت در نخستین روزهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی تنها نهادی که شکل گرفته بود، کمیته‌های محلی بود که شهید اسلام‌پرست به همراه یکی دیگر از برادرانش در کمیته باقرآباد رشت حضوری چشم‌گیر داشت و اداره بعضی از سازمانها و ارگاهای دولتی نیز در دست آنان و دیگر هم‌زمانش افتاد که در حفظ اموال بیت‌المال بسیار کوشا بود.

از آنجایی که وی از فساد اجتماعی و مواد مخدر بسیار رنج می‌برد، هسته اولیه ستاد مبارزه با مواد مخدر استان گیلان را به کمک هم‌زمانش پایه‌ریزی کرد و در هنگام تأسیس سپاه گیلان جزء گروه ۲۵ نفری شورای فرماندهی و از مؤسسين سپاه گیلان بود که به همراه داشتن مسؤولیت تحقیق و بررسی جذب نیرو در سپاه محلات در تشکیل سپاه شهرستان‌های استان نیز نقش مؤثری داشت.

وی با شروع جنگ تحمیلی از جمله اولین گروهی بود که از گیلان به منطقه جنگی اعزام گردیدند و مدتی در سر پل ذهاب، مشغول نبرد گشتند. پس از مدتی به عنوان بازرس ویژه استاندار گیلان انتخاب شد و در آن روزهای حساس و سرنوشت‌ساز، صبح‌ها در سپاه مشغول خدمت بود و عصر را تا دیروقت در استانداری کار می‌کرد. در واقعه درگیری کارگران سازمان‌های استان وی به عنوان

بازرس ویژه استاندار نقش سازنده‌ای را در حل و فصل و برگرداندن آرامش داشت و مدتی نیزمسئول ساماندهی نیروهای تحصیل کرده استان گیلان بود که در رفع بی‌کاری در آن مقطع حساس کارهای قابل توجه‌ای ارائه داد. مدتی نیزمسئول اداره گسترش استانداری یعنی سرپرست اداره بنیاد تعاون فعلی استان گیلان بود.

آقای رحیم اسلامپرست برادر شهید اظهار داشتند: «یکی از ویژگی‌های برجسته کریم، تیزبینی و نگاه خاصش به مسایل جاری بود، بسیاری از مواقع مسایلی را مطرح می‌کرد و پیش‌بینی می‌نمود که بعد از مدتی اتفاق می‌افتاد. در جریان ترور استاندار گیلان و به شهادت رسیدن شهید انصاری وی با روحیه‌ای که داشت، به اسناد و مدارک قابل توجهی دست یافته و عوامل ترور را شناسایی نموده بود. چند روز قبل از شهادتش از من خواست که یکسری اسناد و مدارک در رابطه با شهادت شهید انصاری را به شادنوش استاندار وقت گیلان منتقل کنم که این کار را انجام دادم. به نظرم یکی از عوامل اصلی شهادت برادرم و ترور ناجوانمردانه وی جمع‌آوری همین اسناد و شناسایی عده‌ای تروریست بوده است.»

در روز پنج‌شنبه دوم مرداد ۱۳۶۰ که برابر با ۲۱ ماه رمضان المبارک بود. عده‌ای از برادران فعال حزب‌الله در منزل یکی از برادران محله عطاءآفرین رشت برای افطار دعوت بودند. افطاری که بعدها به افطار خونین رشت معروف شد، از جمله مدعوین این مهمانی شهید کریم اسلامپرست بود. مادرش در این رابطه می‌گوید: «به او گفتم: کریم جان هر شب که دیروقت منزل می‌آیی، امشب دوست دارم که کنارما سر سفره افطار حضور داشته باشی، وی با احترامی خاص گفت: هرچه شما بفرمایید سادات!»

بدین ترتیب شهید اسلامپرست از حضور در آن مهمانی خودداری کرد در آن شب، منافقین با حضور مردی مسلح در سر سفره افطار، تمام مهمانان روزه‌دار را به گلوله بست و نارنجگی در جمع آنان منفجر کرد که موجب به شهادت رسیدن یک تن و مجروح شدن اکثر مهمانان گردید.

پس از انجام فاجعه افطار خونین یکی از عوامل آن که جزء نیروهای نفوذی منافقین بود و از دوستان شهید، محسوب می‌شد باموتور به منزل شهید اسلامپرست آمد و حدود ساعت ۸/۲۰ دقیقه شب او را با خود برد. ضارب در نزدیکی سبزه میدان در کوچه‌ای تاریک، کریم را از موتور پیاده کرد و با کلت بوسيله دو گلوله ناجوانمردانه درحالی که مغز و قلب ملامال از عشق شهید را نشانه رفته بود، وی را به شهادت رساند و در شب ۲۱ رمضان آن شهید چون مولایش علی (ع) بافرقی شکافته در خون خود غلطید و در هنگام نماز صبح در بیمارستان‌جان به جان آفرین تسلیم کرد و پیکر پاکش را در گلستان شهدای تازه‌آباد رشت به خاک سپردند و امروزه محل شهادت کریم در سبزه میدان رشت به نام کوچه شهید اسلامپرست مزین است.

شهید کریم اسلامپرست از نظر اخلاقی فردی خوش رفتار مهربان، متواضع و همیشه خندان بود و نسبت به مسایل سیاسی، بسیار حساس! به امام (ره) نیز علاقه‌ای خاص داشت و انسانی شجاع و ظلم‌ستیز و جدی و سخت‌کوش و فعال محسوب می‌شد به پدر و مادرش فوق‌العاده احترام می‌گذاشت و به مسایل بیت‌المال بسیار حساس بود. لباسی ساده می‌پوشید و در احقاق حقوق ستم دیدگان کوشا بود و به ماهیگیری و شکار علاقه داشت.

مادر شهید اظهار می‌دارد: از زمان نوجوانی همیشه این طور بود، هنگامی که پدرش پولی برای خرید لباس به او می‌داد، به وسیله آن چند دست لباس کهنه تهیه می‌کرد و یکی را خودش می‌پوشید و بقیه را به نیازمندان می‌داد. وقتی که به او می‌گفتم: آخر چرا لباس کهنه می‌خری؟ می‌گفت: بهتر نیست که با همین پول چند نفر شلوار داشته باشند؟

از جمله چیزهایی که برای ما همیشه سؤال بود، این بود که او درآمدش را چه می‌کند؟ پس از شهادتش معلوم شد که وی همه حقوقش را به خانواده‌های بی‌سرپرست و بی‌بضاعت کمک می‌کرد. از جمله مسایل جالب توجه این که وقتی می‌خواست به جبهه برود و از او سوال می‌کردم که به کدام منطقه اعزام می‌شوی می‌گفت: غرب کشور، شرق کشور ندارد، همه جا جبهه است! از زمانی که به جبهه رفته و برگشته بود دیگر شب‌ها در رختخواب نمی‌خوابید و می‌گفت: بچه‌ها در سنگر خوابیده‌اند.

او بیشتر وقت‌ها حمام می‌کرد و من احساس می‌کردم که او همیشه غسل شهادت می‌کند و بی‌شک در همه روزها برای شهادت آمادگی داشت.»

همسر رحیم اسلامپرست به عنوان عروس خانواده اظهار داشتند: «از جمله مسایل قابل ذکر این که معمولاً هر جوانی یک سری لوازم شخصی دارد اما جالب این است که شهید کریم هیچ چیز به عنوان لوازم شخصی نداشت و در لابلای نوشته‌هایش دیدم که خود را غلام و قنبر رهبری می‌دانست و ولایت را از جان و دل پذیرفته بود و به آن عشق می‌ورزید.»

از شهید اسلامپرست وصیت‌نامه‌ای در دست نیست اما آقای رحیم اسلامپرست برادر شهید اظهار داشتند: «ایشان در هنگام اعزام به جبهه در جواب خبرنگار که به او گفته بود انگیزه شما از رفتن به جبهه چیست؟ گفت: من به عنوان بنده خدا افتخار می‌کنم، از توفیقی که نصیبم شده که در مقطعی حیات داشته باشم که در برابر قدرتمندترین کشورها یعنی آمریکا بایستم. من خوشحالم در عصری زندگی می‌کنم که این حادثه‌ی بزرگ روایتی اسلام با قدرتمندترین کشور استکباری پیش آمده است.»

مادر شهید اسلامپرست اظهار داشتند: «من چندبار پسر را در عالم خواب دیدم اما یک بار هیچ وقت یادم نمی‌رود. تازه مراسم چهلمش تمام شده بود من خیلی ناآرام بودم. چون واقعه ناگهانی بود حالت عجیبی به من دست داده بود. دلتنگی می‌کردم تا شبی دیدم کریم من، مانند همیشه وارد منزل شد و وارد حمام گردید و باز غسل شهادت کرد! بیرون آمد؛ او را به آغوش کشیدم؛ به من گفت: «من اینجا هستم، من زنده‌ام، من مانند شما غذا می‌خورم و بعد برای این که این موضوع را بهتر به من بفهماند، سراغ جای نانی رفت و چند خیار هم برداشت، در ظرفی گذاشت و سر جای همیشگی‌اش نشست و با

همان سادگی و صمیمیت همیشگی شروع به خوردن غذا کرد و باز تکرار نمود. چرا ناراحتی؟ من زنده‌ام و مثل شما غذا می‌خورم.»

مادر شهید در حال گفتن این خاطره بود که نگارنده دقایقی پیشتر را به یاد آورد. هنگامی که در شروع مصاحبه، همه فرزندان خانواده در جمع حضور داشتند. مادر، عکس شهید کریم اسلامپرست را به میان جمع آورده و گفته بود: «دوست دارم که کریمم نیز در این جمع، حضور داشته باشد» که هیجان و گریه حضار را برانگیخته بود. حالا می‌فهمیدیم که این مادر فداکار براساس رویای صادقه‌اش به یقین رسیده است و به آیه شریفه «به کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌نگویید بلکه آنان زنده‌اند و نزد خدای خود روزی می‌خورند» ایمان دارد.

شهید حسین اصغری سندی

«سال ۱۳۳۷ در خانه «علی اصغری» روستایی باصفا و بی‌پیرایه‌ای که به رعایت اخلاق و آداب مذهبی در میان مردم روستای «سند» فومن، شهرت داشت، کودکی چشم به جهان گشود که بیست و سه سال بعد، کوردلان دشمن دین و آیین چون نتوانستند، شاهد تلاش صادقانه و اهتمام مجدانه او نسبت به ایران و اسلام و انقلاب و نظام اسلامی باشند، او را از پای درآوردند.

شهید حسین اصغری دوران شیرین و پُرطراوت کودکی را در دامان مادری که جز به سلامت و آرامش جسمی و روانی خانه و خانواده نمی‌اندیشید، پشت سر گذاشت و برای رفتن به مدرسه آماده‌شد. پدر، او را به فومن آورد و حسین خردسال، دوران ابتدایی را در مدارس فومن که با زادگاهش سه کیلومتری فاصله داشت، با موفقیت طی کرد.

دوران تحصیل ابتدایی شهید اصغری که تمام شد، درس خواندن به شیوه معمول و همگانی یعنی تحصیل در دبیرستان را رها کرد و عازم رشت شد تا در آنجا در گوشه یکی از حجره‌های مدرسه علمیه دروس حوزوی را دنبال کند و همراه طلبه‌های علوم دینی به فراگرفتن مقدمات معارف اسلامی و فقه جعفری پردازد.

دو سال تمام با عشق و اشتیاق نزد مدرسین یکی از حوزه‌های علمیه رشت، تحصیلات علوم دینی را پی گرفت و با افزایش علم و اطلاعاتش نسبت به این علوم، شعله اشتیاقش به اسلام فقاهتی و دنبال کردن دانش و معارف اسلامی آن چنان بالا گرفت که تاب مقاومت ماندن در رشت را از او سلب نمود و وادارش کرد که برای رسیدن به این مقصود، از گیلان زمین دل بکند و روی به سوی شهر مقدس قم بیاورد.

شهید حسین اصغری با ورودش به قم و سکونت در کنار مدفن مطهر حضرت معصومه (ع) نه تنها اندیشه را با تحصیل و تلمذ نزد مدرسین و بحث و گفتگو با طلاب علوم دینی آنجا تقویت می‌کرد و بالامی‌برد که جان را نیز به زمزم دعا و نیایش و زیارت و آستان بوسی حضرت معصومه شستشو می‌داد و بدین گونه بود که چهار سال از جوانی‌اش را در این راستا سپری کرد و این شایستگی را پیدا کرد که به‌عنوان پاسدار فقه جعفری و سرباز امام زمان (عج) لباس مقدس روحانیت را برتن نماید و در کسوت روحانیت مدافع حریم آل الله باشد.

پنج سالی از این رویداد مهم یعنی به کسوت روحانیت درآمدنش می‌گذشت که انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی رسید و غاصبین مقامات و مناصب حکومتی با طوفان خشم‌مَلّت یا کشته شدند، یا متواری گشتند و یا جغرافیای کشور را محلّ امنی برای ادامه زندگی ندیده و به آن طرف مرزها پناهنده شدند و اداره امور گوناگون کشور، نیازمند جوانان شایسته‌ای شد که با شجاعت و صداقت در خدمت انقلاب و نظام مقدّس اسلامی آن باشند و امید دشمنان را برای همیشه به یأس مبدّل سازند.

در این راستا شهید حسین اصغری بنا به احساس و وظیفه شرعی و اجتماعی خود، در حفظ و حراست از دست‌آوردهای خونین انقلاب اسلامی به دیار خویش استان گیلان برگشت و سرپرستی جهادسازندگی شهر ماسال را به عهده گرفت و در این سنگر با تمام وجود تلاش کرد و کوشید با جهاد مقدّسی که در عرصه عمران و آبادانی کشور به فرمان امام خمینی (ره) تحت عنوان جهاد سازندگی تشکیل شده و به راه افتاده است، در محرومیت زدایی و پاک نمودن غبار رنج و درد از چهره روستا و روستائیان محدوده تحت تصدّی خویش با همه توان و امکان جدیّت نماید ولی آنان که آفتاب عمرشان با طلوع آفتاب انقلاب و پیروزی مستضعفین بر مستکبرین بر لب بام آمده بود و نمی‌توانستند شاهد تلاش و پایداری جوانانی مؤمن و رشید همچون شهید اصغری در راستای به اهتزاز درآوردن پرچم فتح و نصرت اسلام بر استکبار باشند، در کمین شهید اصغری نشستند و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۲۸ در حالی که به همراه چند تن از برادران و یاران از مسجد بیرون آمده بود و خود را برای انجام خدمت به خلق مهیا کرده گام برمی‌داشت، او را به آرمانش که همانا رسیدن به شهادت بود، نایل ساختند! (آیینه‌داران - ص ۶۶ - ۶۳)

شهید مهندس علی اخوین انصاری

«شهید مهندس علی اخوین انصاری در ماه خرداد سال ۱۳۲۳ شمسی در خانواده‌ای ضعیف‌الاقتصاد، مذهبی و در خانه‌ای قدیمی دریکی از محله‌های شهر رودسر پا به عرصه وجود گذاشت. از همان دوران کودکی، بارقه دیانت و استعداد در او متجلی گشت. دوره‌ی ابتدایی را در یکی از دبستان‌های این شهر طی نمود و در ایام تحصیل از هوش و ذکاوت سرشار و از خصوصیات اخلاقی بارزی برخوردار بود. در مقاطع تحصیلی از دانش‌آموزان رتبه اول محسوب می‌شد و در عین حال به دلیل نارسایی خانواده در تابستان به کار شاگردی در مغازه‌ها و دستفروشی نیز می‌پرداخت.

وی نسبت به همکالاسان عقب افتاده درسی خود بسیار رئوف و دلسوز بود و در صدد رفع اشکالات درسی آنها برمی‌آمد. گاهی بعد از ظهرها در ایام هفته، در مدرسه، در اجتماع نیز درس تحمل مشقات و مبارزه با مشکلات و همدردی با محرومین را می‌آموخت. از دوران کودکی نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت. او خود را موظف به انجام تکالیف اسلامی به نحو احسن می‌دانست.

در نیایش به درگاه احدیت و عشق به خاندان عصمت و طهارت تا به آن حد بود که به جرأت می‌توان «عبد صالحش» نامید. هنوز در سال اول دبیرستان بود که در جلسات مذهبی، تدریس قرآن و بهره‌گیری از تعالیم حیات‌بخش اسلام خود را برای مبارزه با کفر و ظلم، استبداد، استکبار، فحشا و فساد آماده می‌ساخت.

تا سال چهارم ریاضی در رودسر به تحصیل اشتغال داشت و سپس به علت فقر مادی بیش از حد خانواده به دبیرستان نظام راه یافت. وی در سال ۱۳۴۰ با موفقیت دیپلم ریاضی را از دبیرستان نظام اخذ کرد و سپس وارد دانشکده‌ی افسری شد. در ایام تحصیل در دبیرستان نظام به جهت احساس و درک تلاش‌های غیر اسلامی و انسانی نظام طاغوت به فعالیت‌های مذهبی تنیدی دست یازید. همین عمل باعث شد که ضد اطلاعات ارتش او را در مظان اتهام قرار داده، از دانشکده افسری اخراج نماید. وی سپس به زادگاه خود (رودسر) مراجعت نمود و بعد از گذراندن دوره‌ی تربیت معلم به استخدام آموزش و پرورش درآمد و شغل شریف معلمی را در پیش گرفت، در ضمن تدریس به‌روشنگری اذهان و موشکافی در مسایل اجتماعی برای نوآموزان همت‌گماشته و آنان را از وضع زمان آگاه می‌ساخت.

او اولین کسی بود که در دوره‌ی اختناق، بسیار زیرکانه اولین هیات عزاداری دانش‌آموزان مدارس را در شب‌های محرم در مسجد (باب‌الحوایج) صیدر محله رودسر تشکیل داد. هر ساله دانش‌آموزان را از مسجد فوق به تکایا و مساجد حرکت می‌داد. اشعار پرسوز و گدازی که از اعماق دلش زبانه می‌کشید، در رثای سالار شهیدان حسین بن علی (ع) سر می‌داد و ناله می‌کرد. گذشته از جلسات دانش‌آموزی، جلسات سیاسی، مذهبی نیز در سطوح بالاتر تشکیل می‌داد و فعالانه در رساندن پیام اسلام کوشش می‌نمود. برگزاری جلسات متعدد مذهبی و کلاس قرآن در منزل و شهرهای دیگری همانند: لنگرود، آستانه، رامسر، تنکابن از چنان جذبه‌ای برخوردار بود که مردم از هر سو در آن شرکت می‌کردند. مطالعه‌ی نهج‌البلاغه و تفاسیر و حضور در سخنرانی‌های حجة‌الاسلام فلسفی و آیت‌الله محمدی گیلانی و آیت‌الله محفوظی در استواری او در مبارزه با نظام طاغوت و زیر پا گذاشتن انگیزه‌های فردی، مظاهر فریب‌دهنده‌ی مادی، هواهای نفسانی و گرایش به بالنده‌ترین آرمان‌ها و آرزوهای انسانی یعنی شهادت و استقرار حکومت «الله» تاثیر بسزایی داشت.

بعد از ۱۰ یا ۱۱ سال خدمت آموزشی همراه با مبارزه و ایثار در سطح استان گیلان، بالاخص در رودسر وارد دانشگاه شد و در رشته ریاضی به ادامه تحصیل پرداخت. پس از اخذ درجه‌ی لیسانس از دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۴ برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و درجه‌ی مهندسی در رشته صنایع سنگین و مترو را دریافت نمود. مبارزات سیاسی - مذهبی انصاری از دوران تحصیل وی آغاز و در ایام اشتغال به معلمی نسبتاً اوج گرفت و جلسات متعددی هر جمعه و یا هر ۱۵ روز یک بار برای ارشاد جوانان و تدریس علوم اسلامی در منزل و دیگر شهرها و بخش‌های گیلان ترتیب می‌داد. به طوری که عناصر رژیم گذشته نیز با نفوذ در این جلسات سعی در به هم زدن آن می‌نمودند. ساواک او را تهدید کرد و از برگزاری جلسات مذهبی ممانعت می‌نمود. دو بار در رودسر و تنکابن تحت تعقیب ساواک قرار گرفت و چند روزی بازداشت بود.

به هنگام دانشجویی در جلسات سیاسی - مذهبی مرحوم دکتر علی شریعتی و مرحوم آیت‌ا... طالقانی شرکت می‌کرد و خود جلساتی در شهرهای قزوین، کرج، ورامین و ساوه داشت. حتی بعضی مواقع تحت تعقیب قرار می‌گرفت و مجبور به اختفا می‌شد.

زمانی که در تهران اقامت داشت جهت کسب علم و تکلیف به قم نزد علمای مبارز می‌رفت و از طریق ایشان با حضرت امام (ره) که ساکن نجف بودند، در ارتباط بود و اعلامیه و اطلاعیه‌هایی که در سال ۴۲ به بعد از طرف امام به قم ارسال می‌شد، به صورت دست نویس تکثیر و پخش می‌کرد. در عین حال برای ارتباط با جامعه روحانیت سعی می‌کرد هفته‌ای یک بار خود را به رودسر برساند.

پس از اخذ لیسانس برای ادامه تحصیل و مبارزه راهی آمریکا گشت و به عضویت انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا درآمد. در سال ۱۳۵۵ به فلسطین رفت و در آن جا با شهید

دکتر چمران و امام موسی صدر ملاقات کرد و همان جا آموزش نظامی دید. شهید مهندس علی انصاری سخنگوی دانشجویان و سخنران انجمن اسلامی دانشجویان در ایالات مختلف آمریکا بود و سخنرانی‌های تند و داغ او بر همه فارغ‌التحصیلان مشهور و مشهود بود. او در انجمن دانشجویان مسلمان ایران با برادر دکتر حسن غفوری فرد آشنا شد. خانه‌ی مسکونیش در کانزاس - محل تشکیل جلسات انجمن و فعالیت شبانه‌روزی او به نحوی بود که از طرف سازمان سیا در این کشور تحت تعقیب قرار گرفت و چند بار بازداشت گردید.

چون شهید مهندس علی انصاری در جلسات متعدد خود اختناق و ظلم بی‌حد و اندازه رژیم طاغوت را بیان و جنایات رژیم شاهنشاهی را از دل فریاد می‌کرد، مورد غضب و تنفر دستگاه حاکمه شاه قرار گرفت و به ایران ممنوع‌الورود گردید. زمانی که خروش انقلاب اسلامی ایران پایه‌های ظلم را به لرزه افکند، او نیز چون دیگر عاشقان به اسلام و امام‌گرد شمع رهبری جمع گشته و هنگام اقامت امام در نوفل لوشاتوی فرانسه به خدمت ایشان رسید و کسب فیض نمود.

او اولین کسی بود که در آمریکا خود را از مجسمه‌ی آزادی آویخت و داد مظلومیت ملت ایران را سرداد و چون در خود احساس مسوولیت می‌کرد یک لحظه از فعالیت دست نکشید و بار دیگر از طرف سازمان سیا مورد ضرب و شتم قرار گرفت. بارها با سازمان منافقین از روی دلیل و منطق در آمریکا مجلس مباحثه و گفتگو داشت.

همسر شهید انصاری می‌گوید: «او به فرد و گروه خاصی وابسته نبود، چون معتقد بود که گروه‌گرایی انحرافی می‌آورد.»

هنوز تز دکترای خود را ننوشته بود که به دعوت دکتر حسن غفوری فرد که او را از نیاز به متخصصان مخلص و عناصر راستین انقلاب در کشور واقف نموده بود، راهی ایران شد و کمر به خدمت مستضعفین بست و در هنگام تصدی معاونت استانداری خراسان دیناری حقوق دریافت نکرد. چون وی معتقد بود که خدمتگذار به ملت مستضعف نباید توقع مادی داشته باشد و اگر بگوییم که او علی‌گونه فکر می‌کرد و زندگی را بر این اساس منطبق می‌نمود، اغراق در سخن و مبالغه در بیان نشده است. زیرا زندگی سراسر عشق او به الله و رهبر، خود گویای این حقیقت است.

او جلسات و سخنرانی‌های متعددی برای آگاهی مردم و بهره‌وری از مواهب انقلاب تشکیل داد. سابقه مبارزاتی‌اش بعد از تصدی استانداری گیلان بر کسی پوشیده نیست. سخنرانی‌های او با استدلال‌های منطقی در رد عقاید الحادی منافقین روشنگر این حقیقت است که او برای اسلام و حقانیت مکتب و ارشاد مردم لحظه‌ای آرام‌نداشت و خدمت او به گیلان و مردمش بسیار آشکار است. حضور او در خانه‌های گلی روستاییان مناطق بیلاقی روشنی‌بخش دل‌های آکنده از فقر و امیدبخش حیات روستایی بود.

شهید انصاری بنا به پیشنهاد آیت‌الله هاشمی رفسنجانی وزیر کشور وقت در پایان سال ۱۳۵۸ به سمت استانداری گیلان منصوب گردید. ورود شهید انصاری به استانداری گیلان مصادف با بلوا و غوغای گروه‌ها، تحصن‌های به اصطلاح حق طلبانه عناصر معلوم‌الحال با نیرنگ طرفداری از مظلومین گردید. او خود می‌گوید: «قبل از آمدن من به این منطقه، وضع به گونه‌ای بود که هر گروه و دسته‌ای به استانداری می‌آمدند و تحصن می‌کردند.

گروهی از افراد بی‌کار می‌آمدند و وقتی به آنها گفته می‌شد، بیل بزنید، می‌گفتند: ما می‌ز می‌خواهیم و باید پشت میز بنشینیم. از آن سوبه کشاورزان تلقین کرده بودند، اکنون که انقلاب شده دولت موظف به کاشتن زمین‌های شماست! یا به چایکاران گفته بودند، تمام محصول چای شما را دولت باید خریداری کند و...

من تقصیر بسیاری از جریان‌ها را زیر سر وزیر دولت موقت می‌دانم. برای این که یک فرد ملی‌گرا را انتخاب کردند که با این جو خاص منطقه سازگار نبود. البته ممکن است من هم صلاحیت این شغل را نداشته باشم و افرادی در این استان باشند که هم صلاحیت و تقوایشان بیشتر باشد و هم فداکاریشان، ولی به هر حال این استاندار به جریانات دامن زد و... (روزنامه آزادگان - ۶۰/۳/۱۸)

اشغال استانداری گیلان و گروگان گرفتن استاندار مکتبی ماهیت‌پلید این عناصر را برملا ساخت و امت شهیدپرور گیلان به یاری حزب‌الله با اتخاذ موضع روشنگرایانه، خطوط انحرافی این سرسپردگان کفر و الحاد را مشخص نمود. به طوری که در جریانات سال ۵۹ دانشگاه گیلان در صف مقدم حزب‌الله همگام با روحانیت به مبارزه با اشغالگران مزدور چپ و راست حرکت کرده و این مکان علم و فضیلت انسانی را از وجود عناصر خود فروخته زدود. او همه چیز را برای خدا و اسلام می‌خواست، برای رضای ذات احدیت.

سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های شهید انصاری در رابطه با پیشرفت‌های اقتصادی استان، بیانگر حرکت بی‌وقفه امت حزب‌الله و در خط امام، بی‌نیاز شدن از صنایع وارداتی و حرکت به سوی خودکفایی، که می‌تواند بند رقیّت و وابستگی به جهان‌خواران شرق و غرب را بگسلد، می‌باشد.

سخنرانی‌های هدایتگر او در مساجد و تکایا، شهرها و روستاها و کوهپایه‌ها در فعالیت‌های مختلف برای دعوت مردم به دفاع از انقلاب اسلامی که خون‌بهای هزاران شهید و معلول است و حضور در صحنه و ردّ عقاید پوچ گروهک‌های الحادی و التقاطی و پیروی از ولایت فقیه و خط امام، زمینه تهدیدهای مداوم را از طرف منافقین فراهم نمود. شهید انصاری ضمن فعالیت‌های سیاسی و اجرایی در شرایطی که خط منحرف بنی‌صدر حاکم و فعالیت‌های شبانه‌روزی و همه‌جانبه گروهک‌ها به خصوص در استان گیلان با توجه به کابینه ناقص و امکانات بسیار ضعیف دولت شهید رجایی، با درایت و تدبیر مسایل سیاسی را حل و همواره شعار (أَشِدُّاءُ عَلَى الْكُفِّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) را در اجرای دستورات و سیاست دولت جمهوری اسلامی نصب‌العین خود قرار داده بود.

در عملیات نظامی منافقین و ترورهای بی پایه همواره تأسّف می خورد و می گفت: «آنان قادر به ترور شخصیت شهدا در تاریخ به هیچ وجه نخواهند بود و فقط جسمی از آنان را از اجتماع جدا خواهند کرد.» بعد از واقعه ی ۷ تیر به حدی ناراحت شد که با لحنی تند و نفرت آمیز به عملکرد پلید مزدوران آمریکایی هجوم برد و در نهایت تأسّف به خاطر از دست دادن یاران امام، در میدان شهرداری رشت خطاب به مردم گفت:

«ای منافقین چه می کنید!»

در این حادثه، شهید بهشتی و ۷۲ یارش را از ملت گرفتید، به خیال این که با این جنایت، کمر جمهوری اسلامی را بشکنید؟! مغزمتفکرش را از او بگیرید؟! ولی بدانید ملت، استحکامش را بیش از پیش کرده زیرا ما خدمتگزاران شما هر روز غسل شهادت می کنیم و باکی از شهید شدن نداریم! زیرا که شهادت ما برای رضای خدا و برای رسیدن و به فوز عظیم موعود است!»

سرانجام، چون تربیت شده در مکتب سرخ شهادت و الهام گرفته از آیات ارزشمند قرآن کریم بود، جان خود را در راه مبارزه با ظلم و ستم و باطل گذاشت و به آرزوی دیرینه ی خود، یعنی شهادت - که راه استقرار حکومت الله است رسید - او در رشت قبل از ترور در منزل شهید نورانی یار همرمز دیگرش که معاونت عمرانی فنی استانداری گیلان را داشت - گذرانده در ساعت ۷ بامداد خونین ۱۵ تیر در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۰ ه. ق در خیابان لاکانی رشت مورد هجوم منافقان قرار گرفته و به مقام عالی شهادت، دست یافتند.

شهید انصاری فردی مهربان و بسیار دلسوز نسبت به فامیل و مردم تنگدست بود و بارها در ایام معلمی بیشتر حقوق خود را که برای به دست آوردنش خالصانه در تعلیم و تزکیه نفس نونهالان رنج می برد. برای فقرا و مساکین خواربار و خوراکی می خرید و به در منزل آنها می برد. رأفت و مهربانیش نسبت به شاگردان آن چنان بود که او را برادر بزرگ خود می دانستند و در مشکلات و نیازهای خود از او کمک می طلبیدند. همواره خمس پول خود را ادا می کرد، نسبت به اهل خانه بالاخص نسبت به مادر فروتن بود.

او خانواده ی خود را با واژه شهادت از دیرباز آشنا ساخته بود، به طوری که همواره مادر خود را مادر شهید خطاب می نمود. علاقه ی پدری او نسبت به تنها دخترش «سمیه» مانند قدیسین بود. زمانی که نامه ای تهدید آمیز از طرف منافقین به همراه یک سکه طلا برایش فرستاده و در آن ذکر می شود که «این سکه خون بهای توست» به همسرش وصیت می کند: «این سکه را حفظ می کنی و در روز عروسی دخترم سمیه، از طرف من به عنوان رونمای عروسی تقدیمش کن.» برای همسرش احترام خاصی قایل بود و در انجام کارهای خانه به اهل خانه کمک می کرد. نماز و فرائض مذهبی او قطع نمی شد و بسیار خوش زبان و خوش قلب بود و کینه کسی را به دل نمی گرفت، با صدای بلند خنده نمی کرد ولی همیشه تبسم بر لبش نقش بسته بود.

کارهای شخصی خود را خودش انجام می‌داد. چه بسا کاردیگران را نیز خود متقبل می‌شد. در اکثر جلسات و مراسم به‌ویژه بزرگداشت‌ها و تشییع جنازه شهدای جنگ تحمیلی شرکت می‌نمود. دستگیری از بینوایان و بی سرپرستان از اوصاف واقعی او بود و گاهی پوشاک تازه خود را به مستحقان می‌بخشید و خود به لباس کهنه‌ای اکتفا می‌کرد. در برخورد با اغنیا و فقرا هیچ فرقی نمی‌گذاشت. به همان اندازه‌ای که به خانواده‌اش احترام می‌گذاشت به فقرا و مساکین نیز احترام می‌کرد و از اعمال هرزه و بیهوده اجتناب می‌ورزید.

حُسن خلق، رفتار مردمی، بی‌ریایی و عشق سرشار انصاری نسبت به محرومین و مستضعفین جامعه، مورد اعتراف همه بود. انصاری، پرورش یافته‌ی مکتب تشییع و برخاسته از توده‌های محروم جامعه و آشنا با دردها و خوشی‌های آنان بود. همواره به مراجعین مستمند، کمک مالی می‌کرد و در انجام وظیفه و ارائه‌ی خدمت با خلوص نیت اقدام می‌نمود. در هماهنگی ارگانها و نهادهای انقلاب اسلامی به خصوص سپاه و جهادسازندگی علاقه‌ی وافر داشت و اغلب با لباس سپاه پاسداران در محل کار خود حاضر می‌شد و با برادران جهادگر عجین بود تا حدی که خود را یک جهادگر می‌دانست.

همواره همچنان که خود بیان می‌کرد با غسل شهادت در محل کار خود حاضر می‌شد. در زندگی پا از دایره‌ی عفاف بیرون نمی‌گذاشت و تقوا و پرهیزگاری او ممتاز بود. در دعا و توسل از خود بیخود می‌شد و با تضرع و خشوع از خداوند برای خود و خانواده و مردم، طلب آمرزش می‌کرد. علاقه‌ی شدیدی به امام داشت! به شهیدمظلوم آیت‌الله بهشتی نیز علاقه وافری داشت و بعد از شهادت دکتر بهشتی کمتر به فکر خود بود و بیشتر به آینده مملکت می‌اندیشید. همسرش می‌گوید: «او یک اسوه بود». از نظر خصوصیات روحی و ایمان و تقوا در حد بسیار عالی بود. وقتی که خبر شهادت دکتر بهشتی را به او دادند با لبخند گفت: «خوش به حالش!» انصاری، سرانجام به آرزویش رسید. او به ملأ‌اعلی رفت و با ۷۲ تن از شهدای ۷ تیر محشورگشت. شهادتش خطوط ارتباطی شرق و غرب را در منطقه رسوا نمود و معیاری بر شناخت عظمت خونبار انقلاب شکوهمند اسلامی شد.»

(مشاهیر گیلان، ج ۲ - ص ۲۱ - ۱۳)

شهید احمد برجعلی زاده

شهید احمد برجعلی زاده در سال ۱۳۳۴ در خانه‌ای محقر و خانواده‌ای تنگدست، در روستای «عروس محله» رودسر پا به عرصه وجود نهاد. پس از گذراندن ایام کودکی وارد مدرسه شد. نداشتن زمین کشاورزی، معیشت را بر خانواده سخت کرده بود و درس خواندن برای وی بسیار مشکل می‌نمود. تمام اعضای خانواده به سختی کار می‌کردند و خود او نیز پس از مدرسه به یاری خانواده می‌شتافت. وی با مشقت بسیار موفق گردید، در سال ۱۳۵۶ دیپلم بگیرد و پس از اتمام دوران سربازی در قالب سپاهی دانش، راهی تاکستان قزوین شد و به استخدام آموزش و پرورش در آمد و در یکی از روستاهای آن منطقه مشغول گردید. در اندک مدتی توانست، در بین مردم روستا جایی باز کند و نفوذ معنوی او در تمام ابعاد زندگی روستائیان به چشم می‌خورد. زمانی را که صدای انقلاب هنوز به دهات دوردست نرسیده بود، اوسعی بسیار نمود تا انقلاب اسلامی را که اهداف آن نابودی تمام مظاهر ظلم و استبداد بود، به روستائیان تفهیم نماید.

با پیروزی انقلاب اسلامی وی با همت گماشتن در تشکیل انجمن اسلامی به تلاش در راه ترویج فرهنگ غنی و انسان‌ساز اسلام پرداخت. پس از اتمام سال تحصیلی ۱۳۶۱ که از قزوین به روستای اکبرسرا آمده بود، هنوز یک هفته از استراحتش نگذشته بود که با یکی از برادران عضو بسیج لنگرود که در عملیات بیت المقدس، پایش مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود، جهت مداوا به تهران می‌رود.

صبح روز ۱۳۶۱/۲/۲۵ در حالی که سوار بر اتومبیل در تهران، راهی بیمارستان بودند، در تقاطع چهارراه ظفر - ولیعصر تهران گروهی از منافقین که در آنجا بودند، با مشاهده اتومبیل آنها بدون این که اطلاعی از هویت سرنشینان اتومبیل داشته باشند، فقط به جرم داشتن ریش زیاد، اتومبیل شان را به رگبار مسلسل می‌بندند و سپس با پرتاب یک نارنجک دستی و آتش‌زا به داخل اتومبیل ۲ نفر از برادران را زخمی نموده و برادر احمد برجعلی زاده در دم به شهادت می‌رسد. آری او در عمر کوتاه خویش چه بزرگ زندگی کرد و در پایان، چه عاشقانه به خون غلطید!

شهید منوچهر برزو

شهید منوچهر برزو فرزند ابراهیم در زمستان سال ۱۳۱۹، در یک خانواده متوسط مذهبی در صومعه سرا پا به عرصه روزگار گذاشت. منوچهر، دوران کودکی را در کانون گرم خانواده سپری نمود و بسیار مورد علاقه‌ی خانواده و بستگانش بود از کودکی فردی مذهبی و نمازخوان و با آداب بود و از همان زمان نیز به کار مشغول شد. زمان سپری می‌شد و او نیز در کنار کار و تلاش به ورزش می‌پرداخت و علاقه‌ی زیادی به آن داشت. او در زمینه وزنه‌برداری در بسیاری از مسابقات، مقام اول را کسب نمود. منوچهر جوانی خوش خلق و متواضع بود. همیشه به طبقات زحمتکش فکر می‌کرد و سعی می‌نمود که بیشتر به آن طبقه کمک کند. او به شغل میوه‌فروشی اشتغال داشت. به یتیم‌داران و مستمندان از نظر مادی و مالی کمک می‌کرد و همیشه در مراسم مذهبی شرکت می‌نمود، او، حتی در اختیار مساجدی که (قبل از انقلاب) مراسم مذهبی به پا می‌داشتند، به‌طور مجانی میوه می‌گذاشت. با اوج‌گیری انقلاب اسلامی به جمع مردم پیوست. در طول انقلاب پیوسته در صف اول تظاهرات جا داشت.

شهید منوچهر برزو به تمام معنی حزب‌اللهی و یکی از مخالفین سرسخت منافقین بود و منافقین از او وحشت داشتند. او، تا پای جان در مقابله با درگیری‌هایی که منافقین ایجاد می‌کردند، مقاومت می‌کرد. به همین جهت آنها نیز سعی در خاموش کردن این فریاد همیشه بیدار انقلاب اسلامی می‌نمودند. تا این که غروب هشتم آذرماه سال ۱۳۶۱ در پوشش خرید میوه به میوه‌فروشی او وارد شدند و چون موقعیت نامناسب ندیدند تا نقشه شوم خویش را به اجرا در بیاورند، نخست مقداری میوه خریدند، سپس به بهانه این که ساعتی کار داریم، میوه‌ها اینجا بماند تا برگردیم، از مغازه بیرون آمده در کمین نشستند تا شرایط مناسبی را که می‌خواستند، فراهم شد. در فرصت به دست آمده، تحویل گرفتن میوه‌های به امانت نگه داشته شده در مغازه‌اش موجب شد تا دو باره روبرویش قرار گرفته او را ترور نمایند. شهید در سال ۱۳۴۷ ازدواج نمود و ثمره ازدواجش سه دختر و سه پسر می‌باشد.

شهید طهماسب بهاری

شهید طهماسب بهاری در دوم فروردین ۱۳۴۰ در خانواده‌ای مذهبی و کم درآمد در کلورز رستم آباد از توابع شهرستان رودبار دیده‌به جهان گشود. تحصیلات دوران ابتدائی را در رستم آباد

گذرانند. بدلیل هوش و استعداد بالائی که داشت مقاطع راهنمائی تا سوم دبیرستان را در رشت سپری نمود. از آنجا که خانواده ایشان از قشر مستضعف و کم درآمد جامعه بود و توانائی پرداخت هزینه تحصیل و اجاره اتاق ایشان را نداشت، به ناچار خود مجبور شد با کار کردن به صورت روزمزد، خرج و مخارج روزمره خود را تأمین نماید. شهید بهاری از ویژگی‌های بسیاری برخوردار بود، به طوری که در برخورد با مردم، همیشه بشاش و خنده‌رو و مهربان و متواضع بود. با شروع انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی (قدس سره) با آگاهی کامل و ایمان قوی و عشق به امام و انقلاب در اکثر تظاهرات و راهپیمائی‌ها شرکت می‌کرد و پس از پیروزی انقلاب به عنوان یکی از حامیان و مدافعان انقلاب و رهبری در مبارزه با گروهک‌های ضدانقلاب و ملحد، نقش فعالی داشت و به همین خاطر منافقین و سایر گروهک‌ها سعی داشتند، با تهدید - ارباب و... او را از صحنه مبارزات، حذف کنند که این شهید بزرگوار علی‌رغم هیچگونه عقب‌نشینی از عقاید و اهداف خود با اقتدار و شجاعت بیشتر به مبارزات خویش ادامه می‌داد و می‌گفت: شهادت، بزرگترین افتخار من است. وی پس از مدتی به عضویت انجمن اسلامی مسجد گلشن رشت و سپس بسیج مستضعفین و عضویت رسمی سپاه پاسداران در آمد و برای رسیدن به اهداف مقدس نظام جمهوری اسلامی از هیچ تلاش و کوششی دریغ نکرد. سرانجام در مورخه ۱۳۶۰/۶/۵ در حین انجام وظیفه در شهر رشت توسط منافقین کوردل به درجه رفیع شهادت نائل شد و روح این شهید عزیز به ملکوت اعلی پیوست و جسم مطهر او در رستم آباد رودبار تدفین گردید.

شهید بهاری همیشه اظهار می‌کرد: «به خاطر انقلاب، جان خود را در این راه می‌گذارم و دوست

دارم، در همین راه شهید شوم»

شهید محرمعلی بهرامیان

شهید محرمعلی بهرامیان در سال ۱۳۲۴ در روستای «صیقل‌سرا»ی رضوان‌شهر و در خانواده فقیری به دنیا آمد. در چهارسالگی پدرش را از دست داد و مادرش او را به دست عموی بزرگوارش سپرد. عموی او را به مدرسه فرستاد. شهید بهرامیان تا کلاس شش ابتدایی به مدرسه رفت. وقتی سنش به بیست و دو سالگی رسید، ازدواج کرد و صاحب بچه شد و نتوانست زندگیش را با کشاورزی اداره کند. ناچار به شغل قصابی مشغول شد با پیروز شدن انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۶۰ با گرفتن ۱۰۰ رای در مسجد صاحب زمان پره‌سربه مسئولیت عضویت انجمن اسلامی انتخاب شد و عضو انجمن شد. در بسیج ثبت نام کرد، پس از این که آموزش نظامی دید، هفته‌ای سه شب برای نگهداری به سپاه می‌رفت. وی وقتی می‌خواست برای نگهداری برود، شبها ساعت هفت یا هشت با موتور می‌رفت و بعضی از شبها ساعت دوازده بر می‌گشت.

یکی از فرزندان شهید درباره چگونگی شهادت پدر می‌نویسد:

«پدرم سه شب بود که خانه نیامده بود. شب سه‌شنبه به خانه آمد، منافقان هم سه شب بود که در کمین پدرم بودند. وقتی ما خوابیدیم، ساعت ۱۱/۱۵ منافقان به خانه ما هجوم آوردند. آنها نخست با پا، به در خانه ما زدند. پدر و مادرم بیدار شدند و تا خواستند در خانه را محکم بگیرند که منافقان، نتوانند به درون خانه بیایند، منافقان در را باز کردند و به طرف پدرم شلیک نمودند. پدرم سرپایسته بود. وقتی آنها شلیک کردند، تیر به پدرم خورد و به زمین افتاد و در حال سجده، قرار گرفت. وقتی عمومی من این صداها را شنید، بیدار شد و از خانه بیرون آمد. وقتی او بیرون آمد، منافقی که بیرون مانده بود به طرف عمومی شلیک کرد. از آن طرف، منافقی که داخل اتاق ما بود می‌خواست تیر دیگری شلیک کند که مادرم مانع شد. منافق مذکور با پا به دهان مادرم زد و مادرم به آن طرف اتاق، پرتاب شد و او نیز، تیر دوم را شلیک کرد. وقتی می‌خواست از اتاق بیرون برود، منافق دیگری گفت: یکی دیگر شلیک کن! در همین موقع، ما بیدار شدیم و او نیز تیر سوم را شلیک کرد و رفت. وقتی من بیدار شدم آمدم پیش پدرم. خیال کردم که پدرم هنوز بیدار نشده، او را صدا کردم. مادرم به من گفت: زود برو بیرون و مردم را صدا بزن. من و خواهرم رفتیم و مردم را خبر کردیم. مردم همه سراسیمه آمدند و جنازه پدر و عمومی را در ماشین گذاشتند و به پره‌سر آوردند. مسئولین سپاه، جنازه پدر و عمومی را به هشتپر بردند. وقتی که جنازه پدرم را به هشتپر بردند، مردم مرا دل‌داری می‌دادند و می‌گفتند که پدرت زنده است ولی من در جواب آنها می‌گفتم، من پدرم را دیدم و می‌دانم که شهید شده است.

این منافقان خدانشناس چقدر بی‌رحم هستند! آنها خیال می‌کنند که با شهید کردن پدرم پیروز می‌شوند ولی کور خوانده‌اند! شهید شدن پدرم همه ما بیدارتر شدیم و به جنایتهای منافقان پی برده و وظیفه ما بچه‌ها و همه حزب‌اللهی‌ها این است که راه پدرم و همین‌طور، شهیدان دیگر را ادامه بدهیم و نگذاریم که خون آنها پایمال شود.»

شهید احمد پورقلی

شهید احمد پورقلی فرزند طهماسب در سال ۱۳۴۰ در یکی از دهات ییلاق خیل گاوآن رضوانشهر دیده به جهان گشود. وی به علت فقر مالی در زندگی نتوانست، راهی مدرسه شود. به ناچار با پدرش به امر دامپروری و چوپانی مشغول شد. او زندگی را کنار گوسفندان خود می گذرانید. شب و روز را در دشت و صحرا بود. تنها هم آوازش «نی» او چه چه بلبلان و صدای گوسفندان او بود. او در گذشته فقر را با تمام وجودش احساس کرده بود. او بیستین بهار زندگی را پشت سر گذاشته بود، جوانی بود حزب الله و در خط امام و انقلاب، او انقلاب را بابتی سوادى خود، خوب احساس کرده بود. همواره دلش برای انقلاب می پیید. با این که دور از جامعه زندگی می کرد اما در همان شغلش، در همان صحرای دور از رنگ و ریا با ضد انقلابیون در نبرد بود. او چهار سال مبارزه بی امان با ضد انقلابیون و منافقان داشت. او در تابستان شصت و دو با زن و دو فرزند خردسالش به نام «مقدم» که یکساله بود و «هوشمند» که هنوز چهار ماه بود، راهی ییلاق «برن» شده بودند. او چندین بار از دست منافقان فرار نموده تا این که عاقبت در شب جمعه وی را از خانه بیرون می کشند و در چند قدمی منزلش شبانگاه با گلوله ای ناجوانمردانه به قتل می رسانند. او از اول غروب تا صبح در خون غلطان بود و صحرگاه روز جمعه همراه با طلوع خورشید، عمرش غروب می کند و سپس پیکر پاکش را در زادگاهش به خاک می سپارند! تنها یادگارش دو فرزند به نام «مقدم» و «هوشمند» است.

شهید ایرج ترابی

شهید ایرج ترابی در سال ۱۳۴۳ در بخش «کومله» شهرستان لنگرود در خانواده‌ای تهیدست اما مذهبی دیده به جهان گشود. در ۶ سالگی وارد دبستان شد. کلاس اول ابتدایی را در دبستان (شیخعلی کلایه) لاهیجان گذراند. کلاس دوم را در شهرستان لنگرود و کلاس سوم را مجدداً در دبستان (شیخعلی کلایه) لاهیجان پشت سر گذاشت. سپس برای ادامه تحصیل به روستای «گاوچراسر» عزیمت نمود و بالاخره دوران ابتدایی را به دلیل فقری که خانواده‌اش را همواره مجبور به مهاجرت از شهری به شهری و از دهی به ده دیگر می‌کرد، در دبستانهای متعدد با موفقیت پشت سر گذاشت. وی از همان اوان کودکی روحیه عشق و ایثار و ایمان به خداوند در وجودش جلوه گر بود. این شهید عزیز، فقر و رنج و تنگدستی را با پوست و گوشت و استخوانش لمس کرده بود و از دیگر خصوصیاتش می‌توان اخلاق‌پسندیده و اسلامی وی، چه در منزل و چه در بیرون را نام برد.

در دوران شروع انقلاب اسلامی وی در کلاس سوم راهنمایی درس می‌خواند و مانند هزاران مسلمان آزاده ایرانی از انقلاب و انقلابیون پشتیبانی می‌نمود.

شهید ایرج ترابی این سمبل مقاومت و ایثار، پس از پیروزی انقلاب اسلامی از مؤسسين انجمن اسلامی در روستای گاوچراسر بود و نقش مؤثری جهت پیشبرد اهداف عالی انقلاب اسلامی مبنی بر نشر فرهنگ اسلامی ایفا نمود و در راه ارشاد جوانان و نوجوانان روستای مذکور، سعی فراوان نمود و بسط دادن جهالت، بسط دادن در ایمن راه تهدید شد! هر گوشه‌ای از روستای گاوچراسر خاطره‌ای از مظلومیت این شهید بزرگوار را دارد. از سیلی خوردنهای گوشه مسجد، به جرم خواندن قرآن و رساله گرفته تا کنار مدرسه، اما روح مقاوم او بزرگتر از آن بود که به سبب تهدید، دست از فعالیت‌های خالصانه‌اش بردارد.

در سال ۱۳۵۹ همزمان با شروع جنگ تحمیلی، شهید به عضویت بسیج شهرستان لنگرود درآمد و از آنجا جهت فراگیری آموزشهای نظامی به تنکابن عزیمت نمود و دوره آموزش را در آنجا به پایان رسانید و سپس با تشکیل بسیج در بخش کومله به عضویت بسیج بخش مذکور درآمد شهید ایرج ترابی یکی از مرتب‌ترین فعال سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بود و در این راه از هیچ کوششی دریغ نمی‌کرد و همواره خود را برای «شهادت» که آرزویش بود آماده می‌کرد و به همین جهت بود که

سازمان منافقین این جوان ۱۷ ساله را که در کلاس چهارم دبیرستان درس می‌خواند یک عنصر خطرناک برای خوددید و تصمیم به ترور این شخصیت گرفت.

رو به صفتان مزدور از تاریکی شب استفاده سوء نموده و شبانگاه آن هنگام که تازه از ماموریت گشت آمده بود، وی را از منزل ربوده و به محل تعیین شده در اعماق جنگلهای روستای گاوچراسربرده و به طرز فجیعی به شهادت رساندند و ورقی ننگین بر دفتر اعمال زشت‌شان افزودند! پس از به شهادت رساندن او، چون حتی از جسم شهید نیز بیمناک بودند، در اطراف بدن مظهرش «سرایی» گذاشتند تا بر عمل زشت خود سرپوش بگذارند! که: «ان کیدالشیطان کان ضعیفا» همانا که مکر و حيله‌های شیطان ضعیف است. چرا که جریان خون شهید، مانع از انفجار «سرایی» می‌شود و پیکر پاکش تا صبح در جنگلهای ماند تا روز بعد، یعنی ۸ شهریور، آن هنگام که پاکترین بندگان خالص خداوند یعنی شهید رجایی و شهید باهنر در آتش خشم منافقان رو به صفت، سوخته و به شهادت رسیده بودند، پیکر مظهر _____ ر ش _____ هید

ایرج ترابی توسط کشاورزان که برای کار از جنگل می‌گذشتند، کشف و شناسایی شد و پس از تشییع جنازه به خاک سپرده می‌شود.

وی در قسمتی از وصیت‌نامه‌اش می‌نویسد:

«در زمانهای مختلف همیشه انسانهایی بوده‌اند که بر علیه اولیاء شیطان برخاسته و مبارزه کرده‌اند: نمرود و ابراهیم، موسی و فرعون: عیسی و بنی‌اسرائیل، محمد(ص) و ابوسفیان، حسین و یزید و بالاخره امام خمینی و محمدرضای خائن! آری، پدر و مادر، همه انبیاء یک‌رسالت داشته و آن، سوق دادن تمام انسانهای مؤمن به سوی الله بود، هرکس جلو این کارها را بگیرد، هلاک خواهد شد و هر کس در این راه گام برداشت، در روز قیامت با اولیاء و انبیاء محشور خواهد شد.

آری، پدر عزیز و مادر گرامی! برادران و خواهران یاری‌دهنده اسلام! من این راه، یعنی اسلام را خودم با فکر و اندیشه خویش انتخاب کردم، کسی مرا وادار نکرده است و تنها آرزویم شهادت در راه حق و حقیقت «اسلام» است. من می‌دانم که بالاخره روزی شهیدخواهم شد. برایم فرقی ندارد، چه به دست کافران و منافقان داخلی و چه به دست کافران خارجی. اعم از صدام و ریگان و همپالگی‌های دیگرشان! شهادت زمان و مکان نمی‌شناسد. هر جا که باطل بود، بایستی آن را با سلاح ایمان از بین برد.

پدر بزرگوارم، خواهش می‌کنم صبر و بردباری را مثل امام چهارم پیشه نموده و زین‌العابدین‌گونه، رسالت کربلا را ادامه بده.

مادرم، تو لایلا گونه، خون سرخ علی‌اکبر را همیشه جوشان‌نگهدار! خواهرم، تو زینب گونه، پیام شهیدان کربلا و کربلهای ایران رابه گوش نسلها برسان و بکوش تا یزیدیان زمان، حسینهای زمان را خارجی معرفی نکنند!

برادران عزیزم، از شما خواهشمندم راه خود را اگر تا حال انتخاب نکرده‌اید، اکنون انتخاب کنید و خمینی‌وار با یک دست سلاح ایمان و قرآن و با دست دیگر مسلسل بگیرید و بر اولیاء شیطان بشورید.

پدر و مادر، ای خواهر و برادر: بر روی جسد من گریه نکنید اگر گریه کنید دو کس، یکی خوشحال و دیگری ناراحت خواهد بود. آنکه خوشحال می‌شود، مشرکین و کافرین که دشمنان ما هستند و آن که ناراحت خواهد شد، من خواهم بود. مادرم، تو از آن زن بالاتر نخواهی بود که شوهر و چندین بچه و برادران و خواهران خود را در بمباران از دست می‌دهد... نمی‌خواهم بگویم که نه، شما برآیم زحمت نکشیده‌اید. بله، زحمت کشیده‌اید ولی این نباید باعث شود که من دست از جبهه حق بکشم! نه، به هیچ وجه. خواهش دیگرم این است که: برادران و خواهرانم را در انتخاب راه آزاد بگذارید و سعی کنید آنها را به طرف ایمان سوق دهید و آنها را مسلمان بار بیاورید.»

شهید نادر تقی‌پور

شهید نادر تقی‌پور در تیر ماه ۱۳۳۳ در خانواده‌ای روستایی و محروم و مستضعف در روستای سیاهکوجه از توابع آستانه اشرفیه متولد شد. تحصیلات ابتدایی خود را در روستای همجوار یعنی بازکیاگوراب و تحصیلات راهنمایی و دبیرستان خود را در لاهیجان به پایان رسانید. وی در دوران تحصیل، دانش‌آموزی درس‌خوان و ممتاز بود. از اوان دوران کودکی نماز خواندن و روزه گرفتن را شروع نمود و به مطالعه کتابهایی که دارای مضامین دینی، سیاسی و اجتماعی بود، از جمله: کتابهای شهید مطهری، شهید دستغیب، دکتر شریعتی و... علاقه بسیار داشت. در تظاهرات و راهپیمایی‌های علیه رژیم پهلوی شرکتی فعال و گسترده داشت و سعی می‌نمود که به هر نحوی که شده افکار دینی و اسلامی حضرت امام (ره) را که برای مردم زادگاهش ناآشنا بود، به عنوان فردی آگاه و مطلع، ترویج نماید و در جهت انقلابی کردن جوانان محل از هیچ‌گونه کوششی دریغ نکند. در کار کشاورزی نیز کمک‌های زیادی به خانواده می‌کرد و همچنین به فراگیری قرآن، بسیار علاقه داشت. وی در همان ایام پرشور و پرالتهاب انقلاب، ازدواج نمود که حاصل آن سه پسر هست که از او به یادگار مانده است. بعد از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی و تشکیل بسیج به عضویت مدرسه عشق درآمد و او که مربی دینی و قرآن مدارس راهنمایی شهرستان آستانه اشرفیه بود، توانست جایگاه خاصی در دل دانش‌آموزان باز کند. با آغاز جنگ تحمیلی عراق بر علیه ایران سعی کرد ضمن حضور در صحنه علم و دانش، در صحنه پیکار نیز حضور یابد. چندین بار به جبهه رفت. در حالی که سعی می‌کرد، در پشت جبهه نیز با فعالیتها و اعمال خود توطئه‌های شوم منافقین را خنثی کند و آن‌گونه شد که منافقین او را سدی محکم و پابرجا در برابر اعمال ضد انقلابی و اسلامی خود دیدند و بر آن شدند که او را از سر راه خود بردارند و در غروب یکی از روزهای بهار در حالی که وی بعد از نماز مغرب و عشا به منزل خویش رفته بود، در حال صرف شام، منافقین در منزل او را به صدا در آوردند و وقتی که وی برای گشودن در، حضور پیدا کرد، سینه‌گرم و پرمهر او آماج گلوله‌های آتشین منافقین قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

شهید تقی‌پور در وصیت‌نامه‌اش می‌نویسد:

... «چون حدیثی است از پیامبر اکرم (ص) که هر شب وصیت کنید زیرا کسی نمی‌تواند

احتمال دهد که فردا زنده است یا نه!...

پدر و مادر عزیزم و برادران شرعی بنده، اگر لغزشی از من دیده‌اید، ببخشید و عذرم را بخواهید و بگویید جز حرف حق چیز دیگری نمی‌گفتم و دیگر دوستان و همسایگان در آن محل و این کوچه از آستانه بگویند، اگر خطایی از من شنیده‌اند، از طرف من عذرخواهی کنید.

و دیگر وصیت من، این است که بچه‌هایم عادل و حامد و حسین را در مسیر الله پرورش دهید و اگر لحظه‌ای کوتاهی کنید، مسؤولید و اگر بچه‌هایم که خداوند به من داده به امر خداوند و به مرور زمان بزرگ‌شده‌اند، آنها را وادار به مطالعه «الله» نمایید و سفارش کنید که هر قدمی و نفسی که بر می‌دارید، فقط برای خداوند باشد و مطیع فرمان خداوند و امام باشند و امام را تنها نگذارند، زیرا اگر حرف و دستور خداوند و امام را گوش فرادهند، بدانید که در اشتباه و گمراهی خواهند بود و شما مسؤولید که وصیت را اجرا نمایید و اگر به امر خداوند از دنیا رفتید و وصیت را به کسانی دیگر محول نمایید و بچه‌هایم را به درس مکتب اسلام وادار نمایید و همیشه ایشان را تشویق در این امر مهم کنید و بگویید مسیر الله است که انسان را نجات می‌دهد پس اگر کسی سرپیچی از فرمان خداوند نماید، بدانید که کفر ورزیده و در غفلت می‌باشد. و البته سزای چنین افرادی بسیار بسیار سخت است.

ای انسان‌ها عذاب خداوند را فراموش نکنید و هر لحظه به یاد مرگ و قبر باشید که عذاب خداوند بسیار بسیار سخت است و همچنین جز خداوند کسی را نپرستید که خداوند سزاوار پرستش است. باید شما انسانها مطیع فرمان خداوند باشید و فرامینش را بدون چون و چرا انجام دهید.

خدایا نصیبم را شهادت و یا مرگ با عزت بگردان و مرا مقام شهادت بزرگترین مقام است. وصیت من به خانم این است که مراقب بچه‌ها باشد و آنها را تربیت اسلامی نماید و آنها را در خدمت به اسلام بگمارد و غیر از این شغل، دیگر انتخاب ننماید.

خداوندا پرچم اسلام را در همه بلاد برافراشته بگردان! خداوندا امام امت را در پناه خود حفظ بگردان! خداوندا منافقین و کسانی که بر علیه قرآن و حاکمیت الله برخاسته‌اند، آنها را ریشه کن بگردان! بر عمر با شرافت مروجین دین اسلام، بیافزا.»

شهید تقی تقی‌زاده

شهید تقی تقی‌زاده پیرسرانی، فرزند غلامعلی در هفتم تیرماه سال ۱۳۱۸ شمسی در روستای پیرسرای فومن در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز پا به عرصه وجود نهاد. تحصیلات ابتدایی را در دبستان زادگاهش سپری کرد و به شوق ادامه تحصیل، علی‌رغم همه مشکلات در عنفوان جوانی به شهر رشت مهاجرت کرد و در یک خانه استیجاری در محله بی‌بی زینب، خیابان سردار جنگل اقامت گزید و برای به دست آوردن هزینه زندگی و تحصیل خود در مغازه‌ای در میدان بزرگ رشت که متعلق به حاج محمدباقر افشاریان بود، به کار مشغول شد و با تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر توانست سال آخر دبیرستان را به پایان رسانده و موفق به کسب دیپلم ادبی گردد.

وی در حدود سال ۱۳۳۷ شمسی به علت فوت پدر با دریافت معافیت کفالت، از خدمت سربازی معاف شد و چند سال بعد با دختری از اهالی روستای پیرده شهرستان فومن ازدواج نمود که حاصل این ازدواج سه فرزند پسر و چهار فرزند دختر به نام‌های اسحاق، علی‌رضا، محمدتقی، آذر، بتول، اشرف و رقیه می‌باشد که همه در سنگر علم و دانش و تقوا و فضیلت و تلاش و کوشش، رهرو راستین پدر بزرگوارشان هستند، به‌ویژه محمدتقی فرزند کوچک خانواده که اهل منزل او را «سعید» می‌نامند و پنج ماه پس از شهادت پدر، پا به عرصه وجود نهاد، یاد و خاطره پدر را با همان عطر و بوی مظلومیتش و نیز تبسم‌های معصومانه‌اش برای افراد خانواده و فامیل زنده نگه می‌دارد.

شهید تقی‌زاده در سال ۱۳۵۵ در محله لاکانی کوچه عطاءآفرین، مغازه‌ای خرید و از نظر شغلی مستقل شد و یک سال بعد با خرید منزلی در کنار مغازه از محله بی‌بی‌زینب به آنجا نقل مکان کرد و هم‌زمان، این دوران مصادف بود با اوج‌گیری تظاهرات مردمی و فعالیت‌های انقلابی که شهید تقی‌زاده، نیز با پیوستن به خیل عظیم انقلابیون و دفاع از ارزش‌ها و آرمان‌های مردم مسلمان ایران فعالیت‌های انقلابی خود را آغاز کرد و در تظاهرات مردمی و راهپیمایی‌ها و تجمع نیروهای مذهبی و کمک به نیروهای فعال انقلابی نقش مؤثری داشت تا جایی که در مغازه و منزلش تا دیروقت بر روی جوانان انقلابی باز بود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی و توطئه همه‌جانبه استعمار و جنگ‌ها و ترورها توسط گروهک‌ها، وی همواره به‌عنوان نیروی مردمی سنگر مسجد و پایگاه محل را

حفظ کرد و در تقویت و تشویق و همراهی نیروهای مذهبی همواره فعال و جدی بود و فرزند ارشدش در حالی که ۱۸ سال بیشتر نداشت، به عنوان فرمانده پایگاه محله عطاء آفرین محسوب شد. این ویژگی‌ها او را به عنوان یکی از چهره‌های برجسته و صاحب نفوذ نیروهای مذهبی محلات رشت مشخص می‌نمود. همین امتیاز او از یک سو و از طرف دیگر نقش مؤثر وی در راه مقابله با گروهک‌ها و منافقین و تجمع نیروهای مذهبی و مقابله با فعالیت‌های آنان و شرکت در راهپیمایی‌ها به ویژه در سال ۶۱ که حاصل باور و اعتقاد شدید وی به انقلاب و امام و عشق به ولایت بود، باعث شد که سازمان به اصطلاح مجاهدین خلق بر اساس اعلامیه‌ای که هنگام ترور وی پخش کردند، او را در دادگاه سازمان مجاهدین به اعدام محکوم نمایند.

سرانجام، شهید تقی‌زاده در ساعت دوازده و نیم روز یکشنبه، ۲۱ شهریور سال ۱۳۶۱ شمسی در مغازه‌اش در حالی که دو فرزند خردسالش شاهد و ناظر بودند، به دست منافقین به وسیله کلت ۴۵ باشلیک ۷ گلوله که اکثر آن‌ها در ناحیه سر و صورت اصابت نموده بود، چون مقتدای خود حضرت اباعبدالله الحسین (ع) عاشقانه در خون خود غلطید و به مقام رفیع شهادت نایل آمد و پیکر پاکش را در گلستان شهدا تازه‌آباد رشت به خاک سپردند و امروزه کوچه شهید تقی‌زاده واقع در محله لاکانی رشت به نام آن شهید بزرگوار مزین است.

شهید تقی‌زاده از نظر اخلاق و رفتار بسیار خوش اخلاق و همیشه متبسم و متواضع بود و انسانی پرتلاش و سخت‌کوش و جدی به‌شمار می‌آمد و از نظر مذهبی نیز سخت مقید بود و وجوهات شرعی خود را پرداخت می‌کرد. علاقه خاصی به حضرت زهرا (س) داشت و مقید بود که در سردترین روزهای زمستان هر سال، آش نذری فاطمه زهرا (س) را با روضه‌خوانی و پذیرایی و همه آداب و رسوم خاصش برگزار کند. اهمیت دادن به نماز اول وقت و تشویق دیگران به نماز و علاقه به روضه سیدالشهداء از جمله ویژگی‌های برجسته اخلاقی وی به شمار می‌آمد.

از شهید تقی‌زاده وصیت‌نامه‌ای در دست نیست. اما به خانواده‌اش همیشه توصیه می‌کرد که: «شما گوش به حرف این و آن ندهید. تنها راه مستقیم را از ولایت بگیرید.»

هنگام شهادت شهید تقی‌زاده دو تن از فرزندان خردسالش چون تابلوهای رنگین واقع کربلا ناظر و شاهد به شهادت رسیدن مظلومانه پدر بودند و فرزند بزرگ خانواده که پیکر به خون آغشته پدر را به بیمارستان رساند و مادر و مادر بزرگشان زینب‌هایی که استوار و محکم در برابر ابن‌سعدا و شمرا در آن ظهرگاه غم‌انگیز محله‌ی عطاء آفرین رشت به نظاره ایستادند و با ایستادگی خود چهره‌ی واقعی دشمنان قسم‌خورده‌ی این ملت را بار دیگر به تماشا گذاشتند و این یادگاران شهید تقی‌زاده با آیندگان حرف‌ها دارند.

خانم رقیه تقی‌زاده، فرزند شهید که در لحظه به شهادت رساندن پدرش در کنارش حضور داشت، اظهار می‌دارد: «در ۲۱ شهریور سال ۱۳۶۱ من حدود ۷ سالم بود. جلوی مغازه با برادر

بزرگترم علی‌رضایستاده بودم که زنگ تلفن به صدا درآمد. گوشی را برداشتم. صدایی ناشناس گفت: بابایت هست. گفتم: بله. گفت: برادر بزرگت چه؟ گفتم: خیر. منتظر بودم که خودش را معرفی کند، اما تلفن را قطع کرد. در این لحظه مادر آمد تا برای صرف نهار ما را صدا بزند. پدر گفت: «یک لیوان آب برایم بیاور، من تشنه‌ام.» در این هنگام پیکانی قرمز رنگ جلوی درمغازه ما توقف کرد. یکی از سرنشینان آن پس از مراجعه به مغازه بغلی وارد مغازه‌ی ما شد و تخم‌مرغ خواست. پدرم تخم‌مرغ به او داد و بعد کمپوت خواست، پدرم برگشت و دستش را دراز کرد که از قفسه، کمپوتی بردارد که ناگهان او، کلتش را بیرون آورد و لوله‌ای دیگر - که بعدها فهمیدم صدا خفه‌کن است - با آرامش خاصی بر روی آن نصب نمود و به طرف پدرم شلیک کرد. گلوله اول به منج و ساعت پدرم اصابت کرد. پدرم ما را که کنارش ایستاده بودیم، به پشت یخچال هول داد تا گلوله به ما نخورد و بعد شش گلوله دیگر به ناحیه سر پدر اصابت کرد و پدر تا لحظه آخر سعی می‌کرد سر پایش بایستد. اما سرانجام افتاد و آن‌ناجیب به پشت یخچال آمد و در حضور ما تیر خلاص را به سر پدرشلیک کرد و خون فواره می‌زد و همه جا خونی بود. دیگر نفهمیدم چه شده. در آن عالم کودکانه‌ام چسب زخمی برداشتم به طرف پدر رفتم بغلش گرفتم، خواستم زخمش را با چسب بپوشانم اما خون امان‌می‌داد. لباس‌های من و علی‌رضا خونی شده بود. بر روی پیکر پدر افتادیم و فریاد زدیم و کمک خواستیم.

آقای علی‌رضا تقی‌زاده فرزند شهید در این باره اظهار داشتند: «پس از این که پدر افتاد و در خون خود غلطید، ضارب به سرعت بیرون رفت. مادر بزرگم که جلوی مغازه بود، پای ضارب را گرفت و سعی کرد از فرارش جلوگیری کند اما آنان با کفش آن قدر به سر و جانش زدند که آن پیرزن بی حال افتاد و آن شخص همراه سه نفر دیگر پس از پخش اعلامیه با همان ماشین فرار کردند.»

آقای اسحاق تقی‌زاده فرزند ارشد شهید اظهار داشتند: «من در منزل بودم، با شنیدن صدای مادر و بچه‌ها به طرف مغازه دویدم. مادر را در کنار دروازه منزل در حالی دیدم که لیوان آب از دستش افتاده و شکسته و خودش غش کرده است! مادر بزرگ هم در بیرون مغازه، بی‌حال افتاده است و بچه‌ها بر سر پیکر پدر فریاد و ضجه می‌کنند. به هر طرف نگاه کردم، کسی نبود که به ما کمک کند، پیکر نیمه‌جان پدر رابه بیرون مغازه کشیدم. او مرتب با صدایی گرفته و خفیف شهادتین را تکرار می‌کرد. در این هنگام از روی اتفاق یکی از برادران سپاه به نام آقای جلال دهقان با اتومبیلش سر رسید و پیکر پدر را به کمک او به بیمارستان پورسینا رساندیم. از آنجا ما را به بیمارستان توتونکاران رشت حواله کردند. به سرعت آنجا رفتم، بدن نیمه‌جان پدر را پذیرفتند. من دیگر نفهمیدم چه شد. ساعت حدود ۴ بعد از ظهر بود که با آمدن نماینده سپاه، نماینده استانداری و نمایندگان بعضی از ادارات و سازمانها فهمیدم که پدرم به درجه رفیع شهادت نایل آمده است...»

آقای محمد تقی تقی‌زاده فرزند کوچک شهید می‌گوید: «در زمان به شهادت رسیدن پدرم، من هنوز در این دنیا نبودم و آنچه از پدرم می‌دانم همان است که از برادران و خواهران بزرگترم

شنیده‌ام، اما زمانی که کوچک بودم در عالم خواب، پدر شهیدم را دیدم. هیچ وقت یاد نمی‌رود او در باغی زیبا ایستاده بود و من و برادر بزرگم این سوی دیوارباغ او را تماشا می‌کردیم، ناگهان پدر رو به برادر بزرگم کرد و گفت: «هوای سعید را نگهدار!»

آیا به راستی این رویا معنی‌اش این نیست که ما باید بیشتر به یاد او به فکر فرزندان شاهد باشیم. روحش شاد و یادش جاویدان باد.

شهید مرحمت ثانی

شهید مرحمت ثانی در سال ۱۳۳۶ در قریه پاشکم ماسال به دنیا آمد. پس از دوران کودکی در سن هفت سالگی با ثبت نام در مدرسه ابتدایی روستای پاشکم، در آنجا مشغول تحصیل گردید و با مشقت و تلاش و علاقه فراوان به تحصیل ادامه داد. تا سال اول متوسطه، پیشرفت و به علت عدم تمکن مالی و علاقه به نظام وارد ژاندارمری شد و پس از آموزش به استخدام ژاندارمری درآمد و پس از اخذ درجه گروهبان دومی در هنگ ژاندارمری قزوین مشغول انجام وظیفه شد؛ تا این که در سال ۱۳۵۷ انقلاب پیروز گردید. وی پس از یک سال به گیلان منتقل شد و در پاسگاه ماسال و طاهرگوراب، و گروهان فومن و پاسگاه ژاندارمری رضوانشهر و خوشابر خدمت کرد و در اوایل انقلاب مدت سه ماه داوطلب خدمت در کردستان شد و با ضد انقلابیون به مقابله پرداخت و باز به محل کارش در پاسگاه ماسال، مشغول انجام وظیفه گردید. شهید مرحمت ثانی همیشه آرزو می کرد که شهید بشود و در منزل به همسرش بارها می گفت: «من عاشق شهادت می باشم.»

شهید مرحمت ثانی از نظر اخلاقی مردی بسیار متواضع و فروتن و با محبت و بسیار خوش صحبت و خون گرم بود. بسیاری از مردم که او را می شناختند، به او علاقه ای خاص داشتند و هر مشکلی برای کسی پیش می آمد تا توان داشت مشکل او را حل می کرد و صادقانه پیگیر مشکل دیگران بود.

شهید مرحمت ثانی سرانجام در تاریخ ۶۱/۴/۱۰ به دست منافقان شربت شهادت نوشید.

شهید علی جعفری

شهید علی جعفری روز ۱۴ مهر سال ۱۳۱۱ در یک خانواده فقیر و بی بضاعت در یکی از روستاهای حومه خوشابر طوالش به نام دهستان ملا^۱ ل خوشابر متولد شد. پدر و مادرش زندگی روزانه خودشان را با مشقت و مرارت می گذرانیدند و جز احشام ناچیزی بهره و درآمد دیگری نداشتند. آنها فقط با افزایش میزان دام و تولید لبنیات، مخارج زندگی را تامین می کردند. در کودکی و خردسالی، چون بودجه مالی آنها جوابگوی هزینه تحصیلی او نبود، نتوانست به مدرسه برود. از طرف دیگر، فاصله مدرسه تا محل سکونت او، راه خیلی دوری بود، به همین جهت نمی توانست در وقت مقرر، وظایف خود را انجام بدهد. با این حال، زندگی را در پیش اولیای خود به صورت خیلی سطحی و ابتدایی ادامه داد و از چهارده سالگی که عبادات و ادای قرض و انجام دادن واجبات الهی او شروع شد، نماز یومیّه شبانه روزی اش تعطیل نشد و هر سال نیز زکات و خمس خود را بنا به مقدور هزینه زندگی می پرداخت! سال ۱۳۴۶ یعنی در ۲۵ سالگی ازدواج کرد و بعد از دو سال زندگی، بنا به مشیت الهی، همسرش حیات را بدرود گفت از آن همسر، صاحب یک فرزند شده بود که او هم فوت کرد دوّمین ازدواج وی در سال ۱۳۵۰ یعنی ۳۰ سالگی آغاز شد که به دنبال آن، از پدر و مادر کناره گیری کرد و برای خودش به زندگی ادامه داد. تأمین مخارج زندگی ایشان طوری بود که روزانه برای مردم کار می کرد و دستمزد ناچیزی به دست می آورد و آن را صرف عائله خود می کرد و به این ترتیب، ادامه حیات می داد. همسر دوّمش در سال ۱۳۵۲ یک فرزند و در سال ۱۳۵۴ دوّمین فرزند را برایش به دنیا آورد و در سال ۱۳۵۶ با گروههای انقلابی به فعالیت مشغول شد و هر روز، مبارزه را بر علیه سرنگون ساختن رژیم شاه آغاز کرده همیشه در جلسه های محلی و خصوصی که شرکت کنندگان آن برای انقلاب اسلامی فعالیت می کردند، حضور داشت و همیشه به طرفداران رژیم شاه حمله و رمی شد تا در سال ۱۳۵۷ که مردم مسلمان و همیشه در صحنه دیگر، ستم ها و ظلم ها و امور ننگین شاه را نتوانستند طاقت بیاورند، قیام کرده و مزدوران امریکا را از این خاک بیرون رانده و شخصی را که ۱۵ سال بود، در تبعید به سر می برد و دارای صفات پیامبری بود و تمامی مسلمانان مستضعفین دنیا خواهان او بودند، انتخاب کرده و به مملکت ظلم و شکنجه شده ایران آوردند. او، این مملکت را فروزان کرد و تمامی مسلمانان دنیا از روشنایی نهضت این رهبر کبیر انقلاب اسلامی ارشاد و راهنمایی گرفته و همواره برای دفاع از حق خود و حتی سایر مسلمین که زیر سلطه

جنايات امريکا هستند، آمادگي خود را اعلام کردند. بعد از پيروزي انقلاب، اين شهيد گلگون کفن به سِمَت شوراي اسلامي دهستان ملال انتخاب شد و از سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۵۹ در اين سِمَت به انجام وظائف پرداخت تا اين که در سال ۱۳۶۰ همکاري همه جانبه خود را با برادران سپاهي و بسيجي اعلام کرد و با جديت در آنجابه خدمت پرداخت. در اين سمت، عده زيادي از منافقين را با مساعدت برادران سپاه دستگير کرد. گويا منافقين در کمين او بودند چرا که شبِ روز هفتم بهمن ۱۳۶۱ حدود ساعت يک و نيم نصف شب، ناجوانمردانه به خانه او حمله ور شده او را از منزل بيرون آوردند و در پشت خانه اش با يک طناب نايلوني به قطر ۸ ميل، دستهاي او را بستند و با يک تير مغزسرش را نشانه گرفتند و او را به شهادت رسانيدند! پيکر مقدس او در روز هشتم بهمن با حضور برادران سپاه در رضوانشهر تشييع شد و در گلزار ابدي اش جاي گرفت. از جمله نصايح و سفارشهاي شهيد نسبت به فاميل و فرزندان خويش که همواره به آن اشاره داشت و تأکيد مي کرد، اين بود که:

«در کار براي خدا، هرگز انکار نکنيد و هميشه به سوي خدا برويد و همواره براي برقراري اسلام و قرآن کوشش و مجاهدت کنيد و هيچ موقع نيز از وظيفه خود براي مال دنيا خارج نشويد و جاودانه با خدا باشيد و بدانيد، همان گونه که خداوند جاودانه هست اگر با او باشيد جاودانه خواهيد ماند!»

شهيد مسلم جوادي

براي شهادت، لحظه شماري و بي تايبي مي کرد تا اين که در اولين شب هفته جنگ «۱۳۶۰/۶/۲۸» تکبير گويان به دست منافقين، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به درجه رفيع شهادت نایل آمد.

برادر شهيد پاسدار مسلم جوادي در سال ۱۳۳۳ ش دیده به جهان گشود و در خانواده ای مسلمان و متعهد پرورش یافت. او که مظلومانه زيست و مظلومانه نيز به شهادت رسيد، هميشه در پي آن بود تا چهره حق را نمايان سازد! در اولين لحظات جواني اش با کلام خدا و آيات قرآن آشنائي پيدا کرد و به دنبال موفقيت پشت سرگذاشتن دوران دبستان به رشت آمد و دوره دبیرستان را با هزاران مشقت گذراند. مدرک و مال و مقام برايش مفهومي نداشت و معتقد به اين جمله بود که: «بهترين افراد در نزد خدا با تقواترين آنها هستند.»

پس از ترک تحصیل به فروشنده‌گی مشغول شد تا به نمایندگی جوراب استارلایت انزلی معرفی شد. همزمان، سرپرستی فداییان اسلام ماسال را نیز به عهده گرفت و چون علاقه شدیدی به نواب صفوی داشت. مقدار حقوقی را که در نمایندگی می‌گرفت، در این راه خرج می‌کرد. سرانجام شوق پاسدار شدن، او را واداشت که به نزد پدر و مادر آمد، گفت: «می‌خواهم پاسدار شوم» و بدین ترتیب در فروردین ماه سال ۱۳۶۰ به سپاه ماسال معرفی گردید و بعد به سپاه چوکا فرستاده شد. از آنجا نیز پس از سپری شدن مدت کوتاهی او را به سپاه هشتم فرستادند و در تمام این مدت مسلم، لباس پاسداری را از تمام جامه‌ها مقدس تر می‌دانست و حتی راضی نبود که یک لحظه این لباس را از تن بیرون آورد! با این لباس هم بود که به درجه شهادت رسید. وی همیشه به دوستان می‌گفت:

«وقتی داماد خواهم شد که شهید شوم، چون شهادت نصیب هر کس نمی‌شود،»

عاقبت، این سرباز رشید اسلام همانند نواب صفوی، تکبیرگویان و در لباس پاسداری که عشقش بود، در اردوگاه پره‌سر به دست منافقین به شهادت رسید و همان گونه که خود پیشتر خبر داده بود و همواره نیز به دوستان خویش می‌گفت، با درآغوش گرفتن عروس شهادت، داماد شد!

شهید حاج میرصادق حبیبزاده

شهید حجت‌الاسلام والمسلمین حاج میرصادق حبیبزاده کوزانی، فرزند سید مرتضی به سال ۱۳۳۲ ش در روستای کوزان شهرستان شفت در خانواده‌ای مذهبی و روحانی پا به عرصه وجود نهاد. پدر بزرگش آقا میرحبیب و پدر بزرگ پدرش آقا میرصادق جزء سادات بنام و مورد احترام مردم بوده و مرقدشان در روستای کوزان از بقاع متبرکه مشهور منطقه می‌باشد.

میرصادق در دوران کودکی به همراه خانواده به رشت مهاجرت کردند و در محله «کرف‌آباد» چمارسرا اقامت گزیدند و او پس از گذراندن دوره ابتدایی و راهنمایی در این شهر وارد حوزه علمیه شد و پس از یک سال برای ادامه تحصیل عازم حوزه‌های علمیه مشهد مقدس گردید و مدت چهار سال برای کسب علم و فضیلت در آن شهر ساکن شد. سال آخر اقامت او در مشهد مصادف بود با قیام مردمی ۱۵ خرداد در سال ۱۳۴۲ به رهبری امام خمینی (ره)، که در این سال برای اعزام به سربازی همانند دیگر طلبه‌ها دستگیر شد اما او که خود را سرباز امام‌زمان (عج) می‌دانست نمی‌توانست به دستگاه جور و ستم خدمت کند. بنابراین، تمام وعده‌های درجه و پست و مقام را پشت پا زد و به سرعت مشهد را ترک کرده و به رشت عزیمت نمود.

در سال ۱۳۴۲ ش یک دهه مجلس روضه در مسجد کوزان برقرار شد که ایشان با سخنرانی در آنجا درباره رژیم صحبت کردند، اما عوامل مزدور رژیم با تهدید و تذکر سعی نمودند که جلوی حرکت انقلابی او را بگیرند و چون موفق نشدند با ایجاد درگیری در مسجد تلاش گسترده‌ای نمودند که مراسم را به تعطیلی بکشانند، اما با دخالت بزرگان سادات حبیبزاده که از سادات مورد احترام و صاحب نفوذ منطقه بودند، عوامل رژیم، کاری از پیش نبردند و حاج میرصادق همچنان چون شب‌های دیگر با سخنرانی‌های آتشین، ماهیت رژیم را افشا می‌کرد و با طرح موضوع‌هایی چون امر به معروف و ظلم‌ستیزی و دفاع از حق مظلوم، نوک پیکان خود را به طرف رژیم نشانه رفته بود و این فعالیت انقلابی در جاهای دیگر نیز همچنان ادامه داشت.

حاج میرصادق، در همان سال ازدواج نمود و حاصل این ازدواج پنج فرزند پسر است و با تشکیل خانواده شروع به تدریس در مدرسه «آینده» رشت نمود و تحصیل خود را نیز نزد اساتید

حوزه‌های علمیه گیلان ادامه داد و مدت ۱۳ سال سابقه تدریس در دبیرستان‌های رشت را داشت و هم‌زمان در مساجد «صالح‌آباد» رشت عده‌ای از طلبه‌های جوان در حلقه درس او حاضر می‌شدند.

با اوج‌گیری انقلاب اسلامی در سال ۵۷ - ۵۶ حاج میرصادق به‌فعالیت‌های انقلابی خود افزود و در سال ۱۳۵۷ که پسر عموی ایشان به‌نام سیدرضا به ضرب گلوله رژیم شاه به درجه رفیع شهادت رسید. وی با شجاعت تمام، پیکر او را تشییع کرد و در مسجد کوزان بر سر مزار آن شهید سخنرانی کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی وی ضمن تدریس و تحصیل در فعالیت‌های مذهبی، سیاسی و انتظامی نیز شرکت فعال داشت. در سال ۱۳۵۸ ش از طرف استان گیلان عده‌ای از روحانیون برای دیدار با امام خمینی (ره) به تهران رفتند که ایشان نیز با آن روحانیان همراه بودند و به دیدار کسی که سال‌ها عکسش را مثل گوهری در سینه خود حفظ کرده بود می‌شتافت. وی بر این عقیده بود که «جوانان انقلاب و کشورآینده سازان ما هستند و ما باید این جوانان را دریابیم» و به خاطر همین، هیچ‌گاه از جوانان دور نمی‌شد. از آنجایی که کار و فعالیت ایشان خیلی زیاد بود، وی امام جماعت هیچ مسجدی را بر عهده نداشتند تا این که امام جماعت مسجد کرف‌آباد سردار جنگل برای درس خواندن می‌خواستند به قم بروند و از او خواهش کردند که امام جماعت مسجد کرف‌آباد را بر عهده بگیرد. ایشان نیز به خاطر درخواست اهالی پذیرفت و مسجدی را که در آن زمان فقط ریش سفیدان و بزرگان محله می‌رفتند و نماز مغرب و عشاء را بر پا می‌کردند تبدیل به مسجدی شاداب و سرزنده کرد، مسجدی که سه بار نماز جماعت در آن برپا می‌شد و کلاس‌های قرآن برای برادران و خواهران گذاشت و خیلی از مسایل دینی را در آنجا مطرح کرد و آنجا تبدیل به پایگاهی برای حل و فصل مشکلات و گرفتاری اهالی شد. جوانان با اشتیاق خاصی دنبال حاج آقا می‌آمدند و برای کسب معارف الهی و اقامه نماز جماعت علاقه‌ای خاص از خود نشان می‌دادند. پس از یک سال روحانی قبلی مسجد کرف‌آباد برگشت و مسجد را تحویل گرفت.

در این زمان مسجد نقره‌دشت به صورت پایگاه گروهک‌ها و منافقین در آمده بود و روحانی آن مسجد از آنجایی که قدرت و نفوذی نداشت و با آنان همکاری نمی‌کرد، آن مسجد را ترک کرده بود. به درخواست اهالی محله نقره‌دشت و سه نامه مکرر آیه‌الله احسان‌بخش نماینده ولی فقیه در استان گیلان، مبنی بر این که شما امام جماعت این مسجد را بر عهده بگیرید و این مسجد را هم آباد نمایید؛ از آنجایی که امام خمینی (ره) فرموده بودند: «مسجد سنگر است و در حفظ آن بکوشید»، شهید بزرگوار با دستانی خالی وارد مسجد شد و امامت جماعت را بر عهده گرفت.

در همان مسجد نیز کلاس‌های قرآن گذاشتند به درد دل‌های جوانان گوش کردند و آن‌ها را با منطق و دلیل و برهان آرام نمودند. با جوانان به بحث و صحبت می‌پرداختند. در حالی که هیچ ساعت و دقیقه‌ای از عمر خود را بیهوده تلف نمی‌کردند. علاوه بر این کارها، به طلاب درس می‌دادند و به دبیرستان هم می‌رفتند و آنجا به دانش‌آموزان مشتاق، درس دین و اخلاق می‌آموختند. با ورود آقا به مسجد

بعد از چندین مدت، منافقین دیدند که آقا در دل مردم و جوانان جایی باز کرده و همه به حرف او گوش می‌دهند. برای این که مردم را از او دور کنند، چند مورد درگیری ایجاد کردند و حتی دوباره به دنبال روحانی قبلی فرستادند، اما او قبول نکرد.

حاج میرصادق به احترام قولی که به نماینده ولی فقیه داده بود و وظیفه‌ای که بر دوش داشت، قبول کردند و در همان مسجد به عنوان امام جماعت ماندند. حال، زمانی بود که ترور شخصیت‌ها شروع شده بود. در روز دهم شهریور سال ۱۳۶۰ ش به مناسبت ترحیم شهیدان باهنر و رجایی در مسجد کاسه‌فروشان، مجلس باشکوهی برپا بود و حاج میرصادق سخنران آن محفل محسوب می‌شد.

حاج میرصادق، پس از سخنرانی در هنگام غروب از مسجد کاسه‌فروشان برای اقامه نماز مغرب و عشاء به طرف مسجد نقره‌دشت حرکت کرد و در نزدیکی مسجد، دو نفر به بهانه سوال کردن جلوی او را گرفتند و یک نفر کلتی بیرون آورد و قلب آن شهید مظلوم را نشانه رفت و دو گلوله شلیک شد و یک گلوله به ناحیه شکم و یک گلوله به اطراف قلب مالمال از ایمان او اصابت کرد و آن سید مظلوم چون جدش حضرت اباعبدالله الحسین (ع) مظلومانه در خون خود غلطید و به خاک افتاد و پس از دقایقی تأخیر او را به بیمارستان رازی رساندند، اما دربین راه روحش به ملکوت اعلاء پیوست و به درجه رفیع شهادت نایل آمد و پیکرش را در مزار شهداء تازه‌آباد رشت به خاک سپردند.

اخلاق شهید حبیب‌زاده برگرفته از قرآن بود، همیشه خواندن و عمل کردن به دستورات خداوند سرلوحه زندگی ایشان بود. وی هر چیز که یاد گرفته بود به فرزندان خود می‌آموخت و اصلاح و ارشاد و تربیت و ایمان را از خانه شروع می‌کرد. نماز اول وقت، دروغ نگفتن، واجبات و مستحبات را تا جایی که در توان انسان و خواست خداوند متعال است انجام دادن، حق‌الناس را رعایت کردن، قول دادن و به آن عمل کردن، دستگیری از مستمندان و ضعیفان آن هم در خلوت و دور از چشم مردم و خیلی کارهای دیگر همه را اول خودشان انجام می‌دادند و بعد بالای منبر می‌رفتند و به دیگران تذکر می‌دادند. اول، روزی یک‌ساعت در منزل، فرزندان را دور خود جمع می‌کردند و قرآن می‌خواندند و از دیگران می‌خواستند که فرزندان خود را با قرآن آشنا کنند. خیلی کارهای دیگری که آن زمان فرزندانش اطلاعی از آن‌داشتند بعد از شهادتش صفات پسندیده و امور خیریه او را از مردم شنیدند.

فرزندان شهید که یکی پزشک و یکی روحانی نمونه کشور و بقیه در عالم علم و عمل و کار و تلاش فعالیت دارند، تربیت یافته مکتب پدر با همان ایمان و اراده راستین سادات علوی یاد و خاطره آن شهید بزرگوار را با تمام ابعادش در جامعه زنده نگه داشته‌اند.

شهید سید مجتبی حسینی

«طلبه شهید سید مجتبی حسینی در سال ۱۳۴۷ در شهر رودبار در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. وی پس از طی دوران کودکی تحصیلات خود را تا کلاس سوم دبیرستان ادامه داد و سپس در حوزه علمیه قمصر کاشان به فراگیری علوم دینی پرداخت و باجدیت و پشتکار به تحصیل ادامه داد، بطوری که بارها مورد تشویق قرار گرفت. شهید در تهذیب نفس فردی کوشا بود.

از صفات بارز اخلاقی شهید این که، وی انسانی دلسوز و درکارهای گروهی که اعضای خانواده و دیگران نیاز به کمک و یاری داشتند پاسخ مثبت می‌داد و در حد توان از هیچ کمکی دریغ نمی‌کرد. از دیگر خصوصیات شهید این که نسبت به انجام فرایض دینی حساس بود. وی در ایام تعطیل از طریق مطالعه بهره کافی می‌بردند و از تلف نمودن اوقات فراغت خود جداً پرهیز می‌نمود.

شهید پس از انقلاب اسلامی به رهبری امام راحل همکاری تنگاتنگی را با بسیج داشت و در زمان جنگ تحمیلی و غائله کردستان بارها به جبهه اعزام گردید.

سرانجام در سال ۱۳۶۵، در شهر خون و قیام قم در جوار تربت پاک حضرت معصومه (س) با انفجار بمبی که به دست جنایتکاران و منافقین کوردل کارگزارده شده بود، به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

(وی در قسمتی از وصیت نامه‌اش می‌نویسد:) از این که باری تعالی' در این ایام توفیق قدم گذاشتن در دینش و همچنین پیوستن به یاری کنندگان آئینش را به من عطا فرمود، بسیار خرسند و مسرورم و از این که در اموراتش باز این امر را برایم مهیا ساخته تا من در این امر خود را بشناسم و شاید به او نزدیک شوم نیز خوشحالم اما آنچه که مرا نگران ساخته و من هر لحظه با به یاد آوردن آن به خود می‌پیچم، این است که خدایا بنده‌ای که سراسر وجودش مملو از معصیت و گناه است، چگونه شایستگی قرب تو را دارد؟ چگونه منی که آن قدر کوله بار گناه مرا رنج می‌دهد، می‌توانم از مشمولان توفیق و عنایات تو قرارگیرم. پس خدایا از تو می‌خواهم، به عنوان یک انسان مهجور و درمانده و حقیر و عاصی، حال که با تمامی گناهانم می‌خواهم در یاری دینت شرکت کنم، توبه و انابه مرا بپذیری. خاطراتی از شهید:

۱ - در سفر اخیر به والد معظمش می‌گوید: پدرجان! من تاکنون تکلیفم را در مقابلتان انجام ندادم و اکنون متوجه اشتباهات خودم شده و ارزش شما را درک می‌کنم. از شما می‌خواهم هر روز یک ساعت جداگانه برایم حدیث ائمه اطهار علیهم السلام را بیان نموده تا از محضرتان مستفیض شوم. والد بزرگوار نیز به خواسته عزیزش پاسخ مثبت داد و به او نصایح لازم را بیان می‌فرماید.

۲ - روش ولدمان چنین است که در هنگام سفر برای هر یک از فرزندان جهت محفوظ ماندن از گزند حوادث طبیعی آیه‌الکرسی تلاوت می‌کند و این عمل را همیشه برای کلیه اعضاء خانواده از جمله شهید مجتبی انجام می‌داد. اما مجتبی در آخرین هجرتش به قم و مشهد وقتی پدرتصمیم به قرائت آیه‌الکرسی برایش می‌گیرد. به والد گرامیش می‌گوید: پدرجان تاکنون همیشه برایم آیه‌الکرسی تلاوت نموده‌ای اما این بار خواهش می‌کنم آیه‌الکرسی برایم تلاوت نکنید چون که عازم جبهه‌نیستم من برای زیارت و ادامه تحصیل به قم می‌روم. شاید خداوند متعال مسئله شهادتش را به او الهام نموده بود.

۳ - در مسافرتی به محضر آیت الله یثربی در آغاز از مدیریت حوزه، نسبت به وضعیت مجتبی سؤال شد. آنها پاسخ دادند: اگر امثال مجتبی در اینجا نباشد ما دلگرمی برای فعالیت نداریم. ایشان به ما جهت ادامه کارمان دلگرمی می‌دهند.» (میثاق جاویدان - ص ۱۹۱ - ۱۸۹)

شهید عبدالحسین حق‌شناس

عبدالحسین حق‌شناس فرزند عبدالله به تاریخ هفتم آبان ۱۳۲۹ش، در روستای کوزه‌گران فومن پا به عرصه حیات گذاشت. دوران کودکی را در روستا گذراند و چون در آن روستا مدرسه‌ای نبود، به خاطر علاقه بسیار به درس با اصرار پدر خود، همراه ایشان برای تحصیل به شهر رشت آمد و در مدرسه حسن حجتی ثبت نام کرد. دو سال دوران ابتدایی را در خانه یکی از بستگانش ماند. ایشان به علت خوب نبودن وضع مالی پدر خود، هم درس می‌خواند و هم کشاورزی می‌نمود. حتی مجبور شد به همین دلیل یک سال ترک تحصیل کند و به روستای خود برگردد. اما از آنجا که در امر تحصیل بسیار مُصر بود، به خاطر مخالفت خانواده، پای پیاده به رشت آمد و در خانه خاله خود ماند تا هم درس بخواند و هم کشاورزی کند. او تا مقطع ابتدایی هم تحصیل و هم کار می‌کرد. تا این که در پایان دوره ابتدایی وضع آنها بسیار خوب شد. آن زمان عبدالحسین به دبیرستان رفت و در دبیرستان دین و دانش واقع در حاجی آباد، ثبت نام کرد و در رشته علوم طبیعی (تجربی) ادامه تحصیل داد. در زمانی که وی سال اول دبیرستان بود، عده‌ای در چوبی اتاق منزل آنها را بستند و خانه آنها و انبارشان را به آتش کشیدند. ولی به لطف خدا، شهید حق‌شناس موفق شد، با شکستن در، دو خواهر و برادر خود را نجات دهد. ولی به علت از بین رفتن اموال، دوباره آنها دچار فقر شدند و حتی بسیاری از اعضای خانواده به این دلیل امیدشان قطع شد. اما ایشان، با امید و دلداری به دیگران، دوباره همه چیز را از نو آغاز کردند.

شهید حق‌شناس، به علت فقر و نداشتن پول لازم برای دنبال کردن تحصیل، در سال چهارم دبیرستان از تحصیل بازماند و به سربازی رفت. وی در سربازی اعلامیه‌های امام خمینی (ره) را میان مردم به طور مخفی پخش می‌کرد. دوران سربازی را در «گنبد» گذراند. دو ماه به پایان سربازی مانده بود که حضرت امام دستور فرار سربازها را از پادگانها اعلام کرد. او، پای پیاده از آن شهر به رشت آمد و در این راه از کوهها و جنگل‌ها به طور مخفی می‌گذشت. در شهر رشت به فعالیت سیاسی و ضد رژیم خود ادامه داد. پس از پیروزی انقلاب، خود را به پادگان معرفی نمود، اما به دستور حضرت امام، عفو شامل حال ایشان شد.

بعد از پایان خدمت در مدرسه شبانه ادامه تحصیل داد و مدرک دیپلم خود را گرفت. در زمان جنگ بارها به جبهه رفت و فی سبیل الله با هلال احمر همکاری می‌کرد ولی در کنار این، کار

کشاورزی را هم به خاطر کمک به خانواده و اقتصاد خانواده انجام می داد و هم در یک کلاس آموزش قرآن، تدریس می کرد. در شهریور ۱۳۶۰ ازدواج نمود. بعد از ازدواج یکی از دوستانش که به همراه ایشان در مهدیه، قرآن تدریس می کرد، از طریق یکی از آشنایان خود به او پیشنهاد کار در بنیاد مسکن را داد و ایشان پس از امتحان و گزینش در آن سازمان قبول شدند و در تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۱۱ استخدام گردیدند. در پنجم تیر، سال ۶۱ صاحب فرزند پسر شدند که او را «مصطفی» نام نهادند.

به علت تلاش و کوشش و صداقت شهید، بازسازی گیلان غرب به ایشان سپرده شد و در مهر ماه سال ۶۱ ایشان به عنوان مسئول تدارکات بنیاد مسکن منصوب شد. به گفته همسرش بسیاری از مواقع که به خانه می آمد، ناراحت بود و علت ناراحتی خود را تلفن ها و حتی نامه های تهدیدآمیز عنوان می نمود. اما دوباره روز بعد با اراده ای مصمم تر به سر کار می رفت تا این که در روز ۲۴ آذر همان سال که ایشان ماموریت داشتند، برای گرفتن حواله چوب و سیمان جهت بازسازی گیلان غرب، به تهران بروند، در ساعت ۱۱ برای راننده بنیاد زنگ زدند و گفتند که تو برای صورت برداری به نزد مسئولین مربوط، در انبار سراوان، برو. من هم برای گرفتن حواله به تهران می روم. راننده بنیاد که قبلاً از طریق تهدید شده بود، مراتب را به ایشان اطلاع نداد و خود رابه خاطر داشتن مشکلاتی از رفتن به انبار معاف کرد.

بنابراین، شهید حق شناس مجبور شد تا خود به همراه مسوول انبار و سیمان به سراوان برود. در هنگام برگشت، مورد تعقیب یک موتورسوار واقع شد.

شهید روحانی غلامحسین زحمتکش که به عنوان مسوول سیمان در آن سازمان مشغول خدمت بود، به ایشان اعلام کردند که خطر متوجه ماست. اما چون این تهدیدها برای او همیشه پیش می آمد، باز هم بی تفاوت از کنار آن گذشتند تا این که ساعت ۲ و ۱۰ دقیقه در منظره اولین تیر به لاستیک اتومبیلشان برخورد کرد و آنها را منحرف ساخت. بعد ۴ گلوله به شهید زحمتکش و ۱۷ گلوله به شهید حق شناس اصابت نمود و آن دو به درجه رفیع شهادت نایل آمدند. در این بین، مسوول انبار که این مطالب از زبان ایشان نقل می شود، جان سالم بدربرد. پیکر پاک شهید عبدالحسین حق شناس را در مزار شهدای بقعه متبرکه آقا سید یعقوب شهرستان فومن به خاک سپردند.

شهید مرتضی خدادادی

«حجّه الاسلام شهید مرتضی خدادادی در سال ۱۳۲۸ در میان خانواده‌ای که با کشاورزی زندگی خود را اداره می‌کردند و در شهرستان تربت حیدریّه به تدین، تقوا، تلاش و کوشش شهرت داشتند، پای به عرصه حیات نهاد. دوره خردسالی را در دامان چنین خانواده‌ای که علی‌رغم تلاش خویش با دشواریهای زندگی مادی روبرو بودند، سپری نمود و هشت ساله بود که زمینه مذهبی خانواده، او را به سوی حوزه علمیه زادگاه خویش کشانید و به فراگرفتن دروس طلبگی راغبش کرد. طولی نکشید که ادامه تحصیل موجب شد تا از تربت حیدریّه دل کنده در مشهد مقدس سکونت اختیار کند و با جدیتی تمام و اشتیاقی سیری ناپذیر معارف حقّه جعفری را دنبال نماید و از محضر پرفیض بزرگانی چون آیت‌الله العظمی 'میلانی درس علم و تقوا، انسان شدن، انسان ساختن، خدمت به خلق و تقرّب الی اللّه را فراگیرد و با قامتی استوار در راه تحقق ارزش‌های اسلامی و الهی از پای نشیند.

اوایل انقلاب، از طرف حوزه علمیه مشهد برای هماهنگی بین نیروها به شهرستان بندرانزلی اعزام شد و با تلاشی پیگیر و همه جانبه به انجام وظایف محوله همّت گماشت و برای اولین بار با قرار گرفتن در جلو صفوف به هم فشرده مسلمانان این شهر، پیشتاز بودن روحانیت را به اثبات رسانده عملاً نشان داد و از آنجا که به طور کامل خود را وقف راه امام خمینی (ره) و گسترش خطّ حسینی آن بزرگوار کرده بود، بارها با فریاد رسای خود، افشاگر چهره پلید رژیم وابسته به امپریالیسم شاه‌مزدور شده و بی هیچ ترس و بیمی از عهده این مهم برآمده بود. در این راستا چندین بار حکم جلب او از طرف ساواک صادر شده بود و مأموران امنیتی رژیم برای دستگیری او، پا پیش گذاشته بودند ولی هربار با هوشیاری خاصّ خود و عزیمتش به مشهد و متواری شدنش در آنجا امید ساواک را به یأس تبدیل نموده و مصداق بارز این سخن شده بود که: «تا خدا یار است، صد سلطان به هیچ!»

انقلاب اسلامی که پیروز شد و ارکان و پایه‌های این نظام الهی یکی پس از دیگری برای تحقّق اهداف و مقاصدش استوار گشت، با حکم نمایندگی امام (ره) در جهاد سازندگی شهرستان بندرانزلی، خدمتش به انقلاب را پی گرفت. برای او که اخلاقی نیکو داشت و با همه کس با برخوردی اسلامی رفتار می‌کرد، به گونه‌ای که همه تحت تأثیر خلق و خوی انسانی اش شده بودند، اینجا و آنجا یا روز و شب فرقی نمی‌نمود. در هر جایی که احساس می‌کرد به وجودش نیاز هست و با رفتنش به

آنجا خدمتی به اسلام و مسلمین انجام می‌گیرد، باجان و دل روی می‌نهاد و بی‌من و آذی تا آنجا که از دستش برمی‌آمد از هیچ کاری مضایقه نمی‌کرد.

پس از آن که دشمنان اسلام و انقلاب، در راستای سوگند خویش با تمام امکانات پیشرفته و مدرن و بسیج کامل نیروهای خود جنگی نابرابر را بر ما تحمیل کردند، در راستای دفاع و ایستادگی در برابر چنین هجومی سهمگین قرار و آرام نداشت. همیشه جوانان را به رفتن جبهه تشویق می‌کرد و می‌گفت:

... این جنگ، از موهبات ال‌هی است و خطوط ضد انقلاب و منافقین رامشخص می‌کند. ما باید تا آخرین قطره خونی که در بدن داریم، از امام اطاعت کنیم و بدانیم که غیر از راه امام، هرچه که باشد، نابود می‌گردد.

فریادهای کوبنده او، در مجالس و سخنرانیهای گوناگون هنوز که هنوز است در گوش امت حزب الله طنین انداز است. مردم شهیدپرور بندرانزلی هنوز هم از یاد نبرده‌اند که رعدآسا فریاد می‌زد:

«این منافقین و آمریکا و شوروی هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند! آنها با این اعمال کثیف و ضدانسانی خود نمی‌توانند انقلاب ما را به شکست برسانند!»

ضد انقلاب از خدایی خبر بویژه منافقین کوردل که حیات بی‌فروغ خویش را در خاموش نمودن شعله هستی خدمتگزارانی چون خدادادی می‌دیدند، در پی آن برآمدند تا این شخصیت روحانی خدوم را از بین ببرند. غافل از این که با ترور او همان گونه که پیرو مرادش حضرت امام خمینی (ره) فرمود:

«... سوء قصد به اشخاصی که در طول عمر به خدمت خالق و خلق اشتغال داشته‌اند، اراده آنان [ملت] را مصمم‌تر و حقانیت مکتب را واضح ترمی‌نماید.»

شخصیت برجسته شهید خدادادی نمایان تر و چهره پلید و کریه منافقین برای مردم روشن تر شد. در اثبات این مدعا چه دلیلی از این بهتر که مردم شهید پرور شهرستان بندرانزلی در بامداد ۱۳۶۰/۶/۱۰ با قلبی آکنده از غم ماتم از دست دادن خدمتگزاری که روی شانه‌های خویش جسد غرقه به خونس را تشییع می‌کردند، می‌گفتند:

وای بر شما!

لعنت ابدی خدا بر شما!

مگر شهید خدادادی چه کرده بود که در دل شب، در حالی که چشم برهم نهاده بود با

پرتاب نارنجکی به سوی خانه‌اش او را کشتید؟»

(آیینه‌داران - ص ۶۲ - ۵۷)

شهید علی خلیلی مقدم

شهید علی خلیلی مقدم فرزند نوروز علی در بیست و چهارم آذرماه ۱۳۴۷ در خانواده‌ای مذهبی در تهران دیده به جهان گشود. پدرش در یکی از کارخانه‌های تهران کار می‌کرد. خانواده‌اش در آن زمان به علت حقوق کم کارگری با یک زندگی مستأجری روزگار سختی را می‌گذراندند. پدرش به خاطر عشق و علاقه زیادی که به ائمه اطهار خصوصاً پیشوای متقیان علی(ع) داشت نامش را علی نهاد چرا که در آینده می‌بایست رهرو راه پاک آنان می‌گشت و همانند آنان نیز، همانگونه که خود خواسته بود، به دیدار معبود خویش می‌شتافت.

در اولین سال تحصیلی به همراه برادرش در یکی از مدارس تهران در جنوب شهر مشغول به تحصیل شد. پس از پایان دومین سال از تحصیل، همراه خانواده به زادگاه پدری آمد و برای ادامه تحصیل در مدرسه ابتدائی توتکابن به تحصیل ادامه داد. هنوز نوجوانی بیش نبود که انقلاب شکوهمند اسلامی ایران بر طاغوت و طاغوتیان غلبه یافته و به پیروزی رسید. او از همان آغاز قیام و انقلاب، شور انقلابی بودن رادر وجودش احساس کرد و همگام با امت به پا خاسته در مسیر جریان حق علیه باطل، قدم نهاد و عشق به امام و انقلاب در سیمایش ظاهر شد. چند سال گذشت و انقلاب، روح و جسمش را صیقل داد و او را همانند فولادی آب‌دیده و پرصلابت ساخت: دوره‌های نظامی کوتاه‌مدت را در بسیج و دبیرستان سردار جنگل توتکابن فراگرفت. وی برای ادامه تحصیل در رشته فرهنگ و ادب در دبیرستان جهاد فرهنگیان رشت ثبت‌نام نمود. هفده سال بیش نداشت که جنگ را بنابه فرموده امام، سرلوحه همه آموزش‌ها قرار داد. دیگر لحظه‌ای آرام و قرار نداشت! دانست که باید فنا شود تا اسلام و انقلاب را بقا باشد. تحصیلش، تحت‌الشعاع جنگ قرار گرفت و همانگونه که از دفترهای مدرسه‌اش پیداست، تمام هوش و حواس او معطوف جنگ و جبهه و شهادت و... بود. بقای ابدیش را در بقای اسلام و بقای اسلام را در گرو جنگ و مبارزه و جهاد با کفار و منافقین تا پیروزی نهایی می‌دید. او عقیده راسخش را بر مبنای جنگ حق علیه باطل پایه‌ریزی کرد و به کلامش جامه عمل پوشاند. چندین بار با کاروان‌های عشق و ایثار به همراه راهیان کربلای حسین(ع) به جبهه‌های نور علیه ظلمت شتافت و در صف مجاهدین پیکارگر و مدافعین حق طلب، به دفاع از دین و مکتب و میهن خویش پرداخت! او، چون هر روز را عاشورا و هر ماه را محرم و هر جای ایران را کربلا می‌دانست و در همه احوال چون موج‌های دریا در حرکت بود و یک

لحظه آرام نمی‌گرفت چرا که آسودگی خویش را عدم خویش و زنده بودنش را در حرکتش می‌دانست. شمع وجودش چه در جبهه‌های نبرد و چه در پشت جبهه‌ها و در داخل، پرتوافشانی می‌کرد و پرتو این شمع، ماهیت پلید ناهلان‌شور و شیاطین ظاهر فریب و دنیاطلبان کوردل را ظاهر می‌ساخت.

شب‌پره عاشق شب، میل هویدای خودش را نداشت تا که دگر باره زند حيله به نابودی انوار شمع خفاشان که تحمل دیدن نور را نداشتند، کمر به نابودیش بستند و در تاریخ هشتم تیر ۱۳۶۷ او را به شهادت رساندند. آری، جرم او این بود که اسرار شب‌پرستان را هویدا می‌کرد و بدین‌سان در سکوت شبانه‌ای، شمع وجودش را در دل خاک فرو بردند... او همواره دوست داشت که حسین‌گونه بمیرد و این‌گونه نیز به آرزویش رسید... او هم مانند شهید بهشتی، مظلوم زیست و مظلوم مُرد و خار چشم دشمنان اسلام بود و همان‌گونه که خون شهید بهشتی پرده نفاق را درید، خون علی‌خلیلی مقدم هم رفته‌رفته نفاق موجود در منطقه را درید!

این شهید در قسمت‌هایی از نامه‌هایش که برای خانواده‌اش فرستاده چنین می‌نویسد: «ما حاضریم بمیریم ولی چون حسین (ع) ذلت را نپذیریم! حال اگر می‌خواهد، اموال‌مان به غارت برود، برود؛ اگر می‌خواهد خانه‌هایمان ویران گردد و آتش زده شود، بشود؛ اگر می‌خواهد دست و پایمان قطع شود و سرمان از تن جدا شود، چون ابوالفضل العباس (س) بشود و اگر هم پدران و مادرانمان داغدار می‌شوند، بشوند، ولی تا یک نفر از ما، در عالم است، پذیرفتن ذلت محال است، محال...»

پدر، در قسمتی از نامه نوشته بود که منتظر تمام شدن مدت جبهه‌من هستم، از قول من، به پدر بگوئید که او و دیگران بهتر است، منتظر فرج آقا امام زمان (عج) باشند و بگو که جبهه ماندن و جبهه رفتن چیزی نیست که تمام شود و من تا عمر دارم جبهه را ترک نخواهم کرد و یا الاقل هر چند ماهی یک یا دو ماه باید در جبهه باشم! خدایا واقعاً برایم ثابت شد که کسانی شهید می‌شوند که لیاقت دارند؛ خیلی مهربان؛ مظلوم و آرام هستند. من شهادتم را به سینه تاریخ خواهم گرفت تا بگویم که فرزند هایلم و دست‌آموز حسین (ع) و تا زمانی که تقاص خون و مظلومیت آنان را نگیرم، از پای نخواهم نشست! خدایا به بزرگی نامت سوگند می‌خورم که به عشق حسین (ع) سرور شهیدان عالم می‌جنگم تا این که خودم در این راه به شهادت برسم. من در این روزهای آخر عمرم که همان آزمایش بود، دوست دارم حسین‌گونه بمیرم چرا که به حسین (ع) عشق می‌ورزم.»

شهید خلیلی مقدم در وصیت‌نامه‌اش می‌نویسد:

«عوذ با... من الشیطان الرجیم، بسم... الرحمن الرحیم، الحمدل... رب العالمین»

با سلام و درود به یگانه منجی عالم بشریت امام زمان (عج) و نایب بر حقش این گل باغ جماران امام خمینی (ره) و با سلام و درود به پیشگاه معظم تمامی شهدای فی سبیل... مخصوصاً شهدای جنگ تحمیلی و با سلام و درود بر تمامی خانواده‌های مقاوم و صبور و ایثارگر شهدای عزیز انقلاب که

به حق، وارثان خون شهدا هستند و باسلام و درود بر شما معلمین که به حق راهتان راه پیامبران است. و سلام و درود بر شما تمامی مردم مسلمان و مخلص و قهرمان پرور ایران اسلامی.

هدف من از نوشتن این وصیت نامه این نیست که چون دارم به جبهه می روم باید وصیت نامه بنویسم، بلکه از آنجا که بنابه سفارشات پیغمبر (ص) هر فرد مسلمانی وظیفه دارد که وصیت نامه خود را بنویسد، من هم چند جمله به یاری الله، برایتان ای زندگان خاکی، می نویسم.

هدف من از رفتن به جبهه، احساس مسئولیت است و چون در این برهه از زمان که اسلام در محاصره مشرکین است و هدف سران مشرک از جمله بوسفیان (ریگان) و بولبها (صدام و دیگران) نابودی اسلام و ریشه کن شدن آن، از کل جهان است، امت، یعنی هر فردی که دم از مسلمانی می زند، وظیفه شرعی دارد که بر علیه مشرکین زمانه قیام کند و به فرزند زهرا، حسین زمانه (خمینی) یاری رساند تا این نهال انقلاب استوار بماند و به وسیله آن، اسلام برخلاف میل ریگانها و کارترها و صدام و حامیان او به سراسر گیتی گسترش یابد. انشاء... برادران و خواهران عزیز، میلیون ها نفر به پا خاسته اند تا مبادا که شما جزو نشستگان باشید.

عزیزان، پیام شهید نویدها، شهید صادقها، شهید فاضلها، شهید گلابیها و دیگر شهیدان را مبادا فراموش کنید و بی تفاوت باشید.

برادران و خواهران، پدران و مادران عزیز، دنیا بازیچه ای بیش نیست، مبادا سرگرم آن شوید و از خداوند و قیامت غافل بمانید. بروید به دنبال توشه و زاد آخرت، اعمال نیک انجام دهید و بر دیگران منت مگذارید. برادران و خواهران عزیز، دنیا ارزش این را ندارد که نسبت به هم بدبین باشید، همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و متفرق نشوید زیرا عامل مهم شکست، تفرقه است.

امروز کسی واقعاً سرباز مهدی (عج) است که قیام کرده باشد و عملاً هم در جبهه ها نشان داده باشد که سرباز مهدی (عج) است.

امروز واقعاً کسی سرباز مهدی (عج) است که برای آبیاری انقلاب، خون می دهد و سروجان ای برادران عزیز مبادا جبهه ها را لحظه ای خالی بگذارید.

ای برادران عزیز مبادا سنگر مهم بسیج را خالی کنید، مبادا سنگر مهم مدرسه را خالی کنید، زیرا که این سنگرها هستند که اسلام را زنده نگه داشته اند.

امروز کسانی که نسبت به رویدادهای کشور و جهان بی تفاوتند کسانی که در جبهه و بسیج و هیچ یک از ارگانهای انقلاب فعالیت ندارند، سربازان مهدی (عج) که نیستند بلکه از دشمنان او و سد راه امام هستند و این بی تفاوتیها از پیروی شیطان سرچشمه می گیرد. همت کنید! تلاش کنید! به خدای کعبه و محمد (ص) که روزی دستتان به آستان قبر شش گوشه آقا اباعبداله الحسین (ع) خواهد رسید و این را باخونم امضاء می کنم. ما مثل حسین (ع) وارد جنگ شدیم و چه بهتر که مثل حسین (ع) هم به شهادت برسیم. بروید بسوی جاودانگی و راه آن شهادت است و بدانید که به راستی مردنی بهتر از شهادت نیست!

هرگز دست از یاری اسلام و امام عصر خود و مستضعفین و یتیمان و ستمدیدگان برندارید تا پای جان هم اگر شد بمانید بایستید انشاء... و دیگر شماها را به خدای بزرگ می‌سپارم و التماس دعا دارم آن‌که همیشه دوستدار شما بوده است، برادر حقیرتان علی خلیلی مقدم.

آخرین وصایای شهید خطاب به تشییع‌کنندگان.

بسم ربّ الشّهدا و الصّدیقین، بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله ربّ العالمین.

سلام بر تمامی تشییع‌کنندگان من حقیر علی خلیلی مقدم!

خداوند به شما اجر و پاداش و ثواب عظیم عطا بفرماید و شما را در ادامه دادن راهمان

که راه سیدالشهدا(ع) است، مقاوم و استوار و ثابت قدم بگرداند انشاءاله.

وصیتی بر شما مخصوصاً بر پدر و برادرانم دارم و آن، این است که بعد از مرگم حتماً

دعای گنج‌العرش را یا بر روی کفنم بنویسید و یا اگر این را نتوانستید، آن را با کتاب در داخل قبرم و بر

روی سینه من گذاشته و دست راست مرا هم بر روی دعا بگذارید و بعد مرا به خاک بسپارید! خدا مرا

بیامرزد و شما را نگهدارد! برادر و فرزند کوچک همه‌شما و بنده گنهکار خداوند منان علی خلیلی مقدم.

یا رب الرحم ضعف بدنی

الهی العفو، الاهی العفو، الاهی العفو»

نوشته‌ای پر راز از شهید که از آن می‌توان استنباط کرد، شاید نحوه شهادت خویش را

پیش‌بینی کرده بود.

«سلام علی آل یاسین - خاطره فرزندی از فرزندان علی(ع) که نام او نیز علی بود و او

هم علی وار طالب شهادت بود و در ماه محرم به‌ندای (ان تدخلنی فی کل خیراً خَلَّتْ فیه محمد و آل

محمد(ص) را البیک گفته و رفت تا همانند حسین(ع) و اصحاب حسین، بدن سوراخ‌سوراخ شده و

سوخته خود و دست و پای قطع شده و سر از تن جدای خود را برای ما به نمایش بگذارد و به ما خاکیان

بگوید که چون علی(ع) عدل‌خواه باشید و چون حسین(ع) در میدان مبارزه بمیرید!

پس بیاییم و بر نامردی نامردمان زمانه، منافقان کوردل که انتقام‌اسلام و انقلاب و حسین

زمانه را از فرزندان و رهروان راه حسین(ع) می‌گیرند نفرین کنیم. پس بیاییم با خون این شهید و سید این

شهید و دیگر شهیدان به خون خفته مکتب عشق و به لقاءاله رسیده بیعتی تازه بنهیم و راهشان را ادامه داده

و بگوییم که اگر شما با دشمنان امام‌زمان(عج) جنگیدید و کشته شدید ما هم تا آخرین قطره خون

بادشمنان دین و میهن ما می‌جنگیم و این مملکت را به امام‌زمان(عج) تحویل خواهیم داد و سلامتتان را به

امام‌زمان(عج) خواهیم رساند. انشاء...»

بنده گنهکار خداوند و برادر حقیرتان علی خلیلی مقدم

۶۵/۶/۱۰

شهید نادر خیرخواه

شهید نادر خیرخواه در چهارم فروردین ماه سال ۱۳۲۲ در یک خانواده کشاورز فقیر و مذهبی در روستای راجیر طاهرگوراب حومه شهرستان صومعه‌سرا متولد شد. وی به همراه خانواده در سال ۱۳۳۵ به یکی از روستاهای ماسال کوچ کردند. دوران دبستان و دبیرستان خود را در طاهرگوراب و ماسال گذراند و در سال ۱۳۴۰ وارد دانشسرای کشاورزی لاکان شد و در این سالها مشکلات زیادی را متحمل گردید. شهید نادر خیرخواه در دوران تحصیلش برای تامین زندگی خود و خانواده‌اش هیزم فروشی می‌کرد و از محل سکونتش که روستای گیله‌سرا تا ماسال که تقریباً شش کیلومتر بود با پای پیاده رفت و آمد می‌کرد و بیشتر اوقات، غذا به اندازه کافی نداشت که بخورد. در هنگام تحصیل و ایاب و ذهاب بین شهر و روستا همیشه یک مقدار نان همراه خود داشت. زمانی که احساس گرسنگی می‌کرد آن را صرف می‌نمود. شهید نادر، در سال ۱۳۴۲ به استخدام آموزش و پرورش درآمد و در ماسال به معلمی پرداخت و دو سال بعد ازدواج کرد و حاصل این ازدواج چهار فرزند می‌باشد و در سال ۴۷ یک انقلاب روحی در او پدید آمد، یکسره از وسوسه‌های دنیایی دست شست و به مذهب روی آورد و خود را با همه وجود در خدمت اسلام قرار داد. شهید نادر خیرخواه در زمان انقلاب در منطقه ماسال و طاهرگوراب از افراد فعال بود، رشادتهای او در بیرون کردن چماقداران رژیم از بازار ماسال را همه به یاد دارند! یک بار در زمان انقلاب در مسجد ماسال مورد سنگ‌باران طرفداران رژیم قرار گرفت اما توانست با همکاری افراد دیگر از مهلکه نجات یابد. در زمان استانداری شهید انصاری به بخشداری ماسال منصوب گردید. در حالی که خود شهید رییس امور سیاسی منطقه بود. پدر او هنوز برای مردم، کشاورزی و کارگری می‌کرد و شهید نادر در تشکیل کمیته در طاهرگوراب تلاش فراوان کرد. بعد از استعفا از مقام بخشداری بار دیگر به معلمی روی آورد و نیز کار بسیج ماسال را قبول کرد. شبهای جمعه به مساجد روستاها برای برپایی دعای کمیل می‌رفت. اصرار عجیبی در حفظ شعائر مذهبی و اجرای عزاداری سیدالشهداء داشت. بالاخره در نیمه شب ۱۳۶۰/۹/۷ به دست منافقین به شهادت رسید. عامل اصلی ترورش تضاد ایدئولوژی با منافقین بوده است. زمانی که شهید به مقام بخشداری رسیده بود، برای آنها عقده‌روانی شده بود که کشاورز زاده‌ای که زمانی رعیت آنها بوده است، الان به مقام بخشداری منطقه رسیده است. خدمات شهید خیرخواه به عنوان بخشدار، عبارت است از: ساختن رودخانه - پل - تغییر جاده طاسکوبه - سراکه - احداث استخر در

روستای خرفکوره شاندرمن با همکاری جهاد سازندگی و سازمان آب و برق منطقه شمال - احداث مدرسه
سراکه، شن‌ریزی ۱۱ رشته راه روستایی در بخش ماسال و شاندرمن...

شهید محرمعلی دورانی

شهید محرمعلی دورانی فرزند حاجت در پنجم آذر سال ۱۳۳۶ شمسی در یکی از روستاهای ییلاقی رضوانشهر پا به عرصه وجود نهاد و از همان دوران کودکی پا به پای پدر در امر معیشت خانواده کوشید و سال‌های قبل از انقلاب به صفوف انقلابیون پیوست و در به ثمر رساندن انقلاب اسلامی در منطقه رضوانشهر تالش سرسختانه کوشید و پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل بسیج با عضویت در بسیج در راه پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی تلاش می‌کرد و تلاش و کوشش و فعالیت صادقانه وی باعث شد که منافقین وجود او را تحمل نکردند و در بیست و یکم بهمن سال ۱۳۶۱ شمسی شبانه به منزلش هجوم برده و او را بیرون آوردند و پس از چند ساعت بازجویی در جلوی چشم همسر، مادر و فرزندانش وی را به شهادت رساندند دخترش در این باره اظهار داشت: «روزی از روزهای زمستان بود که پدرم به خانه آمد. آن شب، حال عجیبی داشت. خیلی خوشحال بود. کنارمان نشست و به همه به طریقی محبت می‌کرد تقریباً ساعت ۷ شب بود که از طویله صدایی شنیده شد ولی ما اهمیت ندادیم. پدرم داشت، رادیو گوش می‌کرد، ما هم در رختخواب دراز کشیده بودیم تا این که نیمه‌های شب بود که دیدم که پدرم را صدا می‌زنند! ما از جایمان تکان نخوردیم زیرا می‌دانستیم که منافقین، نیمه شب به خانه کسانی که انقلابی هستند، هجوم می‌آورند تا این که در اتاق‌مان باز شد و عده‌ای وارد شدند و پدرم را از رختخواب بیرون کشیدند و ما نیز از جایمان بلند شدیم و شروع کردیم به خواهش و منت. مادر بزرگم گفت: تنها فرزندم است، از شما خواهش می‌کنم که او را به من ببخشید ولی گویا گوش آنها بدهکار نبود و آنها قلب و احساس نداشتند تا این که پدرم را از اتاق بیرون آوردند! ما نیز بیرون رفتیم و جلوی چشمانمان پدرم را با چندین گلوله به شهادت رساندند و تنها چیزی که پدرم آن لحظه به مادر و مادر بزرگم گفت این بود که: «از بچه‌هایم، خوب نگهداری کنید و جای خالی مرا ایشان پر کنید و بگذارید، فرزندانم راهم را ادامه دهند.» صبح آن روز از تمام جاها به خانه ما آمدند.

شهید اسماعیل دلبر

شهید اسماعیل دلبر در سال ۱۳۴۵ در غازیان بندرانزلی در محله‌ای به نام «سامانسر» در خانواده‌ای، فقیر چشم به جهان گشود. اودر همان، اوان کودکی مادرش را از دست داد ولی کمبود مادر به دلیل‌والا بودن هدفش نتوانست او را از حرکت باز دارد. تحصیلاتش را تا سال اول راهنمایی ادامه داد ولی بر اثر مشکلات فراوان نتوانست در این امر پیگیری نماید. با وجود سن کمی که داشت، مبلغ بسیار مفیدی برای اسلام بود، زیرا همیشه دوستان خویش را تشویق می‌کرد که پیرو حزب‌الله و اسلام باشند. او در کنار کار شرکت، انجمن اسلامی را نیز فراموش نکرد و عضو کتابخانه انجمن اسلامی گشت و فعالیت‌های زیادی کرد و سعی بسیار نمود تا دوستان خود را در کتابخانه محلشان بسیج نماید و مشوقی باشد، برای آن‌ها جهت مطالعه کتاب در مورد اصول اسلامی، ولی از آنجا که دست آمریکا همیشه از آستین منافقین بیرون می‌آید و فرزند غیور این ملت را به خاک و خون می‌کشند، در بعدازظهر روز پنج‌شنبه ۶۰/۶/۱۹ هنگامی که برادر عزیزمان در کتابخانه مشغول فروش و مطالعه کتاب بود، به دست منافقین به خیل شهیدان پیوست و با خون خود درخت اسلام را سیراب نمود. اما آنان که دست نشانده‌شوق و غریند، باید بدانند از قطره خون هر فرزند این امت، هزاران سرباز شهید در مسیر اسلام و به یاری امام بر خواهند خاست و همانطور که امام می‌فرماید، بکشید؛ ملت ما بیدارتر می‌شود، این بار نیز چنین شده و دو باره تجلی گشت! برای این که تا سخن لاله‌الله و محمدرسول الله بر تمام جهان طنین بیفکند، هستیم و تا مبارزه در هرکجای جهان علیه مستکبرین هست، علیه کفر خواهیم جنگید.

آیتا... شهید محمد مهدی ربانی املشی

آیت الله شهید «محمد مهدی فرزند حاج شیخ ابوالمکارم ربانی املشی به سال ۱۳۱۳هـ) □ - ش) در یکی از محلات دور افتاده قم دیده به جهان گشود. پدرش از افراد باتقوی و با فضیلت قم بود. در سنین کودکی مادرش از دنیا رفت. در خاطراتش درباره وضع زندگی خود می گوید:

پدرم یک روحانی بود و بسیار عفیف النفس و محترم و به هیچ وجه حاضر نبودند، از کسی استفاده یا بهره ببرند. با این که شخصی بسیار محترم بودند ولی با شهریه کم و نماز استیجاری، زندگی خانواده را تأمین می کرد. من کمتر روحانی می دیدم که این قدر عفیف النفس باشد. بعد از این که پدرم به املش هجرت کردند، من مستقل شدم. تقریباً بیست و چهار یا بیست و پنج سال داشتم! در امرار معاشم مقدار مختصری پدرم کمک می کرد و در سال ۸۵۰ تا ۹۰۰ تومان به من می داد و مقداری هم از حوزه، شهریه داشتم که دریافت می کردم. من اهل منبر هم بودم و بیشتر با احساس وظیفه به منبر می رفتم و درآمد آنچنانی نداشتم. البته بی درآمد هم نبودم. بطور کلی قناعت می نمودم و بطور کامل، اقتصاد را مراعات می کردم تا محتاج کسی نباشم.

مرحوم ربانی املشی دوره ابتدائی را در دبستان گذرانده. سپس وارد حوزه علمیه قم شد. سطح و سطوح عالییه را خدمت اساتید بزرگ حوزه گذرانده، درس خارج را بیشتر از همه از امام خمینی استفاده کرد و فقه را نیز از ایشان آموخت. از دروس مرحوم آیه الله بروجردی هم چند سالی استفاده کرد و بعد از تبعید حضرت امام، چند سال هم در درس مرحوم آیه الله سید محمد داماد شرکت کرد.

مرحوم ربانی املشی یکی از نخبگان علمیه و از مدرسین بنام آن بشمار می رفت و جزء همزمان آقای هاشمی رفسنجانی و از دوستان صمیمی ایشان بود. وی در خاطرات خود در این باره گفته است:

نزدیک ترین دوست من آقای هاشمی رفسنجانی بود. بعد از دو سال که از تحصیلاتمان گذشته بود، همدیگر را پیدا کردیم و تا موقعی که ایشان در قم بودند، با هم بودیم و همیشه مباحثه و درس مان با هم بود. آقای خامنه ای هم مدتی در قم بودند که با ایشان نیز مباحثه هایی داشتیم.

مرحوم ربانی املشی در زمان رژیم پهلوی جمعاً هفت بار به زندان رفت و دوبار تبعید شد و هر بار سه سال در شهرهای شوشتر و فردوس و شهر بابک بسر بردند.

یکی از صفات برجسته ایشان روحیه انقلابی ایشان بود. وی بارها می گفت، ما از شاگردان امام خمینی بودیم و علت این که در بین همه مدرسین امام را انتخاب کرده بودیم، گذشته از کمال و فضیلت ایشان، روحانیت شخص امام بود، پرخاشگری‌ها و مبارزات و افکار انقلابی ایشان بود که ما را جذب کرد. روشن است که از نظر فکری آماده بودیم و روحیه داشتیم. امام در سال ۴۱ مبارزه علنی را شروع کرد. ما هم به امام نزدیک بودیم و از یاران امام بشمار می رفتیم. از آن سال به بعد من به عنوان یک شخص مبارز و فردی که در این زمینه فعالیت دارد، در حوزه شناخته شدم و این مبارزه تا پیروزی انقلاب ادامه داشت. و باید بگویم که من بیشتر در مرحله پرخاشگری و افشاگری و کم و بیش دخالت در مبارزات مسلحانه فعالیت می کردم و تقریباً رهبری و هدایت بعضی از مبارزه‌ها را برعهده داشتم.

مرحوم ربانی املشی پس از پیروزی انقلاب به عنوان یکی از خبرگان قانون اساسی از استان گیلان انتخاب شد. بعد از انقلاب به عنوان ریاست شعبه اول دادگاه عالی و عضو ستاد انقلاب فرهنگی و عضو شورای عالی قضایی و دادستان کل کشور و عضو مجلس شورای نگهبان و نماینده مجلس شورای اسلامی از تهران و نماینده خبرگان رهبری از استان خراسان انتخاب و خدمات ارزنده و شایانی داشته‌اند.

ایشان مورد اعتماد امام و مراجع عظام و فضلا و مدرسین و امت انقلابی بود و به حق علم و تقوی، اجتهاد و جهاد و تعبد را در خود جمع کرد. گرچه مشکلات انقلاب نگذاشت از فرآورده‌های علمیش به شکل مکتوب و چاپ شده چیزی به یادگار بگذارد اما به یقین تقریرات فقه و اصول فراوان داشته و شاید در آینده، فرزندان برومندش آنها را آماده و در اختیار ارباب دانش و معرفت قرار دهند.

«دولتمردان و دانشوران گیل و دیلم - ص ۲۵۱ - ۲۴۹»

«وی سرانجام توسط ایادی سید مهدی هاشمی به وسیله انگشترآلوده به مواد سرطانزا

به سرطان مبتلا گردید و به تاریخ ۱۷ تیر ماه سال ۱۳۶۴ ه. ش چشم از جهان فرو بست.»

(لاهیجان و بزرگان آن - ص ۸۸۲)

شهید عبدالحسین رضایی

«روز پنجم فروردین ماه سال ۱۳۰۶ هجری شمسی در یکی از خانواده‌های بیلاقی منطقه اشکورات شهرستان رودسر کودکی چشم به جهان گشود که پدر و مادر علاقه‌مندش به اهل بیت عصمت و طهارت بویژه سیدالشهداء حضرت امام حسین (ع) نامش را عبدالحسین گذاشتند. خانواده گرم و صمیمی و بی‌آلایش «رضایی» عبدالحسین خردسال را در آغوش پرمهر خویش و در دامان طبیعت زیبا و دلنواز «اشکور» با حدیث بی‌زوال «آل‌الله» رشد و پرورش داده و به تعلیم و تربیتش همت گماشتند. بعدها گردش ایام نیز وی را در راه شکوفایی و اعتلای خود و جامعه‌اش به سوی دانش خداشناسی و معرفت و عرفان سوق داد.

در این راستا تحصیلات حوزوی خود را در شهر خون و قیام (قم) تا سطح عالی دنبال کرد. اگر چه میل به دانستن و دنبال نمودن علم و معرفت در او فروکش نکرده بود و همچنان دوست داشت که به مصداق حدیث شریف منسوب به رسول گرامی اسلام که فرمود: «اطلبوا العلم من المهد الی اللحد» زگهواره تا گور دانش بجوی، باز هم بخواند و بر مدارج علمی خویش بیفزاید اما اخلاق وارسته، مردم‌دوستی و آینده‌داری در گذرگاه زندگی مردم، این روحانی را که بحق ازبندگان شایسته خدا و چون مولایش امام حسین (ع) مطیع محض امرپروردگار بود، در راستای هدایت و ارشاد مردم منطقه زادگاهش - شرق گیلان - بدان سامان کشانید.

شهید عبدالحسین رضایی با صبوری و استواری و خوش‌رویی و جوانمردی کار باغبانی دلهای مردم را در شرق گیلان به عهده گرفت و بذر عشق و عرفان و حماسه و ایثار را در سرزمین افکار و ارواح مرد وزن و پیر و جوان این گوشه از میهن اسلامی پراکند ولی جنایت پیشگان کفرآیین با گلوله‌های آتشین به استقبال این رادمرد مبلّغ دین نبی (ص) و آیین علی (ع) شتافتند و با خاموش ساختن چراغ حیاتش که در تاریخ ۶۱/۱۰/۲۵ روی داد، تشنگان زمزم کلامش را سوگوار ساختند.»

(آینه‌داران، ص ۸۸ - ۸۶)

شهید غلامحسین زحمتکش

«غلامحسین زحمتکش، شهید دیگری از قافله آینه‌داران گیلان‌زمین است که به سال ۱۳۲۱ در شهر خمam دیده به جهان گشود. او که از روحانیون مبارز دیار میرزا کوچک جنگلی است، در کنار فراگیری علوم حوزوی و معارف اسلامی خدمت به مردم را نیز شعار خویش ساخته بود و متواضعانه و بی‌توقع در این مسیر گام می‌نهاد و از این احساس که می‌تواند چشمی را به حقیقت متوجه سازد؛ اندیشه‌ای را غنا بخشد؛ دستی را در گره‌گشایی و ظلم ستیزی قوت دهد؛ گوش‌های را به شنیدن اسماء اللّه و نغمه‌های دلپذیر عشق و عرفان وا دارد؛ پای‌های را در پیمودن مسیر حق و باز داشتن از راه باطل توانمند گرداند و زبانی را به سپاسگزاری از الطاف بی‌کران الهی^۱ به گفتن وا دارد و از دروغ، تهمت، ناسزا و ناروا برحذر بدارد، بر خود می‌بالید و خدای را به خاطر آن که «آینه‌دار» مردمش گردانیده و مفتخرش ساخته که لباس ارشاد و هدایت خلق را بر تن کند، پیوسته سپاس می‌گفت.

پس از آن که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، در راه تثبیت و استقرار آن از هر آن چه که در توان داشت، کوتاهی نکرد و سرانجام به خدمتگزاری در بنیاد مسکن انقلاب اسلامی روی آورد. در این زمینه از پریشانی خلق رنجور و محرومیت‌های مردم از خانه و کاشانه به دور چه ناراحتی‌ها که نکشید و چه غصه‌ها که نخورد و البته چه خدمت‌ها و محبت‌ها که نکرد! این روحانی مبارز و مردمی سرانجام در ۱۳۶۱/۲/۲۴ در حالی که گام‌هایش سنگفرش خیابان را در راه اجرای مقاصد خداپسندانه و انسان دوستانه‌اش می‌بُرد، روبروی دانشگاه علوم پایه گیلان اصابت گلوله‌های منافقین از خدا بی‌خبر و دشمنان انسان و بشر، به حیات پربرکتش خاتمه داده و او را به فیض شهادت رسانید.»

(آینه‌داران - ص ۷۰ - ۶۸)

شهید دلاور سنگتراش

شهید دلاور سنگتراش کبوتری از تبار کبوتران آزادی بود که هدف تیر دشمن قرار گرفت و خون‌آلود شد و تاریخ، شاهد مظلومیت وی است. شهید سنگتراش در سال ۱۳۳۶ در روستایی از توابع بخش رضوانشهر طولش به دنیا آمد و عمرش را با مبارزه و مظلومیت گذراند. از همان کودکی به شغل کشاورزی و چوپانی پرداخت و از این راه مخارج خانواده خود را به دست می‌آورد.

شهید سنگتراش زمان طاغوت و خفقان در محل خودش همچون مبارزی سازش‌ناپذیر بود که در مبارزه با جنایتکاران و خوانین ستمکار هرگز از خودش سستی و بی‌ایمانی نشان نداد. او فردی زحمتکش و کارگر بود که در عرصه زندگی و حیات خویش هرگز زیر بار ظلم نمی‌رفت و این ایده باعث شد که همیشه با خوانین ستمگر درگیری پیدا کند و از این رو چندین بار به زندان انداخته شد و سپس در سال ۱۳۵۶ به خدمت سربازی رفت و پس از شش ماه سربازی به فرمان امامت از پادگان فرار کرد و در جمع مردم رضوانشهر با تظاهرات و راهپیمایی در جهت پیروزی انقلاب فعالانه شب و روز فعالیت می‌کرد و پیام‌های امام را به روستاها می‌برد و اعلامیه پخش می‌کرد! بعد از پیروزی انقلاب، همواره با ایمان استوار و مقاوم در مقابل مشکلات ایستاد. او نه تنها یک مبارز بود بلکه زاهد و پارسایی بود که ندای مظلومیت و حق را سر می‌داد. هرگز نمازش را فراموش نمی‌کرد و در ماههای رمضان همیشه روزه می‌گرفت و به درستی، راه خودش را شناخته بود. راهش، راه اسلام و قرآن و محمد (ص) بود. هدف و مقصدش تنها اسلام بود. تمام کارهایش به خاطر رضای خدا بود. او، در قرنی زندگی می‌کرد که در مقابل یزیدیان مبارزه و به ندای «هل من ناصرینصرنی» امام حسین (ع) لبیک گفت. او عاشق انقلاب، اسلام و امام بود.

شهید سنگتراش به عنوان قائم مقام انجمن اسلامی محل برگزیده شد و وسایل مختلف از قبیل آرد، قند، شکر، و دیگر وسایل را به محل می‌برد و در هر مشکل و ناراحتی با مردم محروم، همکاری داشت و به آنها کمک می‌کرد. بعد از فراری شدن منافقین، شهید سنگتراش فعالانه با سپاه جهت دستگیری منافقین به جنگلهای تالش می‌رفت تا مردم محل و دیارش را به سوی انقلاب اسلامی سوق دهد و از این رو چندین بار توسط منافقین دستگیر و تهدید شد. اما وی از مبارزه‌اش در مقابل منافقان، دست برنداشت بلکه هر روز جدی‌تر و کوشاتر می‌شد. شهید سنگتراش در غروب روز سیزدهم بهمن ماه

سال ۱۳۶۱ در محل شرایندی پره سر به دست منافقین دستگیر شد و منافقین وی را همراه خودشان به اسارت بردند و تا صبح روز بعد وی را شکنجه دادند. دندانهایش را شکسته و چانه اش را خرد کردند و به بدترین وجه، وی را شکنجه کردند تا آنجا که تمام بدن وی کبود و خونین شد. سپس وی را با طناب، به درخت بسته؛ دهانش را با پارچه می بندند و با سه تیر وی را به شهادت می رسانند! آری قطره قطره خونس، شاهد مظلومیتش بود و تمام رفتارش، فعالیتش و کارکردش برای مردم، شهادی بود که صادق بودن وی را اثبات می کرد.

شهید سنگتراش با خونس ثابت کرد که یاران امام و صداقت پیشگان راه اسلام، همواره در راهشان مصمم و پایدار و خون آنها نشان دهنده این است که راه میرزا کوچک خان جنگلی همواره در زیر گامهای مبارزان و حزب الله جنگلهای تالش در جریان است. آنها شهید می شوند اما هرگز به سازش فکر نمی کنند چرا که برای آنها سازش، معنی ندارد!

شهید محمد شاداب لقمجانی

شهید محمد شاداب در نوزدهم مرداد سال ۱۳۳۶ شمسی در روستای لقمجان لاهیجان در خانواده‌ای کشاورز به دنیا آمد وی با رنج و مشقت بسیار توانست دیپلم بگیرد و پس از مدتی به استخدام آموزش و پرورش در آید ولی از آنجایی که علاقه شدیدی به اسلام داشت، قبل از پیروزی انقلاب در تمامی مبارزات علیه رژیم شاه شرکت فعالانه داشت و به همراهی عده‌ای کمیته انقلاب اسلامی را در منطقه تشکیل داد. او با فرهنگ اسلامی به خوبی آشنا بوده شدیداً به رهبری امام خمینی و ولایت فقیه اعتقاد داشت و شهادت او در دفاع از ولایت فقیه و امامت، سند روشنی بر این مدعاست. او تنها راه نجات مسلمین را اسلام و امام امت می‌دانست و برای همین بود که منافقین شب نهم مرداد سال ۱۳۶۰ برابر با ۲۹ ماه مبارک رمضان به هسته مقاومت لقمجان حمله بردند و او و همزمانش را مورد حمله قرار دادند. شهید شاداب چون مولایش حسین (ع) در خون خود غلطید و به فیض شهادت نائل آمد. پیکر پاکش را در مزار شهدا لقمجان به خاک سپردند.

شهید شاداب از نظر اخلاقی انسانی متواضع و فروتن بود. نسبت به پدر و مادر احترام خاصی قائل بود. وی همیشه خوشحال بود و سعی می‌نمود که ناراحتی خود را پنهان کند به مراسم مذهبی سیدالشهداء و خواندن دعای کمیل علاقه داشت و چند جزء از قرآن کریم را از بر بود و از حفظ می‌خواند. به دانش‌آموزان کم‌بضاعت کمک مالی می‌کرد و به ایتام رسیدگی می‌نمود.

شهید توفیق شربتی

شهید توفیق شربتی فرزند سیفا... به سال ۱۳۱۷ ش در خانواده‌ای کشاورز در یکی از روستاهای تالش پا به عرصه وجود نهاد.

وی در ایام کودکی پدرش را از دست داد. با درآمد کم و رنجهای بیکران در مقابل هم‌سن و سالهای خود کوچکترین ضعفی از خود نشان‌نداد و با رشادت و سرافرازی، زندگی را به آنجایی رسانید که با یک‌دختر ساده روستایی همانند خود ازدواج نمود و با همدستی و تعاون ویاری یکدیگر زندگی ساده‌ای تشکیل دادند و مدت چندین سال را با کارگری و کشاورزی و دامداری گذرانید تا این که از طرف چوب‌بری اسالم احتیاج به یک نفر قرقبان پیدا می‌کنند و از آنجایی که او فردی باایمان و زرنگ بود و در کارش صداقت داشت و مردم نیز وی را فردی خوش‌خلق و خوش‌اخلاق می‌دانستند، به چوب‌بری اسالم معرفی شد و به عنوان قرقبان منطقه «شفارود» مشغول به کار شد. آن‌چنان برای حفظ جنگل کوشید که حتی کوچکترین خلافی از او سر نزد. با مردم‌بود و در کارش توکل به خدا داشت و همیشه موفق به نظر می‌رسید. یکی از خصلتهای او در امر ازدواج و عروسی کمک به افراد بی‌بضاعت و فقیر و مستضعف بود و خصلت دیگر شهید شربتی این بود که هیچ‌وقت، ننگ و ذلت را به خود راه نمی‌داد و اگر به یک فرد فقیر و مستضعف ظلمی می‌شد، به یاری او می‌شتافت و اگر مشکلی برای شخصی پیش می‌آمد با درایت و صلابت خود آن را حل می‌نمود و در بیشتر امور خیر نظیر بنای مسجد و احداث راه، پیش‌قدم بود و شخصاً در چنین کارهایی شرکت می‌کرد. برای احداث مدرسه «دشت‌میان» منتهای فعالیت را نمود و اگر اختلافی در بین اهالی می‌افتاد، خصلت مؤمن بودن را نشان می‌داد و با توجه به آیه شریفه «فَاَصْلِحُوا بَيْنَ أَخْوَانِكُمْ» برای اصلاح بین آن‌ها می‌شتافت و سازش و برادری را برقرار می‌نمود. او، تن‌پروری را به خود راه نمی‌داد و به کسی ظلم نمی‌کرد و با مردم مهربان بود و رفتاری پیامبرگونه از خود نشان می‌داد. نسبت به کوچک و بزرگ احترام خود را حفظ می‌نمود تا این که در تاریخ بیست و هفتم فروردین ماه سال یکهزار و سیصد و شصت خورشیدی در همان روستا ساعت شش صبح به جرم خدمت به اسلام و پیروی از رهنمودهای حضرت امام به دست منافقین شهید شد. دو دختر و چهار پسر از خود به یادگار گذاشت. آری، این چنین از خود افتخار نشان داد که نامش در این جهان و هم در جهان آخرت جاوید مانده است و در بهشت برین با ارواح طیبه و پاک شهدای کربلا محشور شد.

شهید اکبر شکرگزار

شهید اکبر شکرگزار در یک خانواده کشاورز و مذهبی در سال ۱۳۳۴ در آستانه اشرفیه به دنیا آمد. دوران کودکی و قبل از ورود به دبستان با قرآن در مکتب خانه (ملاخانه) آشنا شد و قبل از رسیدن به دوران نوجوانی با نماز و روزه و قرآن در مسجد، انس و الفت گرفت. به دلیل مشکلات زندگی سالهای اولیه دوران تحصیل را به انجام کار جهت تأمین معاش زندگی در هم آمیخت و تا کلاس سوم دبیرستان در دوره شبانه به تحصیل پرداخت و بالاخره در سال ۱۳۵۶ موفق به اخذ دیپلم ریاضی گشت.

پس از آن به خدمت سربازی اعزام شد. دوران کوتاه آموزش دوره سربازی را در اصفهان گذراند. این دوران، با شروع نهضت امام خمینی و انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ هم زمان شد. با توجه به زمینه های مذهبی که در ایشان وجود داشت، در پادگان به هنگام دوره آموزشی در کنار بعضی فعالین، قرار گرفت و فعالیت هایی را به صورت محرمانه انجام داد. پس از پایان دوره آموزش با دستور حضرت امام خمینی دیگر به پادگان برنگشت تا این که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. در دوران پیروزی انقلاب، به همراه دیگر برادران، در سطح شهر آستانه به فعالیت پرداخت و پس از پیروزی انقلاب اسلامی در واحدهای نظامی شهر و به همراه دیگر انقلابیون به حفظ و پاسداری شهر و انقلاب اسلامی پرداخت. با دستور مجدد حضرت امام به پادگان عزیمت نمود و مابقی دوره سربازی را در شهر مراغه به پایان رساند. پس از پایان دوره سربازی به شهر خود بازگشت و در ابتدای ورود به شهر، به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و با توجه به خدمت سربازی ای که انجام داده بود، فرماندهی عملیات سپاه را به عهده گرفت. در اولین روزهای شروع جنگ تحمیلی به همراه تعدادی از جوانان شهر و استان، به جبهه جنگ (سر پل ذهاب) عزیمت نمود و در این اعزام، فرمانده گروه اعزامی را به عهده داشت. پس از بازگشت به شهر، مدتی دیگر به عنوان فرمانده عملیات، انجام وظیفه نمود و آنگاه به عنوان فرمانده اطلاعات، انتخاب گردید. در این پُست با توجه به جو ناامنی که منافقین در شهر و روستا ایجاد کرده بودند، در ایجاد آرامش و امنیت شهر و روستا نقش بسیار مهمی ایفا نمود.

در سال ۱۳۵۹ ازدواج نمود و حاصل این ازدواج یک دختر است. بالاخره چهارده دی ماه ۱۳۶۱ بعد از ادای فریضه نماز مغرب و عشاء و هنگامی که با موتور سیکلت عازم منزل بود، از پشت مورد حمله مسلحانه منافقی که چادر مشکی به سر نموده بود، قرار گرفت و در دم جان به جان آفرین

سپرد. شهید شکرگزار، عقیده راسخ به حضرت امام خمینی و روحانیت مبارز داشت. او با دوستان انقلاب اسلامی دوست و با دشمنان آن دشمن بود. تولی و تبری در زندگی سیاسی و مذهبی اش جایگاه ویژه ای داشت. از نظر اخلاقی افتاده و کم حرف بود.

به هنگام شهادت، دختری یکساله از خود به یادگار گذاشت تا شهادی باشد بر شهادت مظلومانه پدر. روحش شاد و یادش گرامی باد.

مادر شهید طی نامه ای به ریاست سازمان بین المللی در نیویورک می نویسد:

بسمه تعالی

ریاست محترم سازمان بین المللی (نیویورک)

با سلام؛

اینجانب شهربانو بنیادی مادر شهید اکبر شکرگزار متولد ۱۳۳۴ شهر آستانه اشرفیه که در تاریخ ۱۴ دیماه ۱۳۶۱ در آستانه اشرفیه به دست منافق کوردلی به شهادت رسید، خواهان رسیدگی جدی این جنایت و هزاران جنایتی هستم که به دست این سرسپردگان به رهبری رجوی خائن و دیگر همدستان او به کمک امریکای جنایتکار صورت می گیرد.

پسرم را خودم که زن بودم، با زحمات طاقت فرسا بدون سرپرستی پدرش بزرگ کردم او را به مدرسه فرستادم تا توانست دیپلم بگیرد و به خدمت سربازی برود. بعد از سربازی در خدمت مردم و انقلاب مردمی و اسلامی ایران قرار گرفت و در لباس پاسداری برای دفاع از کشور و میهن و انقلاب خویش خدمت می کرد. در حالی که هنوز دو سال از ازدواج او با همسرش نگذشته بود و دارای یک فرزند دختر یکساله بود، بعد از ادای نماز مغرب و عشاء در مسجد، هنگامی که پس از تهیه مقداری نان با موتور، عازم خانه بود تا در خانه و اتاق محقر در کنار زن و بچه اش شامی صرف کند، در مسیر خانه به دست فردی به نام مسعود و همکاران دیگرش با شلیک چند تیر به مغز و قلب و شکم پسرم او را نقش بر زمین می کنند و کف خیابان را از خون بدنش رنگین می نمایند. مسعود که ضارب اصلی پسرم می باشد، قبل از ترور پسرم با چند نفر منافق مسلح دستگیر شده بود و در زندان شهر لاهیجان بسر می برد. او بعد از فرصتی که مسؤولین نظام جمهوری اسلامی به زندانیان می دادند یعنی مرخصی استفاده می کرد و در یک مرخصی چند روزه که از مسؤولین زندان گرفته بود، به همراه دیگران که هم اکنون آنها فراری هستند، با سر کردن چادر سیاه، به پسرم نزدیک می شود و از فاصله حدود یک متر از پشت، مغز پسرم را نشانه می رود و با شلیک چند تیر او را به شهادت می رساند. او پس از دستگیری که بعداً اتفاق افتاد به این قتل تحت رهبری سازمان به اصطلاح مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی اقرار نمود که پرونده آن در دادرسی انقلاب اسلامی لاهیجان موجود می باشد.

البته افراد دیگری به غیر از مسعود، نیز دستگیر شده‌اند و در این قتل دست داشته‌اند که اقرار کرده و پرونده آنها موجود است! بعضی از این افراد و ضارب اصلی بعداً نیز از زندان آستانه فرار نموده به قراراطلاع در حمایت رژیم عراق فرار گرفته‌اند.

گرچه ما می‌دانیم که فریادرس اصلی مظلومان خداست و این سازمانهای به اصطلاح بشری و سازمان ملل با توجه به بافت و نفوذ بر قدرتها آلت دست قدرتهای بزرگ هستند ولی شاید این ندای حق طلبانه مردم مسلمان ایران که حرفی جز استقلال مملکت و دفاع از مکتب و قرآن و اسلام خویش ندارند به گوش عده‌ای از آزادی خواهان و مردم حق جو و حق طلب برسد! چگونه است که دنیا برای نجات یک کودک در زیر آوار زلزله مکزیکی بسیج می‌شود و چگونه است که دنیا جنایتکاران نازی را به محاکمه می‌کشد ولی افرادی که دهها کودک و زن و بچه و پیر و جوان یک مملکت را به آتش کشیده‌اند، در پناه یک کشور به اصطلاح آزاد جهان یعنی فرانسه لانه می‌کنند؟ ملت فرانسه چگونه تحمل حضور جنایتکارانی امثال رجوی و بنی‌صدر را می‌کند؟ اگر اینها مردمی بودند، می‌بایست در مملکت خویش باشند ولی از ترس مردم و از ترس جنایتی که مرتکب شده بودند، از مردم ایران فرار کردند و به دامن فرانسه پناه بردند! آیا باید فرانسه محل و مامن جنایتکاران جهان باشد؟

ما از دولت فرانسه و سازمان ملل و سازمان حقوق بشر می‌خواهیم این جنایتکاران، امثال رجوی و شورای به اصطلاح مقاومت ملی و بنی‌صدر خائن را تحویل مقامات ایران بدهند تا طبق قوانین قضایی ایران مورد محاکمه قرار گیرند در غیر این صورت، ملت فرانسه و دولت فرانسه و سازمانهای حقوقی جهان بدانند که ملت ایران خصوصاً خانواده‌های داغ‌دیده، این اعمالشان را جدی نگرفته و از دولت و رهبری جمهوری اسلامی خواستارند که برای احقاق حق این ملت، اقدامی جدی نماید.

مادر شهید اکبر شگر گزار شهر بانو نیبادی

رونوشت: سازمان حقوق بشر

نماینده ایران در سازمان بین‌المللی برادر رجایی خراسانی

۱ - یک نسخه از برگ معاینه شهید که توسط پزشک قانونی صادر گردیده است.

۲ - نشانی مزار شهید (قبرستان، قطعه، ردیف)

۳ - اعتراض کتبی اعضای خانواده شهید (پدر، مادر و همه فرزندان بطور جداگانه) و همکاران وی به مجامع بین‌المللی که حول محورهای ذیل تهیه و تنظیم شده باشد.

الف - مختصری از بیوگرافی شهید (تکیه بر غیر نظامی بودن، معلمین، کسبه، کشاورزان)

ب) بازخواست از مجامع بین‌المللی در مورد علت عدم برخورد آنان با دولت فرانسه نسبت به پناه دادن تروریستها و به زیر سوال بردن سازمانهای به اصطلاح حقوق بشری.

ج - درخواست استرداد قاتلین از جمله رهبران این جریان تروریستی.

د - انعکاس جریان شهادت در نشریات و روزنامه‌ها.»

شهید بیت‌اله شیرزاد

در زمانی نه چندان دور به شهادت مردمانی که در اثر گردش ایام هیچ رنگ نگرفته و در گفتارشان ریا نیست و به حق حرف می‌زنند، دردامان خانواده حقیرالله شیرزاد و در میان خانه او که در آن، همیشه برای مردم حرفی از کتاب و سنت و حدیثی از پیامبر خدا و روایتی از ائمه هدی بود، به سال ۱۳۲۹ ش فرزندی پا به عرصه وجود می‌گذارد که اسمش را بیت‌الله می‌نهند! کودکی که همگام با قداست نامش، درگفتار او جز پاکی و صداقت وجود ندارد و رفته‌رفته می‌کوشد تا رسالت روحانی بودن خانواده خویش را بر دوش کشیده و حفظ نماید. وی در محیطی که هر صبح و شام، صدای قرآن و نماز در آنجا طنین افکن است، در آغوش پدری که شور حسینی از سینه‌اش سرکشیده و برزبان‌ش جاری می‌باشد و در دامن مادری که زیور و زینتش را در دانه‌های تسییح و خدمت به فرزند خود می‌بیند، بزرگ می‌شود و عشق و معرفت می‌آموزد و دیگر هیچ آنها جز خدا و دین خدا چیز دیگری را در قلبش جای نمی‌دهند و بدین جهت است که می‌بینیم، بیت‌الله عاشق حسین (ع) می‌شود و سرانجام، دفتر شعار و دفتر مرثیه‌اش به وسیله گلوله‌های دشمنان حسین (ع) سوراخ سوراخ شده و از قطرات خورش رنگین گشته و برای ما به یادگار می‌ماند! یکی از ابیات آن دفتر که خون بیت‌الله بر آن چکیده بدین قرار است:

عاشقی را قابلیت لازم است طالب حق را حقیقت لازم است

شهید شیرزاد در سال ۱۳۳۶ به مدرسه می‌رود و با درک موقعیت اجتماعی خود و رعایت تمام مسایل و مصائب زندگی فقیرانه به تحصیلاتش ادامه می‌دهد. وی در سال ۱۳۴۶ برای ادامه تحصیلات متوسطه به رشت می‌رود و در آنجا زیر نظر عموی بزرگوارش که روحانی هست، با روحانیون مبارز رشت آشنا می‌شود و از فضایل آنها بهره‌مند می‌گردد. در سال ۱۳۵۰ دیپلم خود را گرفته، دو سال خدمت خود را به تربیت بچه‌های محروم آذربایجان همت می‌گمارد و در سال ۱۳۵۳ به خدمت آموزش و پرورش در می‌آید. با شروع انقلاب، وی گم‌شده خود را پیدا کرده و فعالانه به نشر اعلامیه روحانیون مبارز که به دستش می‌رسید، می‌پردازد و از مسجد «لوحه‌سرا» به عنوان سنگرمبارزه در این راستا استفاده می‌کند. ماموران در عاشورای آن سال چندین بار به مسجد یورش می‌آورند که دستگیرش کنند ولی او در جواب آنها این مرثیه را با شور می‌خواند و به جوانان، هیجان بیشتری می‌دهد: کاخ ظلم، سرنگون از اشک دانه‌دانه است... بعد از انقلاب تمام وقت خود را در خدمت اسلام عزیز قرار داده و تا آخر، به امام

وفادارمی ماند! شیرزاد، در اواخر عمر خود همیشه از شهادت صحبت می کرد تا این که در نیمه شب ۶۰/۹/۷ همراه دیگر همزمانش به دست منافقین به شهادت رسید و به خیل شهیدان پیوست.

شهید اسماعیل صادقی

شهید اسماعیل صادقی در سال ۱۳۴۰ در خانواده‌ای مذهبی در قریه لقمجان لاهیجان چشم به جهان گشود. به دلیل تماس با روحانیون قم و مشهد که در ماههای محرم و رمضان به خانه آنان می آمدند، اسماعیل با فرهنگ اسلامی آشنایی داشت و با روحانیان همکاری می نمود و چندین بار بنا به پیشنهاد آنان قرار بود به قم یا مشهد جهت کسب علم فقه اسلامی رهسپار شود ولی به دلایلی میسر نشد و ایشان تادوره راهنمایی در ده بود و دوران دبیرستان را در شهرستان لاهیجان به اتمام رسانید و در طول دوران تحصیل بهترین محصل کلاس بود.

دوران زندگی ایشان نشیب و فراز زیادی دارد. مثلاً سال تولد ایشان مصادف بود با خشکسالی، طوری که زندگی خانواده به سختی سپری می شد و در عین حال رشد و هوش و زکاوت اسماعیل به نحوی بود که با استعداد و دوست داشتنی تر از بقیه افراد محسوب می شد. چون روح اسلام دوستی که در خانواده شهید وجود داشت ایشان هرچه زودتر به انقلاب آشنا و خو گرفتند و شیفته انقلاب شدند. اسماعیل چه در دوران پیش از پیروزی و چه بعد از آن، همواره در بدترین جو و شرایط در خدمت به انقلاب بود. با بسیاری از مسؤولین مملکتی دیدار کرد و حتی به زیارت امام امت نیز مشرف شد. فعالیت ایشان در توزیع عادلانه لوازم و کالا در محل و رابطه اش با فرمانداری و نهادهای انقلابی (بسیج - سپاه - هسته مقاومت و انجمن اسلامی) را کمتر کسی از یادمی برد. این حسن سلوک و فعالیت انقلابی او باعث شد که پس از این که چندین بار مورد سوء قصد قرار گرفت، سرانجام در شب قدس سال ۶۰ هنگام سحر توسط منافقین به شهادت رسید.

مادر شهید اظهار داشتند:

«چون ما در تهران زندگی می کردیم و اسماعیل در گیلان و در این محیط خو گرفته بود و مشغول فعالیت بود، می دانستیم، بالاخره روزی به شهادت می رسد. آن روز جمعه، روز قدس و راهپیمایی و نماز جمعه بود. ما نیز طبق معمول بعد از اتمام مراسم در منزل بودیم و سرگرم گوش دادن به

سرودی از فلسطین که ناگهان زنگ زد و این خبر مهم رسید. با این وجود، خبر شهادت اسماعیل امری عادی بود برای همه ما.»

«روز رأی دادن ریاست جمهوری شهید رجایی بود که ایشان به علت این که شناسنامه اش پیش ما بود ۲۴ ساعته آمد تهران، شناسنامه اش را برداشت تا روز رأی گیری انجام وظیفه نماید و این آخرین دیدار بود! دیدار دو ساعته»

«از شهید بهشتی که از هر طرف، در توطئه ها مورد سوال بود، باقامتی استوار دفاع کرد و در روز دفن شهید بهشتی و یاران امام در بهشت زهرا حضور داشت. وقتی از او سوال کردیم، فقط یک چیز گفت، ای کاش من هم با آنها شهید می شدم.»

شهید اسماعیل صادقی همیشه می گفت:

«به آقای بهشتی همان اندازه علاقه دارم که به امام خمینی علاقه مندم.»

از نظر اخلاقی، وی انسانی وارسته و خوش برخورد بود. باثروتمند و گدا یکجور برخورد می کرد. خوشبختانه این یک ارث را از پدر داشت که همیشه باید با افراد خوش اخلاق باشد. لذا ایشان چه در محیط خانواده و چه در بیرون از خانواده، طوری نشست و برخاست داشت که انسان بعد از کمی صحبت با او جذب و شیفته او می شد و روی هم رفته اخلاقی پسندیده و سازنده داشتند و گاهی اوقات، کار که می کرد، وسایل می خرید و به امور خانواده رسیدگی می کرد.

شهید سیدخضر صفوی

شهید سیدخضر صفوی در سال ۱۳۱۲ در قریه میرمحلہ تالش به دنیا آمد او نیز چون سایر شهدای بزرگوار انقلاب اسلامی الگویی بود بر همه راهیان طریق عشق و شهادت. آری زندگی اش با فقر گذشت و در محیطی آکنده از محرومیت زندگی نمود و در دوران کودکی و جوانی و پیری بسیار ساعی و ساکت بود. هرگز به کسی ظلم نمی کرد و از هیچ کس هم وحشت نداشت. شهیدسید خضر در زندگی بسیار مقاوم و صبور و استوار بود. هر لحظه که در زندگی برای او محرومیتی پیش می آمد با گام نهادن به جلو و استواری، آن را رفع می نمود. هرگز دست به سوی کسی دراز نمی کرد و می گفت:

«تا زمانی که خون در بدن جریان دارد، باید مسؤولیت زندگی رابه دوش بکشم یا هر کار دیگر را که می توانم، و توانایی انجام دادن آن را دارم، بدون روزدن به دیگران انجام بدهم. من، هرگز از کسی کمک نمی گیرم!»

او به فقرا و مستضعفین عشق می ورزید چرا که خود، سالیان درازی از عمر خود را این گونه گذرانده بود. ایمان واقعی و تقوا در او اثر کرده بود! چه صادقانه رفتار می کرد و چه خالصانه خدمت می کرد و چه با متانت و وقار با مردم برخورد می کرد! معاشرت عجیبی با مردم داشت! سعی می کرد، با سخنان و رفتار خویش مردم را به تقوا دعوت کند. اگر مایبیم، زندگی او را از دوران کودکی تا شهادت بررسی کنیم، می بینیم که او در طول این همه سالیان دراز، همه اش مبارزه با فقر و محرومیت و مشکلات می کند. او به درجه بالایی از تقدس و معنویت رسیده بود. او با راهیان راه قدس قدم می زد و بالاخره شهید سید خضر در میان این همه فقر و محرومیت در سال ۱۳۳۷ ازدواج نمود. چند سال بعد از ازدواجش پدر خود را از دست داد و از اینجا بود که کلیه مسؤولیت زندگی به دوش او نهاده شد. حالا بایستی تنها این مسؤولیت را به مقصد برساند. همزمان با اوج گرفتن انقلاب، ایشان هم مبارزه اسلامی خودش را شروع کرد و در همه راهیمیایها شرکت می نمود و خیلی باصدای رسا و کوبنده شعار می داد و با گروههای مفسد به بحث می نشست و به آنها پند و اندرز می داد. با آنها مجادله می کرد، خلاصه به هر طریقی که بود، راه واقعی و اصیل اسلام را به آنها می فهماند و خیلی خالصانه و صادقانه نشست و برخاست می کرد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایشان اولین کسی بود که به عضویت انجمن اسلامی محل خویش درآمد. اخلاص

درستی که داشت، هیچ کس را از خود نمی‌رنجاند. خیلی آهسته و با وقار صحبت می‌کرد. صحبت‌های پرمحتوای او را هر کس که می‌شنید، به او عشق می‌ورزید! او به امام خیلی علاقه داشت. دلش برای اسلام و انقلاب می‌سوخت و تا جایی که توانایی داشت، خدمت می‌نمود. آری هر چه گفتیم کم گفتیم، هر چه بنویسیم کم نوشته‌ایم، چون ارزش و مقام شهید خیلی والا و ارزشمند است!

اسلام را، او درک کرده بود. انقلاب و شهادت را، او درک کرده بود. شهید خضر صفوی یکی دیگر از پاکان و سلاله‌های درخشان ابراهیم بود که در آستانه ماه خون و شهادت، ماه عفت و آزادی و ماه حرمت و ناموس و شرف، ماه محرم به ندای «هل من ناصر حسین (ع)» لبیک گفت و عاشقانه خود را در آبان ماه ۱۳۶۱ فدای اسلام و مسلمین نمود. امید که ما نیز رهرو راه پاک او و راه سرخ حسین (ع) باشیم.

شهید هوشنگ طهماسی

شهید هوشنگ طهماسی فرزند محمد در سال ۱۳۱۶ در یک خانواده مذهبی و نسبتاً فقیر روستایی در کسمای صومعه‌سرا دیده به جهان گشود و در سنین نوجوانی از نعمت پدر محروم گردید و به همراه دیگر فرزندان در دامن پر مهر مادری مؤمن و با اخلاص رشد و پرورش پیدا نمود و از آنجایی که فرزند بزرگ خانواده محسوب می‌شد، از همان دوران با تلاش و جدیت به کار پرداخت تا نان‌آور خانه باشد و به مادر در امرار معاش خانواده کمک نماید. برای کسب روزی حلال، از هیچ کاری دریغ نمی‌کرد و هر کار کوچک اما شرافتمندانه را برای بدست آوردن روزی حلال انجام می‌داد و در این مورد فردی بسیار دقیق‌النظر و ساعی بود. به مسایل مذهبی و مخصوصاً انجام واجبات و ترک محرمات بسیار تأکید می‌نمود و تمام اعضای خانواده را مخصوصاً به برپایی نماز سفارش می‌کرد. از همان دوران جوانی به فعالیت‌های مذهبی بسیار علاقه نشان می‌داد و با مسجد اُنس و الفتی دیرینه داشت و نیز پس از پیروزی انقلاب اسلامی از این که در اغلب مساجد، نماز جماعت و نماز جمعه اقامه می‌گردید بسیار خرسند بود و تا آخرین لحظات حیات، اشتیاق خود را برای حضور در محافل مذهبی حفظ نمود. از شور و نشاط جوانان بسیجی مخصوصاً در روستایشان لذت می‌برد و همیشه ارتباطی نزدیک و مستمر با آنان داشت و به دلیل تواضع بیش از حدی که داشت، هرگز خود را در آن مرتبه و مقام احساس نکرد که از اعضای بسیج باشد و یا کارت عضویت دریافت کند. به رغم حضور مشتاقانه‌ای که داشت، همیشه خود را بسیار کمتر از آن جوانان بسیجی می‌دید. در پای‌بندی به اسلام و عشق به امام بسیار پرصلابت بود و خرسند از تحول مقدّسی که در کشورش ایجاد شده است!

از هیچ تلاش و کوششی برای حمایت از امام و انقلاب دریغ نمی‌کرد و بی‌محابا و استوار در برابر هر نوع کارشکنی و توطئه‌چینی علیه اسلام و نظام می‌ایستاد و دفاع می‌کرد و همواره حامی و مدافع مبارزان انقلاب و بسیجیان، مخصوصاً در پایگاه محل بود و تحرکات و دسیسه‌های منافقین پلید، سخت او را آزرده و نگران می‌کرد و برای دفاع در مقابل آنان تا آخرین لحظه از تلاش دست نکشید و به دلیل فعالیت‌های جدی و قاطعی که در زمینه براندازی توطئه‌های منافقین و مخالفین انقلاب و حکومت داشت، علیرغم تهدیدهایی که قبل از شهادت در مورد ایشان صورت می‌گرفت، پای از صحنه مبارزه بیرون نگذاشت تا سرانجام در روز نهم مردادماه هزار و سیصد و شصت و یک در یک سانحه بمب‌گذاری

به فیض عظیم شهادت نایل گردید و دارفانی را بدورد گفت. و بدین ترتیب، او که در روستای قصاب‌سرای کسما از توابع شهرستان صومعه‌سرا در یک کارگاه سنگ بلوک‌زنی، کارگری می‌کرد، هنگام مخلوط کردن شن و ماسه، بر اثر انفجار نارنجکی که منافقین کوردل در میان شن و ماسه آن کارگاه، جاسازی نموده بودند، شهید می‌شود.

درباره خصوصیات اخلاقی و اجتماعی شهید یکی از نزدیکان وی نقل می‌کند که ایشان، فردی بسیار متدین، امین و مردم‌دار بود و صداقت و تواضع وی زبانزد همه بود. در کمک و یاری به دوستان و نزدیکان، همیشه پیش قدم بود تا بدان جا که مدتی پس از شهادت وی اغلب مشتریانی که برای تسویه حسابهای مالی با شهید نزد خانواده وی می‌آمدند، همه بدهکار و اغلب از قشر بسیار فقیر بودند و هیچ طلبکاری نداشت. هنوز هم هر کس از دوستان وی که از او یادی می‌کند، با تأثر روحی شدید از سجایای اخلاقی شهید سخن می‌گوید.

درباره ویژگی مذهبی و دینی شهید یکی از فرزندان او می‌گوید: «من هرچه از مذهب، دین و دانش دارم از پدرم دارم. در زمینه پیشرفتهای علمی بسیار توصیه می‌کرد و گاهی بر ما سخت می‌گرفت و بسیار به تحصیل علم در مورد فرزندان بها می‌داد. هنگام خواندن نماز از من می‌خواست که پشت سر او بایستم و نماز را خوب یاد بگیرم. و در آن زمان من هنوز به نه سالگی نرسیده بودم! نماز را آهسته و با صدایی دلنشین قرائت می‌نمود و در ماه مبارک رمضان علاوه بر تشویق ما به روزه داری بعضی از مسایل و احکام اسلامی را هم به ما یاد می‌داد.»

شهید سیفا... عبدالکریمی
(نماینده مردم لنگرود در مجلس شورای اسلامی)

شهید سیفا الله عبدالکریمی در سال ۱۳۱۲ در یک خانواده کشاورز و روستایی در قریه کومله لنگرود متولد شد و از ابتدای زندگی با مشکلات زیادی مقابله کرد. در سن هفت سالگی وارد دبستان محل زادگاهش شد و تا پایان دوره ابتدایی در آنجا به تحصیل خویش ادامه داد. شهید ضمن تحصیل در دبستان چون سایر فرزندان روستایی در کار کشاورزی به خانواده‌اش کمک می‌کرد. پس از

پایان دوره دبستان به علت اشتیاقی که نسبت به مسایل دینی داشت، جهت کسب دانش و علوم اسلامی و فقهی رهسپار شهرستان قم شد.

علوم مقدماتی و ادبیات را نزد اساتید عالیقدر حوزه علمیه قم فرا گرفت. پس از آن جهت آموختن اصول فقه به محضر درس آیت‌الله منتظری و جهت آموختن علوم عقلی و فلسفه اسلامی در مجلس درس آیت‌الله انصاری شیرازی حاضر شد. ضمناً نامبرده شبها نیز به تحصیلات متوسطه خود ادامه می‌داد. سپس در سال ۱۳۴۲ جهت ادامه تحصیل در امتحانات ورودی دانشگاه شرکت کرد و در دانشکده الهیات دانشگاه تهران پذیرفته شد و در همان ایام نیز ازدواج نمود.

شهید عبدالکریمی ضمن تحصیل از محضر پرفیض استاد علامه آیت‌الله مطهری و استاد شهید دکتر محمد مفتاح بهره‌ها گرفت. به زبان عربی کاملاً تسلط داشت و به زبان انگلیسی نیز آشنایی زیادی داشت. نامبرده ضمن تحصیل در دانشگاه جهت تامین مخارج زندگی، چندین ساعت در هفته در یک مدرسه خصوصی تدریس می‌کرد. به جهت هوش و استعدادی که در کسب علم و علاقه‌ای که به مطالعه و تحقیق داشت، در دوره دانشکده با نمرات بسیار عالی و در پایان به‌عنوان شاگرد ممتاز دانشکده معرفی شد و قرار شد که به وی بورس تحصیلی جهت ادامه تحصیل تعلق گیرد، ولی چون شهید عبدالکریمی فردی متدین و آزاده بود، حاضر نشد که هر آن چیزی را که دستگاه می‌خواهد، انجام دهد.

شهید عبدالکریمی را از گرفتن بورس تحصیلی محروم و حتی برای این که ضربه‌ای بیشتر و محکم‌تر بر او وارد کنند، او را پس از طی دوره آموزشی سربازی که در قسمت پیاده نظام خدمت می‌کرد، به بدترین نقطه از نظر نظامی، یعنی منطقه نوسود که درگیر جنگ ایران و عراق در آن زمان بود، تبعیدش نمودند ولی پس از چندی به تهران منتقل شد.

شهید عبدالکریمی ضمن خدمت سربازی در امتحانات ورودی دوره فوق لیسانس دانشکده الهیات تهران شرکت نمود و از عهده امتحانات ورودی در رشته فلسفه به خوبی برآمد و پس از خدمت سربازی مدتی هم جهت گرفتن فوق لیسانس در تهران اقامت و بالاخره بعد از هفت سال تحصیل در رشته فلسفه و حکمت اسلامی در سال ۱۳۵۰ با درجه فوق لیسانس به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد و در آغاز وظیفه خطیر، تعلیم و تربیت را در شهرستان لاهیجان به عهده گرفت.

شهید عبدالکریمی در تمام مدت مذکور در فعالیتهای سیاسی و مذهبی شرکت می‌نمود و پس از آن که به لاهیجان آمد، ضمن تدریس بقیه اوقات خود را صرف تشکیل جلسات انجمنهای سیاسی و مذهبی نمود که نتیجه آن همه زحمات طاقت‌فرسای او در مدت کم باعث تشکیل انجمنها و جلسات مخفی و نیمه مخفی در شهرهای لاهیجان و لنگرود و رودسر و نیز بعضی از شهرهای مازندران بود و بارها اتفاق می‌افتاد که می‌بایست، پس از تعطیل کلاس درس جهت شرکت در جلسات مذهبی و سیاسی در شهرهای مختلف حاضر باشد. به هر حال در فاصله سالهای ۵۰ تا ۵۴ با کوشش و زحمات شبانه‌روزی توانست، تاحدی به آرزوی خود که آگاهی دادن بود، نایل آید. البته در این سالها با آن که

بسیار دقیق و هوشیارانه عمل می‌کرد، باز هم ساواک تقریباً پی به بعضی از کارهایشان برد و چندین بار او را احضار و ضمن تهدید و ناسزاگویی در پاره‌ای از موارد مانع از کارش می‌شدند. پس از تاسیس و افتتاح مدرسه عالی مدیریت گیلان (لاهیجان) به مدت ۲ سال در کار علمی و آموزشی با آن واحد دانشگاهی همکاری داشت و درسهای معارف اسلامی و تاریخ فرهنگ و تمدن ایران را تدریس کرد.

در سال ۱۳۵۴ به دانشگاه مشهد انتقال یافت و در این مدت کوتاه در بسیاری از جلسات و انجمنها شرکت می‌کرد، به هر حال پس از یک سال او را از دانشکده اخراج نمودند و وی روانه لاهیجان شد.

او چون علاقه شدیدی به کار معلمی و تعلیم و تربیت داشت، هیچگاه مشکلات و مصائب اجتماعی او را مایوس نکرده بلکه هر بار استوارتر و با اعتقاد بیشتر دنبال کارهایش را می‌گرفت! در اوایل انقلاب و حدود یک سال قبل از انقلاب جهت رساندن پیام امام فعالانه کوشش کرد و با تنظیم برنامه جهت راهپیماییها، سخنرانیها، اعتصابات و تعطیل بازارها و ادارات تا پیروزی انقلاب تقریباً نقش رهبری را در سطح شهر لنگرود و غیرمستقیم و با رابطه در چند شهر دیگر به عهده داشت و هنگامی که رژیم پهلوی سقوط کرد و وضع شهربانی و ژاندارمری و بعضی ادارات حساس دیگر بسیار آشفته بود و هر آن احتمال داده می‌شد، سلاحها و تجهیزات از شهربانی لنگرود و ژاندارمری در مرکز شهر و بخشها توسط گروههای مخالف به غارت برده شود، شهید عبدالکریمی با ابتکار خاصی توانست در کوتاه‌ترین مدت با عده‌ای از افراد مومن و صدیق تمام سلاحها و وسایل راجع آوری و در جای امنی بگذراند و پس از آنکه تقریباً مسؤولان مشخص شدند، کلیه سلاحها و تجهیزات را به مقامات مسوول تحویل دهند. بعد از پیروزی انقلاب، مسوول کمیته انقلاب اسلامی شهرستان لنگرود بود. بعد از باز شدن دانشگاه و مدارس از طرف دانشگاه مشهد جهت تدریس در دانشکده الهیات به مشهد دعوت شد و از آنجایی که وی شیفته معلمی بود و با وجودی که پستهایی را پس از انقلاب به وی پیشنهاد کردند، وی هیچکدام را نپذیرفت و برای ادامه کار معلمی به دانشگاه مشهد رفت و در گروه مبانی فقه و تشیع و ادیان مذاهب دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه مشهد به تدریس اشتغال ورزید. تا این که در موقع انتخابات مجلس شورای اسلامی گروه کثیری از مردم از او خواستند که خود را به عنوان کاندیدا معرفی نماید و علی‌رغم میل باطنی خودش برای رفتن به مجلس، باز هم مردم این کار را به عنوان وظیفه شرعی به او پیشنهاد کردند. به ناچار شهید به عنوان یک مسؤولیت شرعی و دینی کاندیداتوری خود را اعلام نمود و برخلاف سایر کاندیداها که تبلیغات زیادی با هزینه سنگین برای کاندیداتوری خود به عمل آوردند، او می‌گفت که نه پول و سرمایه تبلیغات را دارم و نه این که می‌خواهم این کار صورت گیرد و هر کسی که مایل باشد، می‌تواند به من یا هر کس دیگری رای دهد. خلاصه مردم او را به مجلس فرستادند و مدت یک سال و اندی در مجلس بود و در این مدت کم تمام اوقات فراغت خود را در حوزه انتخابی خود بود و هر بار که به لنگرود می‌آمد، سعی می‌کرد به چندین روستا سر بزند تا با مشکلات مردم از

نزدیک با خبر گردد. زیرا خود روستازاده و اهل دردبود و دردهای مردم را لمس می‌کرد و بارها و بارها اتفاق می‌افتاد که حتی به روستا می‌رفت و از وضع کار و کشاورزی و سایر گرفتاریهای آنان پرسش و جستجو می‌کرد و جهت رفع مشکلات و درمان دردهای جامعه اقدام می‌کرد.

شهید کم حرف می‌زد و بیشتر عمل می‌کرد. او جهت رفاه حال مردم شهر و روستا قدمهای مثبت زیادی برداشت، از آن جمله در مورد قیمت برگ سبز چای، نوغان و حفر چاههای آب جهت آبیاری مزارع برنج که نتیجه آن، حفر چندین حلقه چاه در روستاهای منطقه و پیگیری جهت برقراری تلفن خود کاربین بخش کومله با سایر شهرهای ایران، پیگیری و کوشش جهت برقرسانی به روستاهای شهرستان لنگرود و بسیاری از کارها و برنامه‌های دیگر که ناتمام ماند.

او بارها در سخنرانیهای خویش عنوان می‌نمود که: من احساس می‌کنم، روی خون ۷۰ هزار شهید نشسته‌ام و انتظار ندارم که چهار سال دوره نمایندگی خود را در مجلس شورای اسلامی تمام کرده و برگردم! من شهادت را احساس می‌کنم و امیدوارم که به این آرزو برسم! سرانجام نیز در فاجعه جانگداز دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی ایران همراه با ۷۲ تن دیگر از یاران صدیق و با وفای امام به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

شهید عبدالکریمی، حدود ۲۰ سال پیش از شهادت در سال ۱۳۴۲ ازدواج کرد. ثمره آن، پنج فرزند می‌باشد که شهید همیشه آنها را به مطالعه و تحقیق دعوت می‌کرد و میل داشت، فرزندانش راهی را که خود رفته بود، دنبال کنند.

آثار علمی شهید عبارتند از:

- ۱ - تحقیق و بررسی درباره اشکال چهارگانه قیاس منطق نظری.
- ۲ - ترجمه بخشی (یک سوم) از کتاب کشف‌المراد فی شرح تجرید الاعتقاد.

شهید شیخ حسن عسکری

«... فکر کردن باعث زنده ماندن قلب شخص با بصیرت و داناست. دلیل عاقل بودن افراد، تفکر و فکر نمودن است و ساکت بودن، خوددلیلی بر تفکر کردن است. یعنی عاقل، زیاد فکر می‌کند و از سکوت اومی توان به فکر کردن او پی برد. برعکس، جاهل به جای تفکر زیاد حرف می‌زند و پیدا است که نتایج حاصله از انجام اعمال بدون تفکر چیست! عاقل، کسی است که اعتراف به جهل و نادانی خودش می‌کند، در حالی که جاهل به جهل خود اصرار هم می‌نماید!

جمله‌های بالا از تراوشات فکری «شهید شیخ حسن عسکری» است. تراوشاتی که به سینه دفتر سپرده شده و از رهگذر کتابت و استواری، همچون صاحبش که با قطرات خون خویش در راه پاسداری از فضیلت‌ها ماندگار شد و به جاودانگی پیوست، به یادگار مانده است.

شهید بزرگوار شیخ حسن عسکری فرزند علی عسکر در بیست و هشتم ماه صفر سال ۱۳۲۲ در دامن یکی از خانواده‌های مذهبی و اصیل که دلباخته خاندان نبوت و امامت بودند، در روستایی از روستاهای بخش کوچصفهان شهرستان رشت دیده به جهان گشود و در عزت و افتخار را با تولد خویش به روی خانواده‌اش باز نمود. بعدها راهی مدرسه شد و تا سال ششم ابتدایی تحصیلات معمول مدرسه ای را دنبال نمود. سپس، از آنجا که اعتقاد داشت:

از بدترین پستی‌ها و رذالت‌ها این است که انسان، فضیلت‌ها را نداند و نشناسد! همچنین باید دانست که گننده و به جا آورنده عملی که از روی دانایی نباشد یعنی کسی کاری می‌کند اما چرا آن کار را می‌کند، نمی‌داند؛ مانند شخصی است که مشغول راه رفتن است، بدون این که بفهمد، چرا این راه را می‌رود و هدفش کجاست!

برای این که فضایل را بشناسد و در ترویج آن‌ها تلاش نماید، تحصیل در حوزه‌های علمیه را بر درس خواندن در دبیرستان و دانشگاه برتر دانسته به جهت ادامه تحصیل و تبلیغ علوم دینی وارد حوزه علمیه شهرستان آستانه اشرفیه شد و زیر نظر استادان آن حوزه به تحصیل علوم اسلامی پرداخت. با سپری شدن دوره مقدمات، آستانه اشرفیه را ترک کرد و به سوی حوزه علمیه قم، هجرت نمود.

از اوایل ورود به حوزه علمیه قم با افکار و عقاید حضرت امام خمینی (ره) آشنا شد و مجذوب شخصیت ایشان گردید. بنابراین به همراه عده‌ای از طلبه‌های جوان، علاوه بر تحصیل علوم دینی، فعالیت‌های سیاسی را نیز آغاز نمود. پخش اعلامیه‌های حضرت امام (ره) نوارهای سخنرانی و شرکت در جلسات مخفی، او را برای حضور هرچه پر شورتر در صحنه‌های سیاسی مهیا کرد.

در حمله رژیم ستمشاهی به مدرسه فیضیه، از جمله طلبه‌هایی بود که در آنجا حضور داشت ولی توانست، خود را از دست مأموران ددمنش امنیتی رژیم برهاند تا خاطره دلخراش و پرشور اولین گروه مهاجران الی الله از نهضت امام خمینی (ره) را همواره با بیان و عمل خود نگهدارد!

پس از واقعه مدرسه فیضیه، مدتی به صورت مخفیانه زندگی کرد ولی با فتوای امام (ره) مبنی بر حرام بودن تقیه و وجوب ابراز حقایق، به گیلان آمد و در سخنرانی‌های گوناگونی پرده از جنایات و خیانت‌های رژیم منحوس پهلوی برداشت. از این رو، توسط ساواک دستگیر نیز شد و مورد اهانت قرار گرفت.

پس از تبعید امام خمینی (ره) و جو خفقان شدید قم، در راستای ادامه تحصیل به شهر مقدس مشهد رفته از شاگردان خاص شهید هاشمی نژاد گردید و فعالیت‌های سیاسی مخفی را همراه با ادامه تحصیل علوم دینی پی گرفت و در راه خوشه چینی از خرمن علم و تجربه دیگران که خود، آن را خوشبختی و توفیق می‌دانست تا بدانجا که (اسناد) گواهی می‌دهد با پایمردی و جدیت، پیش رفت.

پس از مدتی به گیلان برگشت و در کوچصفهان سکونت اختیار کرد و برای جذب نیروهای جوان آنجا و آشنا نمودن آنها به قرآن و احکام اسلامی و نشر و اعتلای فرهنگ غنی آیین آسمانی اسلام و ترویج سیره عملی امامان معصوم (ع) همت گماشت و کلاس‌هایی دایر نمود.

با طلوع آفتاب انقلاب امام خمینی (ره) در سنگر به ثمر رساندن و تثبیت «انفجار نور» فعالیت‌های چشمگیری داشت و در این راه اگرچه به دنبال هر سخنرانی در مناظر و محافل توسط نیروهای انتظامی وقت دستگیر و در ساواک، مورد اذیت و آزار و توهین قرار می‌گرفت و پیوسته تحت نظر بود ولی با عزمی قوی و اراده‌ای الهی هدف خود را تعقیب می‌نمود و بی‌پروا همراه و همگام یاوران انقلاب بود چرا که «ترس را یک نوع کمبود و نقصان» می‌دانست و چون پرچم نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران بر بلندای پهندهشت میهن عزیزمان به اهتزاز درآمد، اگرچه به این جمله که «علم باعث عزت است» اعتقادی راسخ داشت و تا پایان عمر به هر ترتیب و طریقی که می‌دانست و می‌توانست در کسب این عزت از هیچ نکته‌ای دریغ نورزید ولی تحصیل متعارف در حوزه را رها کرد و با فروتنی و تواضع که آن را «سر علم» می‌دانست، بی هیچ شعار و ادعایی با همکاری جوانان منطقه کوچصفهان ابتدا کمیته انقلاب اسلامی و سپس بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی آنجا را پایه‌گذاری نمود. بعد نیز با سازمان دادن مردم در روستاهای مختلف، پایگاه‌های مقاومت و انجمن اسلامی را برای فعالیت جدی‌تر به راه انداخت و خود، مسئولیت امام جماعت ستاد بسیج کوچصفهان را به عهده گرفت. پس از مدتی بنیاد

مسکن کوچصفهان را نیز راه اندازی نمود. همچنین مدتی نیز با عنوان نماینده حضرت امام (ره) در جهاد سازندگی به یاری برادران جهادگر کوچصفهان شتافت تا این که با قبول سرپرستی کمیته امداد امام خمینی این منطقه، یاریگر مستمندان و پریشان خاطرانی شد که به حمایت و کمک کمیته امداد امام نیازمند بودند.

با شروع جنگ تحمیلی از نخستین روحانیانی بود که لباس رزم پوشید و از طرف جامعه روحانیت رشت به صورت داوطلبانه راهی مناطق جنگی کشور شد و بیش از سه ماه دوشادوش رزمندگان اسلام از حریم قرآن، نظام، اسلام و ایران دفاع کرد.

سرانجام، این روحانی وارسته که می گفت:

– بُخل، برای انسان با شرافت، بسیار ننگ است!

– ارزش هر انسان به اندازه همت اوست!

– کوشش به اندازه قدرت است «یعنی هر کس به اندازه قدرت خود، کار و کوشش می کند و نه بیشتر»

– بالاترین بندگی و پرهیزکاری این است که انسان، در پنهان از خدا برسد!

– مؤمن، همیشه کم حرف است اما عمل و کارش زیاد است ولی منافق، زیاد حرف می زند «بسیار شعار می دهد» ولی در مقابل آن همه ادعا، عملش کم و نادر است!

– پیروزی و ظفر با قاطعیت به دست می آید!

در راه قاطعیت و استواریش در خدمت به نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران در

شامگاه پنجمین روز از تیرماه سال ۱۳۶۰ در حالی که جو منطقه خطرناک است و پیشنهاد حفاظت برادران حزب الله و بسیجی را نیز با اعتقاد و ابراز «ما مسلح به الله اکبریم» و مرگ و زندگی ما دست خدای سبحان است، رد می کند، پس از پشت سر گذاشتن یکروز کار طاقت فرسای کشاورزی در مزرعه و اقامه آخرین نماز جماعت مغرب و عشاء خویش به خانه می رود تا بیاساید و فردا نیز در کنار انجام کار خود، نسبت به کار دیگران نیز اهتمام نماید ولی در حیاط منزل خویش مورد حمله ددمنشانه منافقین کوردل قرار گرفته و مظلومانه به فیض شهادت که هنر مردان خداست، نایل می گردد.»

(آینه داران - ص ۴۶ - ۳۹)

شهید عزیز غلامی

شهید عزیز غلامی در یک خانواده مستضعف به دنیا آمده است. ایشان پس از گذراندن دوره راهنمایی تحصیلی شروع به تشکیل کلاس قرآن و اصول عقاید نمود. وی سعی می کرد که همیشه به درس خودش ادامه دهد، ولی چون می دید که پدرش نمی تواند، معاش زندگیش را تأمین نماید، مدرسه را ترک نمود و شروع به کارگری کرد و مدتی کار نمود و بعد خود به عنوان استادکار در بنایی، مستقل شد. و این کار را مدتی انجام داده ولی بعد چون فکر می کرد که هیچ کاری بهتر از فعالیت کردن برای انقلاب نیست، به صف خادمان انقلاب پیوست. او در همان اوایل انقلاب، مردم را جمع می کرد و برای ایشان صحبت می نمود و مردم را دعوت به مبارزه و شعار دادن بر علیه رژیم پهلوی می کرد و این کار را مدتی با کمک برادران انجام می داد و حتی در ماه مبارک رمضان مردم را آگاهی می داد تا از ظلم و ستم رژیم با خبر باشند. در این زمینه چند مرحله دستگیر و توسط مسئولین محلی مورد ضرب و شتم قرار گرفت ولی دست از مبارزه برنداشت و مبارزه خودش را بیشتر کرد. تا این که انقلاب پیروز شد. پس از پیروزی انقلاب، شبانه روز به پاسداری در جاده ها اهتمام می نمود تا ضد انقلاب، به انقلاب ضربه نزند! بعد از چندی که کمیته انقلاب اسلامی تشکیل می شود، با خدمت در آن، به کمک مردم مستضعف روی می آورد و پس از مدتی با تشکیل بسیج، عضویت در بسیج را پذیرفته فعالیت خودش را بیشتر می کند! بدین ترتیب این بسیجی همیشه در مقابل ضد انقلاب مانده و به دفاع از انقلاب می پردازد.

مادر شهید اظهار می دارد:

«در شب قدس، موقع سحر دیدم که صدای رگباری از گلوله بلند شد و به دنبال آن، از هر طرف صدای مردم می آید. به نظرم رسید، تمام بچه ها را قتل عام کردند ولی چون این صحنه را دیدم، از حال رفتم و بعد از مدتی متوجه شدم که پسر من به شهادت رسیده است ولی از این که پسر من را در این انقلاب از دست دادم، خوشحال هستم چون هدف وی جز اسلام و خدا و راه امام چیز دیگر نبود.»

مادرش افزود:

«تنها خاطره ای که از وی دارم، این است که او همیشه می آمد و می گفت: پدر و مادر، من از شما می خواهم که اگر روزی به جبهه رفتم، مرا حلال کنید.» چهره ی ایشان یک روز قبل از شهادت

طوری بوده که حتی برای خانواده نیز جای سؤال بوده است، یعنی چهره او نورانی بوده و بعد فهمیدیم که علت نورانی بودن چهره او این بوده که می خواست به محبوب خودش برسد.»

از ویژگی های اخلاقی شهید این بود که ایشان آنقدر در زندگی صبر داشت، که اگر کسی به او حرف بد می زد، به او نصیحت می کرد و می گفت: «برادر! این کار را نکنید، این کار برای شما خوب نیست» حتی برخورد ایشان با خانواده آنقدر خوب بوده که پدر شهید، هیچ گاه اخلاق خوبش را فراموش نکرده، دیگران نیز به خاطر همین اخلاق خوبش به او علاقه مند بودند.

شهید علیرضا فتحی‌دخت

شهید علیرضا فتحی‌دخت در سال ۱۳۴۳ در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز در روستای لقمجان از توابع لاهیجان متولد شد، دوران تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در روستای خود به پایان رسانید و برای ادامه تحصیل وارد هنرستان صنعتی لاهیجان شد. او از آغاز کودکی علاقه زیادی به دین مبین اسلام داشت و در سن ۱۰ تا ۱۲ سالگی برای تعلیم به کلاس قرآن رفت. علاقه او به فراگیری قرائت به قدری بود که در رشته قرائت قرآن در روستای لقمجان مقام اول را کسب نمود، بعد از مدتی به جوانان محل درس قرآن می‌داد و آنان را ارشاد می‌کرد. شهید فتحی‌دخت از سال ۱۳۵۵ با مؤسسات دینی در راه حق (سیمان درود) و دارالتبلیغ اسلامی قم مکاتبه داشت و کتاب‌های دینی از این مؤسسات دریافت می‌کرد. سال بعد با شرکت فعال در کلاس‌های ایدئولوژی برادران قانع و مرتضوی و افزایش آگاهی‌های سیاسی مذهبی وارد عرصه مبارزه بر علیه طاغوت شد. اما از سال ۵۷ وقتی که انقلاب چهره تابناک خود را روشن نمود با شرکت در تظاهرات و راهپیمایی‌ها مبارزات خود را آشکارا شروع کرد.

در سال ۵۸ در انجمن اسلامی محل شرکت می‌کرد و در تقسیم‌نفت و ارزاق عمومی سعی فراوان داشت تا حق یک روستایی ضایع نشود. در سال ۶۰ به یاری برادران دیگر در روستا هسته مقاومت تشکیل داده و به عضویت هسته درآمد و در این پایگاه علاوه بر کارهای نظامی، هسته مطالعاتی نیز تشکیل دادند. وی به مطالعه کتابهای استاد مطهری خصوصاً جاذبه و دافعه علی (ع) خیلی تاکید داشت. همچنین اولین کسی بود که به خواندن دعای مخصوص هر روز از ماه مبارک رمضان بعد از نماز جماعت در مسجد محل پرداخت و بر آن تاکید کرد و نیز با توجه به صدای خوبی که داشت، اولین کسی بود که در روستای خود، خواندن دعای کمیل را برای علاقه‌مندان، باب کرد و راه انداخت. او، روی حرفهای امام خمینی «ره» تاکید می‌کرد و امام را واقعاً درک کرده بود و دوست می‌داشت.

در سال ۵۹ به علت شوق فراوان به دیدن امام، همراه کاروانی که از لاهیجان حرکت می‌کرد، شد و به دیدار امام رفت. او می‌گفت: «با حرفهایی که امام می‌فرماید، نمی‌شود در خانه نشست! باید وارد عمل شد!» در مورد منافقین، خیلی عکس‌العمل نشان می‌داد و بیشتر وقتها درگیری داشت. آنها نیز بارها او را تهدید می‌کردند که دست از انجمن اسلامی بردارد اما او همچون کوه، بر عقیده‌اش استوار بود و خیلی باایمان و قوی به راه خویش ادامه می‌داد! شبها که نگهبان بود، تنهامی‌رفت و برمی‌گشت.

چون، خانه‌اش تا هسته مقاومت فاصله زیادی نداشت. بارها از طرف مادرش به او توصیه می‌شد: چرا تنها و دست خالی، نیمه شب رفت و آمد می‌کنید؟ امکان دارد، منافقین شما را مورد حمله قرار دهند. در پاسخ مادر، می‌گفت: «مادر، سلاح وسیله است! من، چیزی بزرگتر از سلاح دارم و آن ایمان است! من از شهادت نمی‌ترسم. شهادت از انبیاء به ما ارث رسیده است!» وقتی شهید مظلوم بهشتی و یاران او شهید شدند، گفت: «خوشا به سعادتشان، ای کاش من هم شهید می‌شدم.»

و بالاخره در سحرگاه ۲۹ ماه مبارک رمضان که با روز قدس مورخ ۹ مرداد ماه ۱۳۶۰ مصادف بود، در حالی که جهت نصب پردهٔ شعار و پوستر با چهار تن از یاران با وفایش در «هستهٔ مقاومت لقمجان لاهیجان» به نام‌های محمد شاداب - اسماعیل صادقی - محمد بختیاری و عزیز غلامی همکاری می‌کرد، به دست منافقین کوردل به درجه رفیع شهادت نایل آمده و به اتفاق آنها به لقاء الله پیوست.

آنچه از شهید علیرضا فتحی دخت به یادگار مانده است، یک دفترچه پر از دعا و مرثیه و یک کتابچه توبه‌نامه و ۸۰ تومان پول بود که آغشته به خون، از جیبش بیرون آوردند.

شهید اسماعیل فلاح

شهید اسماعیل فلاح در شهریور ماه هزار و سیصد و چهل و چهاردر خانواده‌ای مذهبی و متدین در شهرستان آستانه اشرفیه به دنیا آمد.

وی در ایام تحصیل، دانش‌آموزی ممتاز و درس‌خوان بود و اوقات فراغت خود را به مطالعه کتب غیر درسی و ورزش فوتبال سپری می‌کرد. در کار کشاورزی خانواده را یاری می‌نمود، از هشت سالگی ضمن این که به فراگیری کتاب آسمانی خدا یعنی قرآن پرداخت، نماز خواندن و روزه گرفتن را نیز شروع نمود. سعی می‌نمود روش صحیح نماز خواندن را به پدر و مادر خود نیز بیاموزد. در تظاهرات و راهپیمایی برعلیه رژیم پهلوی شرکت فعال و گسترده داشت و در این‌زمان به افرادی که از ترس در خانه‌های خود کز کرده بودند، خطاب می‌کرد و می‌گفت: «شما دارید با خون خود بازی می‌کنید! بیایید و ابراز وجود کنید!» بعد از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی و تشکیل بسیج به عضویت بسیج درآمد و به مبارزه با آثانی برخاست که در آغاز راه این انقلاب، تیشه بر ریشه نوپای آن می‌زدند. همواره با منافقین درگیر بود و بارها و بارها مورد تهدیدشان قرار گرفت. با آغاز جنگ تحمیلی با توجه به این که علاقه زیادی به جبهه رفتن داشت، ولی عدم صدور اجازه از والدین باعث شد تا او مصمم شود که به جای حضور در سنگر جنگ، حضور خود را در سنگر تعلیم و تربیت حفظ کند. در عین حال در بسیج نیز فعالیت بسیار و گسترده داشت. در تشییع پیکرهای پاک شهدا شرکت می‌کرد. در حین تحصیل در سال چهارم دبیرستان بود که به همراه دو تن از دوستان خود، جهت گشت‌زنی راهی روستای «گوهردان» شد و در حالی که منافقین کمین کرده بودند، او را مورد هجوم وحشیانه خود قرار داده و ضمن مجروح نمودن همراهانش او را نیز به ضرب گلوله به شهادت رساندند.

شهید قاسم قاسمی راد

شهید قاسم قاسمی راد فرزند حبیب به سال ۱۳۱۰ شمسی در روستای شفاهرود رضوانشهر طالش در خانواده‌ای متدین و کشاورز پایه عرصه وجود نهاد و در دوران کودکی از تحصیل بازماند و در دوران نوجوانی به کلاس اکابر رفت و دوره ابتدایی را به پایان رساند و همزمان به همراه خانواده به رشت مهاجرت کرد و پس از چندی به استخدام اداره برق ناحیه گیلان درآمد. وی در سال ۱۳۳۲ ازدواج کرد و حاصل این ازدواج یک دختر و چهار پسر است.

وی در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی به انقلابیون پیوست و مغازه‌اش واقع در چهار راه میکائیل محل آمد و شد جوانان حزب اللهی بود وی به علت شرکت در فعالیت‌های مذهبی و حضور همیشه در سنگردفاع از انقلاب در غروب روز ۱۶ بهمن سال ۱۳۶۴ در مغازه‌اش مورد حمله دو ضارب ناشناس قرار گرفت، منافقین با شلیک چهارگلوله به سرو دهانش او را به شهادت رساندند. پیکر پاکش را در گلزار شهداء تازه‌آباد رشت به خاک سپردند و امروز کوچه ۱۰ متری شهید قاسمی راد شهرک قدس رشت به نام وی مزین است.

شهید قاسمی راد از نظر اخلاقی بسیار خوش اخلاق و خوش برخورد و فروتن و متواضع بود و همیشه به افراد بی بضاعت کمک می‌کرد. به شهید بهشتی و امام راحل (ره) علاقه‌ای خاص داشت می‌گفت: «سید تنها است، باید او را یاری کرد.»

شهید رسول قنبري

شهید رسول قنبری در طلوع روز ۲۲ مرداد ۱۳۳۴ در روستایی به نام پونل از خانواده‌ای مستضعف چشم به جهان گشود. دوران کودکی و تحصیل در دوره دبستان را در همان محل گذراند، در هفت سالگی پدر خود را از دست داد و با از دست دادن پدر، با یک خواهر و یک برادر و مادر پیرش زندگی می‌کرد.

با از دست دادن تنها حامی خود مادرش، با تلاش و زحمت فراوان و با کار کردن در شالیزارها و با هزار زحمت به بزرگ کردن آنان مشغول شد. او دوران دبیرستان را در رضوانشهر گذراند. «رسول»، انسانی کوشا و زحمت‌کش بود که تابستانها را به یخ‌فروشی می‌پرداخت و از درآمد آن در هنگام تحصیل هم روی گردان نبود. اخلاق و رفتار او زبانزد همه بود، به طوری که با هر کس که روبرو می‌گشت، شیفته اخلاق و خوی مهربان او می‌شد. او همواره طبق عادت‌هایی که از کودکی داشت حتی برای یک بار نماز و روزه‌اش را ترک نمی‌کرد و همیشه در صف‌های زنجیرزنی عاشورا حضور داشت. در دوران دبیرستان، برادر بزرگش که تازه استخدام شده بود، تمامی مخارج او را به عهده داشت. بعد از گرفتن دیپلم در کنکور دانشگاه شرکت کرد و در فوق دیپلم قبول شد و به دانشسرای راهنمایی تحصیلی رشت برای ادامه تحصیل عزیمت کرد. رفتن او مواجهه با اوج تظاهرات خیابانی مردم بود و بسته شدن دانشگاهها و دانشسراها و مدارس اما او برای راهنمایی کردن به زادگاهش پونل بازگشت و با حضور فعال در راهپیمایی‌ها همیشه در صف مقدم تظاهر کنندگان رضوانشهری قرار داشت و از رویارویی با آماج گلوله‌های دژخیمان و تیرهای هوایی آنان پروایی نداشت. همیشه افسوس می‌خورد که چرا شهادت نصیب نمی‌شود. حتی چندین بار تا چند قدمی شهادت، پیش رفت اما مشیت الهی بر بقای او بود. چون همیشه در برابر تیرهایی که به وسیله مزدوران شاه به طرف تظاهر کنندگان شلیک می‌شد، او، تنهای تنها با مشت‌های گره کرده و پاهای استوار باقی می‌ماند. بعد از پیروزی انقلاب برای دنباله درس به دانشسرا بازگشت و تمامی فعالیتش را در انجمن‌ها متمرکز کرد. او می‌خواست، جانش را فدای انقلاب کند! در این راستا شبها تا پاسی از نیمه شب به خانه باز نمی‌گشت و صبحها خیلی زود از خانه بیرون می‌رفت. تمام فعالیت‌هایش برای رواج انقلاب و اهداف جمهوری اسلامی در دورترین نقاط بود. سال دوم دانشسرا که با گروه‌گرایی در دانشگاهها و دانشسراها و جبهه‌بندی بین دانشجویان همراه بود، او در صف مقدم

مبارزات حزب الله قرار داشت. در درگیری دانشگاه گیلان بامشت‌های گره کرده، فریاد زنان در پی آن بود که هدف خویش راه کامل انسانیت را بیان کند. سرانجام دیدیم که حزب الله پیروز شد و ماهیت گروهکهای ضد خلقی روشن گردید! بعد از پایان دوران دانشسرا برای تدریس، یکی از روستاهای دورافتاده را انتخاب کرد. روستایی که در اوایل انقلاب، اکثر مردم آن، تحت تأثیر تبلیغات غیراسلامی گروهکها قرار گرفته بودند و از این مردم ساده‌دل، برای پیشبرد مقاصدشان استفاده می‌کردند.

رسول، در این منطقه بدون پشتیبان بود از هر طرفی به او حمله می‌شد. اما اخلاق خوش و ایمان استوار او، هر کس را شیفته‌اش می‌کرد. او، با نشان دادن معنای واقعی اسلام، مانند علی (ع) برای مستضعفین، آرد بر دوش می‌گرفت و با خود برای آنان می‌آورد و برایشان لباس و خوراک تهیه می‌کرد و از حقوق خود برای بچه‌های آنان، دفتر و مداد می‌خرید و در این راستا تا بدان جا پیش‌رفت که مردم به اشتباه خود پی برده و گروهکها را از روستا بیرون راندند. پس از یکسال کار فعالانه در روستاها با آگاه نمودن روستاییان خار چشم منافقین شده بود! او، در تاسیس بسیج مستضعفین در رضوانشهر فعالیت زیادی کرد و خود یکی از اعضای فعال بسیج بود. همچنین، در تشکیل کلاسهای ایدئولوژی در تابستان برای دانش‌آموزان، فعالیت زیادی کرد و عاشقانه در تشکیل انجمنهای اسلامی معلمان، همت‌گماشت. در جریان بنی‌صدر که گروهکها با راهپیمایی و تظاهرات، پشتیبانی خود را از او، اعلام کردند، وی در پیشاپیش صف حزب‌اللهی‌ها بلندگو به دست قرار داشت! سخنرانی می‌کرد و فریادی کشید که:

ای مردم، آنها مدافع خلق نیستند! آنها ضد خلقند! ای مردم، آگاه باشید. آنان، همچون ابوسفیانها با نام اسلام به اسلام ضربه می‌زنند چرا که رکن آنان بی‌خدایی است...

آن روز از طرف ضد خلقیون با چوب و چماق و چاقو به جانش افتادند و مظلومانه کنکش زدند! بعد از این ماجرا برادران پاسدار، این‌خانه تیمی را که در همسایگی او قرار داشت و در جوار جنگل بود و از شهرهای متفاوت به این‌خانه می‌آمدند و عملیات خود را انجام می‌دادند، محاصره کردند، اما آنان با نقشه‌های زیرکانه از پنجره‌ها فرار کردند و برادران پاسدار فقط یکی از آنان را که باعث فراری دادن دیگران شده بود، دستگیر نمودند. بعد از این جریان، منافقین، از تاریکی شب استفاده کرده، خانه پدری رسول را در حالی که همگی خوابیده بودند، به آتش کشیدند و پا به فرار گذاشتند! هفته بعد نیز، خانه برادرش را به آتش کشیدند. با این همه او، با ایمانی راسخ خم به ابرو نیاورد و در این باره، هیچ چیز نگفت. اما این منافقین به اعمال‌ننگین خویش ادامه دادند و دام‌هاشان را که تنها وسیله امرار معاششان محسوب می‌شد، نیز به گلوله بستند! اینان دست‌بردار نبودند و می‌خواستند او را به زور وادار کنند که دست از عقیده‌اش بردارد ولی این حرفها مانند کاهی بود که در دریای ایمان و هدفش غرق می‌شد. او در برابر این سختیها و حملات حتی یکبار هم برای اعتراض و شکایت به ارگانهای دولتی مراجعه نکرد و در برابر دشمن، شجاعانه می‌گفت که «جانم و مالم فدای اسلام و امام!»

او، انسانی وارسته و حزب‌الهی بود که اعمال و رفتارش گواهی‌روشن بر این سخنان است. شبها با صدای بلند و زیبا قرآن و دعای‌کمیل را به گونه‌ای می‌خواند که هر انسانی را به گریه وامی‌داشت. او، تشعشع خیره‌کننده‌ای بود که منافقین را به وحشت انداخته بود و آنها نیز چون نمی‌توانستند او را تحمل کنند، با اخطارهای پی‌درپی‌ای که در سر راهش بر روی دیوارها می‌نوشتند و یا توی خانه‌اش می‌ریختند، به او هشدار می‌دادند که دست از هدفش دست بردارد! حتی به مرگ نیز محکومش کرده بودند اما او همیشه در برابر آنان می‌گفت: هیهات منالذله!

شهید رسول قنبری در وصیت‌نامه‌اش چنین می‌نویسد:

«به نام خداوند در هم کوبنده ستمگران و به نام خداوندی که ما را از هیچ بیافرید و به محمد(ص) در قاموس حیات بشری و در بقای شعور انسانی نامی جاویدان بخشید.

آری، ای امت مسلمان و قهرمان پونل و طوالش! ای کسانی که ما را می‌شناسید و ای کسانی که محمد(ص) را دوست دارید و وارثان حسین(ع) هستید و راه آنها را انتخاب نموده‌اید! من با دلی پر از عطف و لبخند و روحی شادان به شما دارم عرض می‌کنم که جز خدمت به خلق مستضعف این منطقه و برای پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی با خلوص نیت و بندگی کاری دیگر نکرده‌ام ولی این آقایان که به اصطلاح خود را خلقی می‌دانند و خود را وارثان حسین می‌پندارند، خانه کسی را انگشت می‌گذارند و به آتش می‌کشند که هیچ کاره و ضعیف می‌باشد! آیا خدمت به خلق، خیانت به اسلام و قرآن است، آقای خلقی؟ دلیل کشتن من و برادر و اعضای خانواده‌ام برای چیست؟ آیا شهادت و مردانگی حسینی در رگت هست؟ شما ادعا داشتید، همه باید آزاد باشند، پس چگونه چنین دستوری را به مورد اجرا می‌گذارید که من حتماً باید راه شما را انتخاب کنم؟ مگر همه مردم راه شما را انتخاب کرده بودند و فقط من باقی بودم؟ عجب افکاری! ولی کورخوانده‌اید! با کشتن من و امثال من، نمی‌توانید مانعی یا تزلزلی در راه پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی باشید. بدان ای خلقی منافق! اینجا فرد مطرح نیست و اسلام به یک کس پابند نیست! من، چه هستم که باکشتنم، اسلام واژگون بشود و این افکار پوچ شماست که چنین می‌پندارید! من، راضی از این رفتن و شما پشیمان از کارها! آری، برای من افتخار است که یک فرد بسیار مهم در نظرتان هستم. ولی خودم متوجه بودم، نبودم و این، تازه با سوختن آلونکم و با نوشتن نامه تهدیدآمیزتان ثابت شد! و شما ای آقایان خلقی و سرمایه‌داران و فتودالها! جبهه‌های جنگ را که جوانان ما دارند در آنها با مزدوران امریکائی می‌جنگند، گذاشته‌اید و دارید باکی می‌جنگید؟ و برای چه می‌جنگید و نمی‌دانم چه چیزی را می‌خواهید ثابت کنید؟ کوبیدن امپریالیسم جهان‌خوار را و یا باز کردن راه برای آنها را؟ ای وای دریغ، دریغ!

نمی‌دانید و چون امواج سرگردان بهر سوییده هر جایی که می‌جوید، به هر گامی که می‌پوید

و شما ای مؤمنان عالم و ای یاوران مستضعفان جهان و ای وارثان حسینی و ای بوت‌های صدیق باغچه شاداب و پرخون! شما باید برای پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی جامه عمل بپوشید و برای

آبادانی این باغچه پژمرده با نهایت بکوشید، تا پوزه امپریالیسم داخلی و خارجی را به زمین بزنید! ای امت مسلمان، اگر با کشتن من و امثال من از ترس جان و مال، سکوت اختیار کنید، خیانت است به قرآن! بدانید، آنها به ظاهر اسلامی اند و لکن دشمن اسلام و قرآن و محمد(ص) هستند. هشیار و بیدار باشید! مبادا، با کم‌کاری و امروز را به فردا گذاشتن و سهل‌انگاری و بالاخره عدم توجهات، باعث شود تا شرف و شهامت و غیرتتان از بین برود. من تنها از کنار شما می‌روم به دیار ابدیت! جسم من مرده است. اما روح من زنده است. زیرا که شهید زنده است!

من به شما عرض می‌کنم که شهامت خود را نشان دهید. بدانید که اگر دم از خلق می‌زنند و مرگ بر آمریکا می‌گویند، همه‌اش شعار است و راه را از این طریق برای امپریالیسم آمریکا باز می‌کنند و خلق محروم و مستضعف را در تنگنا قرار می‌دهند. و شما ای اهالی شریف‌تالش و ای امت مسلمان بدانید، من در ناز و نعمت درس نخوانده‌ام و بزرگ نشده‌ام، بلکه با هزاران بدبختی و رنج و مشقت درس خوانده‌ام و به یک لقمه نان رسیده‌ام و راه اسلام و قرآن را انتخاب کرده و برای خدمت به خلق محروم و مستضعف آماده شده‌ام و از مرگ نمی‌هراسم زیرا من درس را از علی(ع) آموخته و از حسین(ع) بالاتر نیستم. سلام بر شما خواهرزاده‌ها، شما هم دلیر باشید! نگذارید، خونم به هدر برود! انتقام بگیرید از قاتلانم!

سلام بر تو ای پورحسرت، من ترا دوست دارم. در مرگ من نوحه بخوان! برایم قرآن بخوان تا که در یادت باشم! خداوند نگهدارت باشد!»

شهید حسین کاسبقانع

شهید حسین کاسبقانع فرزند محمد، در سال ۱۳۲۲ در خانواده‌ای مذهبی در شهرستان آستانه اشرفیه به دنیا آمد. وی از همان دوران خردسالی، کودکی آرام و معقول بود و خدمت به دیگران و ایثار و فداکاری را پیشه خود ساخته بود. از دوران نوجوانی، حسین در مغازه به پدر کمک می‌کرد. او از شش سالگی نماز خواندن و روزه گرفتن را آغاز نموده بود، شبها در کلاس قرآن و وعظ و سخنرانی به صورت فعال شرکت می‌کرد و برای تبلیغ بر ضد رژیم به شهرهای اطراف از جمله شهرهای استان مازندران خصوصاً تنکابن می‌رفت.

مدتی بعد، شرکت فعال در تظاهرات و راهپیمایی‌هایش بر علیه رژیم باعث شد، مورد تعقیب شدید ساواک قرار بگیرد و بدین جهت فرار کرد و به شهرهای تهران و قزوین رفت و دوباره پس از مدتی برگشت و این، در حالی بود که منزل پدری او تحت مراقبت شدید سربازان رژیم بود. مدتی بعد ازدواج نمود که حاصل این ازدواج، چهار فرزند یکی دختر و سه پسر می‌باشد.

او به خاطر این که رژیم را قبول نداشت، از خدمت سربازی نیز سر باز زد و به سربازی نرفت، پس از مدتی بعد از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی او به همکاری صمیمانه با بسیج و سپاه پرداخت. از طرف فرمانداری در تقسیم ارزاق و مصالح ساختمانی و مواد مصرفی مردم نقشی بسزا داشت و از این بابت بارها و بارها مورد تهدید بسیار شدید منافقین قرار گرفت.

در این حین، پس از پیروزی انقلاب به درس خواندن در مدرسه شبانه پرداخت و توانست بعد از مدت کوتاهی مدرک دیپلم را اخذ کند، با آغاز جنگ تحمیلی بارها و بارها با تویوتای شخصی خود کمکهای مردمی را به جبهه‌ها می‌برد و در عین حال کلاسهای قرآن شهر و مساجد روستای تابعه را اداره می‌کرد و قرآن تدریس می‌نمود تا این که یک روز غروب هنگام اذان مغرب در مغازه پدر بود که مورد تهاجم منافقین قرار گرفت و با شلیک تیر به درجه رفیع شهادت رسید.

شهید نادر کاکاعلی

شهید نادر کاکاعلی فرزند محمد در خرداد سال ۱۳۳۵ در یک خانواده متوسط مذهبی به دنیا آمد و در مهر ماه سال ۱۳۴۱ با شور و اشتیاق فراوان مانند سایر بچه‌ها روانه مدرسه شد. نادر از همان دوران کودکی ضمن تحصیل، کار می‌کرد و با تلاش و کوشش سعی می‌نمود تا کمک هزینه‌ای برای معیشت خانواده فراهم کند، بعد از اتمام تحصیل ابتدایی وارد دبیرستان شد. ولی به علت فشار زندگی ناچار از تحصیل دست برداشت و مشغول به کار بنایی گردید. بعد از مدتی مجدداً مشغول به تحصیل شد. روزها کار می‌کرد و شبها درس می‌خواند. سرانجام در سال ۵۶ موفق به اخذ دیپلم در رشته ادبی گردید. در اوج گیری انقلاب اسلامی زمانی که نیروهای حزب الهی برای نابودی رژیم پهلوی فعالیت می‌کردند او نیز در این زمینه نقش داشت و با پخش اعلامیه امام و نوشتن شعار روی دیوار همگام با نیروهای انقلابی بود. در همین زمان بود که به سربازی رفت. زمانی که حضرت امام دستور دادند که سربازها از سربازخانه‌ها بیرون بیایند، او نیز به فرمان رهبر از سرباز خانه بیرون آمد تا این که دوباره در پی فرمان امام به پادگان بازگشت. پس از پایان سربازی به زادگاهش صومعه سرا آمد و مشغول به کار شد. سرانجام، در غروب هشتم آذرماه سال ۱۳۶۱ با جمعی از مردم که در تعقیب ترورکنندگان شهید منوچهر برزو بودند، همراه شد. یکی از منافقین برای این که جمعیتی را که به دنبالشان بودند، از تعقیب بازدارد، نارنجکی را در میان آنها پرتاب کرد. اصابت ترکش نارنجک، نادر را به سختی مجروح نمود. او را به بیمارستان منتقل کردند ولی ساعت ۲۲ شب بر اثر جراحات زیاد وارده، شربت شهادت نوشید.

از شهید کاکاعلی وصیت‌نامه‌ای باقی نمانده است اما دست‌نوشته‌های پراکنده‌ای از وی

در دست است که نشان‌دهنده فکر و اندیشه والای اوست، چنان که می‌نویسد:

«اصل و مبدأ هر حرکت انسان و تکامل فکری و اخلاقی او بایستی به اصولی پایبند و استوار باشد، تا تکاملش سقوط نکند. جامعه‌ای نیز که بر آن، محتوای تدین و تقوا نباشد، سرانجام سقوط می‌کند و مظلومین را به آتش آن ظالمین بدون تقوا، خواهد سوزاند.

داشتن اصالت تعاون، به زبانی تقوا یا پرهیزگاری و به عبارت کلی، عدالت اجتماعی حاکم بر جامعه واجب است، و آن را در هر مکتب و مسلک می‌توان پیدا نمود، و آن مختص به یک گروه

و به یک مذهب واحد و واجد نیست. می توان، مذهبی ای را پیدا کرد که بر عقیده و مسلک خود مؤمن و متقی و سالم و وفادار به آن باشد و در عین حال، در همان مسلک، فردی از افراد را نیز می توان پیدا کرد که جهنمی برای هم نوعان خود برپا می کند. زندگی زمانی شیرین است که در آن تقوا و پشتکار باشد.

سیر تاریخی جامعه جهانی را به دوران ها و زمان ها می توان تقسیم نمود. تقسیم های اولیه انسانها روی توحش و ناعدلی و شقاوت استوار بوده و مبارزه ای بس شگفت انگیز در این دوران ها انجام گرفته است. مبارزات اولیه با حیوانات وحشی و قوانین طبیعی بود و مبارزات بعدی به روی اصل همزیستی مسالمت آمیز و مبارزه بر علیه حاکمان و ظالمین جامعه از زمان زندگی برده داری تا استقرار نظام دموکراسی به معنی واقعی ادامه داشت، اما در این دوران، روح مبارزه جویی چه بود و سر آخر این راه چه چیز می باشد. گاه، روح مبارزه جویی در صورت و قالب مذاهب گوناگون، جای گرفته و گاه، روح مبارزه بر اساس اصل همزیستی مسالمت آمیز در کنار یکدیگر بود.

این روح مبارزه چیست و چرا به آن، روح تسلیم طلبی نمی گویند؟ این روح، عبارت از ایمان صادق است، به هم نوعان و عاطفه ای که این رابطه را برقرار می نماید.

آن عاطفه و روح مبارزه و مجموع آن روابط، چیزی دور از تقوانبوده و پشتکار نیز به معنی مبارزه و اراده نیروی تسلیم ناپذیری است که در مجموع اساس زندگی را تشکیل داده یا به بیان واضح، زندگی شیرین، با آنها یعنی تقوا و پشتکار است که روی می نماید.»

شهید ابوالحسن کریمی

«بهار پر طراوت و شاداب کرانه‌های خزر در گیلان امسال (۶۵) چهره‌ای دیگر داشت، چرا که شب‌پرستان منافق با ترور سردار پر حماسه حزب‌ا... گیلان کوشیدند با نابودی فیزیکی وی جامعه را از گرمای وجودش محروم نمایند تا از این طریق با شهادت جانگداز وی سینه‌های پر کینه خود را تسلی بخشند! هنگام غروب بود که طلبه سخت‌کوش، یاور محرومان و مستضعفان گیلان، حاج شیخ ابوالحسن کریمی در راه مراجعت از مؤسسه مطبوعاتی فتح در نزدیکی مسجد تکیه‌بر واقع در خیابان بازار لاهیجان، مورد تهاجم منافقین مسلح قرار می‌گیرد و بر اثر اصابت چند گلوله بر گلوگاه و مغز با حالت سجده بر زمین افتاده و به لقاء... می‌پیوندد.

حاج ابوالحسن کریمی در سال ۱۳۲۷ هجری شمسی در یک خانواده مذهبی از قشر متوسط جامعه در شهرستان لاهیجان چشم به جهان گشود و در دوران کودکی به هنگام تحصیلات ابتدایی و متوسطه‌علی‌رغم محیط فاسدی که رژیم ستمشاهی ساخته بود، راه خود را که راه اسلام و قرآن بود، به درستی شناخت و به نیکی پیمود.

در اواخر سال ۱۳۴۶ به علت شرکت در تظاهرات تشییع جنازه شهید غلامرضا تختی دستگیر و چند ماهی در زندان قزل قلعه محبوس گردید. بار دوم در سال ۱۳۵۰ به علت فعالیت علیه جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و پخش اعلامیه‌های امام خمینی بین دانشجویان در خوابگاه امیرآباد دانشگاه تهران دستگیر و زندانی می‌گردد. این بار زندان برای وی فرصت مناسبی بود تا با چهره‌های ممتاز از روحانیون انقلابی و مبارز همچون حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی و مرحوم آیت‌ا... ربانی شیرازی و حجت‌الاسلام جعفری گیلانی آشنا شود و توان بیشتر برای ادامه مبارزه اندوخته نماید.

در همان سالهای تحصیل در رشته اقتصاد دانشگاه تهران، جهت آشنایی با مبانی اقتصاد اسلامی و آرایه آن در مقابل اقتصادهای کاپیتالیستی و کمونیستی، اقتصاد اسلامی را نزد شهید مظلوم بهشتی فرا می‌گیرد.

او در طول دوره تحصیلات دانشگاهی با شرکت در جلسات تفسیر قرآن عالم مجاهد آیت‌ا... سید محمود طالقانی در مسجدهدایت تهران کوشید تا از طریق کسب ره توشه‌های زنده قرآنی خود راجهت تداوم مبارزه مکتبی مجهز و مهیا سازد همچنین بعدها مدتی در مدرسه علمیه حقانی قم که

دارای جایگاه خاصی در نشر مسایل انقلابی در حوزه بود و بزرگانی همچون شهید مظلوم بهشتی و شهید قدوسی سرپرستی آنجا را به عهده داشتند، به تدریس زبان انگلیسی مشغول بود.

در سال ۱۳۵۷ در اردیبهشت ماه به جهت رهبری مبارزات مردم مسلمان گیلان دستگیر و در زندان رشت محبوس گردید و در آبان ماه همان سال بر اثر افزایش فشار مردم، وی آزاد گردید. او، بارها در سخنرانی‌هایش در قبل از انقلاب، از امام به صراحت و به عنوان بزرگ مرجع عالیقدر شیعه یاد می‌کرد و این کار در حالی صورت می‌گرفت که انقلابیون بعد از انقلاب نامه عفو می‌نوشتند و یا در صف استقبال شاه قرار می‌گرفتند.

نماز شبش ترک نمی‌شد، مطالعه و قرائت قرآن و نهج البلاغه و روایات و احادیث از برنامه‌های روزمره‌اش بود و در میدان عمل آنها را به کار می‌بست. در دوره خدمت نظام و وظیفه سالهای ۵۳ و ۵۴ به علت اعتقادات مذهبی از تراشیدن ریش سرباز زده و علی‌رغم تحقیر و توهین فرماندهان نظامی تا پایان دوره افسری در اجرای شعائر دینی مقاومت می‌نماید. به ظاهر دنیایی بی اعتقاد بود و از دنیا جز به اندازه نیاز و آن هم در راه انجام وظیفه خود را کامیاب نمی‌ساخت! با این که امکان بهروری بیشتر برایش مقدور بود و از این رو می‌بینیم که لباسهای مورد استفاده‌اش از یک الی دو دست تجاوز نمی‌کند. آن هم وصله دار و ساده، ولی پاکیزه. از ریا و خودنمایی. به شدت پرهیز داشت و حتی المقدور از ذکر سوابق ممتاز مبارزاتی خویش با رژیم شاه و نقش تعیین کننده خود در سرکوبی جبهه متحد ضد انقلاب در منطقه خودداری می‌ورزید.

نسبت به محرومین و مستمندان با نهایت فروتنی و افتادگی برخورد می‌کرد. ولی در رابطه با زورمندان و زراندوزان و طاغوتیان برخوردی سرد داشت.

او همچنین در طول بیش از ۳ سال خدمتش در فرمانداری لاهیجان و دادستانی دادگاههای انقلاب استان از حقوق ماهیانه‌اش که مبلغ هنگفتی در مجموع می‌شد، صرفاً به جهت کمک به دولت انقلابی صرف نظر می‌کرد و آن را مطالبه نمی‌نمود.

او دوست داشت با مردم باشد و یک لحظه بین او و مردم فاصله و جدایی نباشد و یکی از علت‌هایی که باعث می‌شود، حین انجام مسوولیت‌هایش محافظ و پاسدار رسمی نداشته باشد، داشتن همین روحیه بود و بنا به پیروی از این خصیصه بود که در زمان فرمانداریش بابا پالایش آن از مظاهر طاغوتی و تجملاتی و حذف کاغذبازی‌های رایج اداری آنجا را به خانه مردم تبدیل کرده و خود اغلب به عنوان یک خدمتگزار صدیق و پرتلاش به روستاهای متعدد لاهیجان رفت و آمد داشت و کارها را راساً پیگیری می‌نمود، اما هیچ‌گاه به متنفذان و قدرتمندان طاغوتی روی خوش نشان نمی‌داد و حاضر نبود به خاطر تأمین رضایت عده‌ای مصالح انقلاب و مردم را نادیده بگیرد.

گویای صادق مردمی بودنش مسئله به زندان رفتن بعد از انقلاب اوست که مظلومیت و سازش ناپذیری او را نیز حکایت می‌کند.

همواره در مقابل سیل احساسات علاقمندان نسبت به خویش‌آنان را به شعار دادن به نفع انقلاب و رهبری دعوت می‌کرد. چرا که او از مصادیق بارز سخن شهید مظلوم بهشتی بود که: ما شیفتگان خدمتیم نه تشنگان قدرت!

هجرت مظلومانه‌اش نیز در همین راستا قرار دارد! تهور و استقامت توأم با فداکاری او بود که در تشنج آگاهانه نیروهای ضدانقلاب استان در بزنگاه‌های حساس که سرنوشت نظام مقدس جمهوری اسلامی در منطقه گیلان را به مخاطره انداخته و می‌خواستند از گیلان کردستانی بسازند و آن را میدان ترک‌تازی‌های خود قرار دهند، توانست از ادامه حرکت‌هایشان مأیوس کند.

اوج حرکت آنها، توطئه کودتای ۳ روزه منافقین و پیکاری‌ها در شهرستان لاهیجان در اسفند ۵۹ بود. درست همزمان با سخنرانی جنجالی بنی‌صدر فراری در دانشگاه تهران، منافقین و پیکاری‌ها بدنبال چند روز درگیری شهری طی اعلامیه‌ای حکومت خود مختار را در منطقه اعلام و از مردم خواستند، از شهر خارج نشوند تا آنان بتوانند، پاسداران را سرکوب کنند...

در همین رابطه ۱۵ اسفند شهید مظلوم کریمی از جلوی بیمارستان ۲۲ آبان لاهیجان در حالی که تعداد اندکی از نیروهای آگاه و شجاع حزب... او را یاری می‌کردند، شروع به حرکت کرده و با سخنرانی مهیج و آگاهی بخش خویش توطئه‌های منافقین در لاهیجان و ارتباط آن با سردسته لیبرال‌ها بنی‌صدر خائن را برای همگان روشن می‌کند و نقشه‌های شوم آنان را نقش بر آب می‌سازد.

از طرفی حزب... گیلان از این که می‌دید، چنین رهبری دارد که دلش آکنده از عشق به امام و محرومین است به خود می‌بالید و با سر و جان، حاضر به فداکاری در راهش که همان راه انقلاب و امام بود می‌گشتند.

از نامش لرزه به جان ضد انقلاب می‌افتاد. کریمی دریایی از خروش بود که کشتی انقلاب را در آشوبهای ضد انقلاب در منطقه به سوی ساحل پیروزی می‌برد.

انقلاب، هستی او بود و از این رو بود که در اولین صف مواجهه با ضد انقلاب چپ و راست کریمی را می‌دید! ضد انقلاب که نقشه‌های شوم بسیاری را در سر می‌پرورانید، در مقابل این کوه‌سازش ناپذیر، خود را کوچک و حقیر می‌دید و با داشتن آن همه امکانات و افراد تشکیلاتی در استان، تنها چند صباحی جرّقه‌ای زدند و نیامده رفتند، چرا که می‌دید چشم بیدار انقلاب که هرگز او را خواب نمی‌برد، نظاره‌گر است و هم او بود که توانست با برخورد‌های قاطعانه‌اش در موضع دادستانی، ریشه‌های این مزدوران را بخشکاند.

شهید کریمی در مدت اندکی به پشتوانه آگاهی‌های بالایش از علوم عربی، منطق و تا سطح رسایل و مکاسب در نزد اساتید حوزه علمیه قم تلمذ کرد و به حدی رشد نمود که شگفتی آنان را برانگیخت.

البته در این مدت شهید مظلوم در ارتباط با نیروهای حزب...منطقه و دردهای آنان بوده و هیچ گاه از مبارزه با فرصت طلبان کوتاهی نورزید و همواره آنان را در ادامه حرکت به الهام از رهنمود حکیمانه امام امت و دیگر عالمان صالح در خط امام توصیه می نمود.

در موضع دادستانی انقلاب در مبارزه با خوانین و مترفین هوسران و در استمرار حاکمیت قسط اسلامی، براساس مصوبات شورای انقلاب در واگذاری اراضی غصب شده توسط طاغوتیان فراری و زمینهای بلا تکلیف مزروعی به دهقانان و زارعین ستمدیده و شلاق خورده با قاطعیت علی گونه اقدام کرد و بدین وسیله موضع مستکبرستیز و مستضعف نواز اسلام محمدی (ص) را در برابر چشمان محرومین منطقه عینیت بخشید و بدین طریق حربیه های تبلیغاتی چپگرایان و منافقین را خنثی ساخت. سرانجام گام های استوار مردی که منادی انقلاب بود و پیامبر آن، به وسیله دستهایی که با بودن کریمی نمی توانستند به حیات خویش ادامه بدهند، از رفتن باز ماند و او با سجده ای خونین به ملاقات حق شتافت!

شهید علی رضا محمدزاده

«اولین روز فروردین ماه سال ۱۳۴۱ را خانواده شهید «علی رضا محمدزاده» هرگز از یاد نخواهند برد. چرا که نه تنها سال کهنه رانوکردند و با دیدن چهره خرم و پرشور و نشاط طبیعت فروردینی در ابتدای بهار، به هم تبریک گفتند که لطف و مرحمت حضرت حق نیز بابه دنیا آمدن «علی رضا» در نخستین روز نوروز آن سال، برایشان تجسمی عینی یافت و نوروزشان برآستی پیروز شد و پیروزی شان الحق که در نوروز محقق گشت! آری، بهار آن سال برای آنها معنایی تازه پیدا کرد و «تازه روی تر آمد همی بهار!»

پدرش «رسول» مغازه دار بود ولی شغلش از رونق خوبی برخوردار نبود! او از همان دوران خردسالی فلاکت و بدبختی را با غم ازدست دادن پدر، یکجا و توأمان با هم تجربه کرده بود و بدین جهت درد و رنج و سختی را می شناخت. با این همه، هیچ گاه از تعهد دینی واقامه فرایض مذهبی

بازمانده بود! هرچند تا سال ششم ابتدایی مدرسه‌رفته بود و سپس به خاطر مخالفت با وابستگان داخلی زمان خود از درس خواندن سرباز زده و رو به سوی کار در بازار آورده بود ولی هیچ‌یک از این عوامل باعث نشده بود تا او در راستای تزکیه، تعلیم و تربیت فرزندان خود، تردید نماید و درنگ و توقف را جایز بشمارد.

مادرش نیز که دامان پرعطوفتش نخستین آموزشگاه او بود، زنی مسلمان و مؤمنه بود و در این راستا همت نمود تا فرزندان را در تداوم پی سپاری در مسیر حق و پانهادن در جاده اسلام و ایثار قرار داده و چگونه زیستن را یادشان بدهد. بی جهت نیست که در فرازی از وصیت‌نامه فرزند چنین مادری می‌خوانیم:

«من و هم قطارنم خود را آماده خریدن تمام مصائب و مشکلات نموده‌ایم تا مورد خشم خداوند تبارک و تعالی قرار نگیریم!» و نیز از همین رو است که نام او را ترکیبی از نام مبارک دو امام - علی‌رضا - گذاشتند!

علی رضا در میان چنین خانواده‌ای که چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن، متدین و شریف و بزرگواری بودند و تمام اهل محل، آنها را به خوشنامی می‌شناختند، رشد و نمو کرد؛ بالنده شد و پا به مدرسه گذاشت. دوران ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان را در زادگاه خویش «آستارا» پشت سر نهاد. سال سوم متوسطه او مقارن با اوج‌گیری انقلاب اسلامی شد و عشقش به اسلام و امام (ره) که او را یکی از «نعمتهای عظیم ال‌هی» دانسته و معتقد بود که «نعمت رهبری بت‌شکن قرن، امام‌خیمینی نعمت عظیمی است که خدا بر ما منت نهاده است؛ او را در شمار نخستین افرادی از هم سن و سالان خود قرار داد که همواره در صف اول تظاهرات حاضر بود و در این زمینه آن چنان شرکت فعالی داشت که مورد ضرب و شتم و اهانت و جراحت مأموران رژیم ستمشاهی نیز واقع شده بود.

به قرائت قرآن که از دوران خردسالی، تربیت مذهبی خانواده، او را به سوی آن کشانده بود، سخت اهتمام داشت و وقت و بیوقت، عاشقانه و عارفانه با صوت جمیل آن را تلاوت می‌نمود. عشق عمیقش به سالار شهیدان هم باعث شده بود تا علاوه بر حضور حماسی‌اش در تمام میدان‌های انقلاب از جمله اعزام چند باره‌اش به جبهه‌های جنگ؛ نوحه‌سرایی نیز بنماید و در آینه محبتش به آن امام همام، صافی‌عنایت و سوزش را با کلام و آهنگ به نمایش درآورد.

شاعر نیز بود ولی شعرش بجز در راه رضای دوست، از حصاراندیشه بیرون نیامد. در مدح امامش، پیرش، قلبش و سالار شهیدان و دیگر ائمه می‌سرود و می‌گفت:

چو کرمی بودم اندر پيله و پروانه گردیدم شکستم محبس تن را زخود بیگانه گردیدم

به دریای جهالت، غوطه می‌خوردم بسی، امانه آب عشق، جان شستم فداجانانه گردیدم!

با دمیدن طلیعه شفق گون انقلاب اسلامی به دریای موج اتمی خروشان پیوست و در حزب جمهوری اسلامی عضویت یافت! سپس وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد ولی از آنجا که

تمام فکرش انقلاب و اسلام بود، لحظه‌ای قرار و آرام نداشت و آسودن نتوانست! موج بود و جز وصلت یار و هم‌آغوشی با اقیانوس به چیز دیگری نمی‌اندیشید.

در نخستین روزهای دفاع مقدس در برابر هجوم وحشیانه کافران‌بعثی و بازوان استکبار جهانی - سال ۱۳۵۹ - به سر پل ذهاب رفت تادینش را به امامش ادا کند. پس از پانزده ماه حضوری فعالانه در سپاه، سنگرش را تغییر داد و برای آشنایی بیشتر با علوم اسلامی با داشتن مدرک دیپلم رشته فرهنگ و ادب، عازم شهر خون و قیام «قم» شد و پس از موفقیت در آزمون ورودی وارد مدرسه منتظریه شد و حجره‌نشین مدرسه علمیه گشت.

ماه مبارک رمضان ۱۳۶۱ از طریق بسیج راهی جبهه جنوب گردید و به همراه دو تن از برادران خویش در عملیات رمضان شرکت کرد و از ناحیه دست راست مجروح شد. بار دیگر در سال ۱۳۶۲ بادیستی مجروح، در حالی که معتقد بود و می‌گفت: «اگر اسلحه نمی‌توانم بردارم، لااقل بازبانم می‌توانم تبلیغ نمایم و خدمت کنم!» از طرف سازمان تبلیغات اسلامی قم، عازم کربلای غرب کشور گردید و در عملیات خیبر شرکت نمود!

این برادر روحانی از آنجا که عشقش به نظام و اسلام او را به‌رجایی که احساس می‌کرد، نیازش دارند می‌کشانید و از این که می‌دید، نتیجه این یا آن کار و حرکتش برای نظام، مفید است، خیلی احساس خوشحالی می‌نمود، پس از بازگشتن از جبهه‌های جنوب، بازهم احساس ادای دین کرد و در این راستا بار دیگر از طرف حوزه علمیه قم برای تبلیغ و نشر دین خدا که پیوسته می‌گفت: خدا و دین اللّٰه رایاری نمائید!» عازم استان کردستان شد و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۵ در حال عبور از خیابان به همراه هم‌رزم دیگرش شهید حسن عسکر سهراب‌نژاد مورد ترور خفاشان دشمن روشنایی واقع شد و با سری مورد اصابت تیر خصم قرار گرفته، عاشقانه و عارفانه به لقاء اللّٰه نایل شد.» (آیین‌داران، ص ۹۶ -

(۹۰)

شهید سید محمد تقی مخزن موسوی

«آنگاه که هادیان طریق حق ترانه عشق را نواختند و دلدادگان رابه تماشاگه راز و خلوتسرای عشق و وادی نور صلاهی هجرت در دادند. آنگه جرس براق کاروانسالار قافله عشق سرود ایمان و ایثار و بذل هستی، نواخت.

آنگاه که حدیث عشق، نوای خوش آهنگ و دلنشین ملکوتی «مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ» هر کس که عاشقم شود من نیز عاشق او می شوم، و هر که را که من عاشقش شدم می کشم او را. گوش دل دلباختگان را نوازش داده عاشق سرگشته سرمست از شراب عشق جهت تحقق فرمان الهی و احکام آسمانی با پای خویش به مسلخ عشق قدم گذاشت، حماسه‌ای آفرید که ملکوتیان را به حیرت انداخته و به انسان شرافت و به هستی معنای دیگری بخشید و حسین (ع) آموزگار بزرگ شهادت و بزرگ حماسه آفرین تاریخ، تمامی هستی را به تماشای نیایش بزرگش خواند و تمامی دلدادگان و دلباختگان همیشه تاریخ را در تمامی پهنه هستی جهت سیر در خط سرخ شهادت با ندای، هل من ناصر ینصرنی و با شعار هیئات منا الذله، به حماسه آفرینی دعوت کرد تا حدیث «كُلُّ يَوْمٍ عِاشُورَا وَ كُلُّ اَرْضٍ كَرْبَلَا، هر روز عاشورا و هر زمینی کربلاست را تحقق دهند.

و سیدی از تبار حسین علیه السلام و در کربلای شهرستان رودبار ندای، لبیک یا ثارالله، را سر داد که عاشورای دوباره‌ای آفرید، و حماسه شورانگیز دیگری را به نمایش هستی گذاشت و آیه «اِنِّي اَعْلَمُ مِالَا تَعْلَمُوْنَ» را با خون برای ملائک تفسیر کرد.

او شهید مظلوم سید محمد تقی مخزن موسوی فرزند سیدافضل فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهرستان رودبار بود. تقی در سال ۱۳۳۵ در قریه دوگانه رودبار پا به عرصه هستی گذاشت. با طبیعت رشد کرد، سراسر زندگیش آمیخته با سختی و مشقت بود، او ضمن درس خواندن در انجام کارهای عملی خانه دستی توانا برای خانواده‌اش بود و جهت تامین سوخت به جنگل می‌رفت و هیزم‌های خشک را به دوش کشیده و به منزل می‌آورد، ایام فراغت خصوصاً تابستان‌ها را چارواداری می‌کرد.

تقی از همان کوچکی از وقار و متانتی خاص برخوردار بود و در محیط دبیرستان چنان تلاشی داشت که با اخلاق جذابش بچه‌ها را به سوی خود کشیده و آنها را از آلودگیها و انحرافات و

مفاسدی که ارمغان فرهنگ طاغوتی بود بر حذر می داشت. او پس از پایان تحصیلات متوسطه در رودبار (۱۳۵۳) راهی تهران شد و در مهرماه همان سال در مدرسه عالی فنی به ادامه تحصیلات مشغول شد، او در اوج خفقان حاکم بر جو محیط از کمترین فرصتی برای آگاه ساختن و جذب دانشجویان به اسلام غفلت نمی کرد، او پیامها، اطلاعیه ها و جزوات را با زحمت تهیه می نمود و دستنویس می کرد و بطور مخفیانه در اختیار دیگران می گذاشت و مقداری هم به رودبار منتقل می نمود.

در تهران نیز به فکر مردم خصوصاً جوانان رودبار بود و غربت اسلام در این منطقه، لذا تصمیم گرفت کتابخانه ای هرچند کوچک در یکی از مساجد رودبار تاسیس نماید. از همان موقع با قومیت گرای و تفرقه مردم که بنفع رژیم و بر ضد اسلام بود، مبارزه می کرد لذا پس از تماس با بعضی از روحانیون و ائمه جماعت تهران مقداری کتاب تهیه کرده و در سال ۱۳۵۴ در مسجد امام حسن مجتبی (لاکه) در محله دیگری غیر از محله زادگاهش که دارای مسجد نیز بود کتابخانه کوچکی را ایجاد کرد و نام المهدی (عج) را برایش انتخاب نمود، هرچند که مامورین امنیتی رژیم کثیف پهلوی چندین بار به سراغ کتابخانه رفته و تقی را سخت در تنگنا قرار داده بودند، او کتابها و جزوات و اطلاعیه های ضد رژیم را در مخفیگاههای خانه اش در میان کاه و حتی در زیر خاک پنهان می نمود و بتدریج و بطور مخفیانه به دیگران منتقل می کرد.

شهید پس از دوره ۲ ساله نقشه برداری مدرسه عالی فنی بالاجبار در سال ۱۳۵۶ به نظام وظیفه اعزام شد و قریب به یکسال گویی که در قفس تنگ و فضائی حاکی از خفقان شدید رژیم حاکم قرار گرفته و تنها به انجام فرائض دینی اش می پرداخت و حرارت و خشم درونش را در قالب شعر بروز می داد.

او، در قفس محیط نظامی بندرعباس پیام آزادی بخش رهبرش را شنید! پرواز کرد و از پادگان فرار نمود و به تهران آمد و در حجره ای در یکی از حوزه های علوم دینیه تهران سکونت اختیار کرد و در آنجامدتی را بر پیاده کردن نوار و شرکت در تظاهرات خیابانی ضد رژیم و... گذراند.

او پس از چندی به رودبار می آید. اقدام به تشکیل جوانان و به راه انداختن تظاهرات ضد رژیم و پاسداری شبانه بدون سلاح گرم در سطح شهر جهت برقراری امنیت شهر و جلوگیری از سوء استفاده رژیم و فرصت طلبان می نماید.

پس از پیروزی انقلاب مدتی به عنوان عضو اجرائی فعال در کمیته انقلاب اسلامی به فعالیت پرداخت تا اینکه پس از حدود چهارماه تلاش شبانه روزی، بعد از فرمان امام با همکاری برادران به تاسیس جهاد سازندگی همت گماشت و لذا مدتی در جهاد بطور فعال و موثر، شبانه روز در خدمت روستاها و محرومین قرار گرفت. وی یکی از اعضای شورای جهاد سازندگی بود و سپس مدتی را هم بعنوان مسئول حزب جمهوری اسلامی در خدمت اسلام بود تا اینکه بالاخره به فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهرستان رودبار منصوب شد و بیشتر از سه سال در این سنگر در خدمت انقلاب اسلامی

بود در این مدت سپاه را با خون دل در منطقه آنچنان قدرت و قداستی بخشید که با همکاری امت حزب الله، شهرستان رودبار را که محل تاخت و تاز گروه‌های الحادی بود، از وجود منحوس و کثیف آنها و تبلیغات ضدانقلابیشان پاکسازی نمود و همگام با پاکسازی منطقه با دعوت از تعدادی از خواهران و برادران معلم از تهران و تعدادی هم از روحانیون اعزامی از قم اقدام به تشکیل کلاسهای از قبیل اصول عقاید، اخلاق، نهج البلاغه، عربی، قرآن، سوادآموزی و خیاطی در سطح شهر و حومه نمود. او برای بالا بردن معنویت منطقه ابتکار برگزاری مراسم دعای کمیل را در مساجد رودبار در دست گرفت و با آگاهی کامل نسبت به نقش ارزنده انجمن‌های اسلامی در حفظ و حراست از حریم اسلام، خارج از وظایف معمول سپاه، اقدام به تأسیس بیش از ۶۰ انجمن اسلامی در شهر و روستا نمود و با تشکیل بسیج و گروه‌های مقاومت در ۵۲ روستا برقراری امنیت شهر و حومه را برعهده خود مردم قرار داد. همچنین با ایجاد هماهنگی بین نهادهای انقلاب اسلامی و با دعوت از کلیه نهادها و امام جمعه و نماینده مجلس جهت هماهنگی و رفع مشکلات منطقه، شورای هماهنگی نهادهای انقلاب اسلامی را پی‌ریزی و جلسات مستمری را هدایت کرد. تقی در تحقق اشداء علی الکفار رُحِمَ اءٌ بَيْنَهُمْ، سرآمد بود. در برخورد با منافقین و هر ضد انقلاب دیگر، کوچکترین ملاحظه‌ای را روا نمی‌داشت و با آنها بشدت برخورد می‌کرد و هیچگونه توصیه‌ای را حتی از نزدیکترین کسانی نمی‌پذیرفت و با بی‌عدالتی‌ها، ریاکاریها، سالوس‌بازیها، چاپلوسیها، منتها، خود محوریها، نیرنگ‌بازیها و ... مقابله می‌کرد، و چون راهش حق بود و دلهره‌ای نداشت و به موقعیت عاریتی هم دل نبسته بود تا از غیر خدا هراسی داشته باشد و آنگاه که به آیه 'وَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي' (یعنی از مردم یا دشمنان نترسید، از من بترسید) برخورد می‌کرد، آنرا به دیگران نشان می‌داد و چندین بار که آنرا می‌خواند، در آن تعمق می‌کرد و با اعتقاد راسخ و یقین به آیه فوق در برابر تمامی خطوط انحرافی مقاوم و استوار ایستاد و هیچگاه سکوت عافیت‌طلبان را انتخاب نکرد و گرنه مغضوب منافقان، فرصت‌طلبان و کج‌اندیشانی که لباس اسلام را وارونه بر تن کرده‌اند، نمی‌شد. او در بخشی از نامه‌اش که به فرماندهی کل سپاه نوشته، اشاره می‌کند:

«اگر تاکنون، بخاطر مکتب، تحمل مشقت شده و صبر را بر غیر ترجیح داده‌ام و اگر تمام دستها همّت بخانه نشینی‌ام گمارند، به خاطرات ثابت گفتار بلند امام (ع) 'إِنَّ الْحَيَّ وَهُوَ عَقِيدَةٌ وَجَهْ'، میدان رزم روزگار را بر خانه‌نشینی ترجیح خواهم داد و هیچگونه ملاحظه‌ای را در مقابل جریانهای انحرافی روا نخواهم داشت.

تقی، ارادت خاص به امام و روحانیت خط امام داشت. او، کاملاً تابع رهبر بود و مراتب فرمانبرداریش را از رهبر در یادداشت‌هایش این‌گونه بیان می‌کند: خدایا چقدر رنج باید تحمل کرد تا نکند آن‌سخنی را که امام در مورد پاسداران گفته، به عکس شود» و یا در جای دیگری می‌گوید: «هر حرکتی که انجام می‌دهیم، باید بدانیم به چه انگیزه‌ای است و حکمتش چیست.» تقی یکی از نمونه‌های بارز

کلام علی (ع) درباره متقین است که هم زهاد اللیل هستند و هم اسد النهار! زاهدان شب و شیران بیشه روز هستند.

سراسر زندگی را لباس زهد آراسته بود؛ دنبال غذاهای مطبوع و سفره‌های رنگین نبود؛ او خیلی اوقات بجای خوابیدن روی رختخواب، روی زمین سفت می‌خوابید تا بدنش با سختی آشنا شود و درد محرومان را بیشتر بچشد! حقوقش را کمتر از حقوق یک پاسدار و سپاهی معمولی مقرر می‌کرد تا هم کمکی به دولت انقلاب کرده باشد و هم مبادا آنها احساس کنند که او فرمانده است و خودش نیز مغرور شود! هر چند که یک چند ماهی را علی 'رغم داشتن زن و فرزند، بدون دریافت حقوق بسر برد، آری:

چون زندگی به کام بُود، مرگ مشکل است پروای باد نیست چراغ مزار را

او علی 'رغم تحمل مشکلات، مشقات، سختیها و تهمت‌های دشمن دانا و دوست نادان در برخورد با خانواده و امت حزب‌الله، صبورو آرام و با وقار بود. هرگاه کسی از اعضای خانواده با وی به تندی صحبت می‌کرد، او با گفتن، استغفرالله، سکوت می‌نمود. او آنگاه که به‌نماز شب نمی‌ایستاد، ناراحت بود! یکی از شبها که یکی از برادران پاسدار در داخل سپاه او را زیر نظر داشت، تقی را در نیمه شب گریان می‌بیند که با خدایش سخن می‌گوید و حدود یکساعت و نیم گریه می‌کند و... او سپاه را معبدی مملو از معنویات ساخته بود و صفا و صمیمیت زاید الوصفی بین فرمانده و افراد سپاهی برقرار نموده بود. او حدیث «ح' اسبوا انفسکم قبل ان تح' اسبوا» به حساب خودتان برسید، قبل از آنکه به حسابتان برسند را با گوش جان شنیده بود و قبلاً به حساب زندگی رسیده بود. خصوصاً در مورد حق الناس طلب حلیت یا رضایت یا قصاص می‌نمود. او در حضور پاسدارانی که عازم جبهه نبرد بودند (در تاریخ ۶۱/۱/۲۵) اینگونه بیاناتی را عاجزانه و عاشقانه عنوان کرد:

«به دلم برات شد که شاید همدیگر را نبینیم، پس بهتر است که همینجا اعلام کنم که شما را به خدا، شما را به خدا، اگر از ما رنجی دیدید و از ما ناراحتی دیدید (گریه شهید) و از ما خشونت دیدید و از ما (گریه شهید) حرکتی دیدید که خدای ناکرده در مسیر صحیح اسلام نبود، از همینجا به واللّه حاضر و خدا را گواه می‌گیریم که حاضر سخت‌ترین سخن را و تندترین شلاق را برگرده‌هایم تحمل کنم و بایدگفت «اله'ی عظیم البلاء» این منم که بلایم بزرگ شده و دردهایم سنگین تر شده...

و در همین رابطه است که گویا در تهران یا رشت سوار اتوبوس شرکت واحد شده و بلیط همراه نداشته، در یادداشت هایش می‌نویسد «ده ریال بابت بلیط اتوبوس بدولت بدهکارم»

تقی، در کوران تحقق انقلاب، در تاب و تب مظلومان فلسطین بود و همواره در اندیشه مسلمانان مستضعف و محروم و آواره فلسطین بود و لذا مدتی از وقت فرار از خدمت اجباری را در

گوشه یکی از حجره‌های طلاب در بازار تهران، به پیاده کردن نوارهایی که پیرامون مسائل و اوضاع فلسطین بود، صرف می‌نمود ولی متأسفانه موفق به چاپ آنها نشد.

او برای احیای سُنَّت رسول الله صلی الله علیه و آله، تصمیم به ازدواج گرفت و معیار انتخاب، دقیقاً بر پایه ارزشهای اسلامی بود، نه تحصیلات عالیه داشتن یا شهری بودن، یا از نظر خانوادگی سرشناس یا متمول بودن، بوده بلکه تنها معیارش تقوا و عفاف همسر آینده‌اش بود. و اینکه «ازدواج باید باعث حرکت بیشتر باشد» با این تفکر، با بانوئی باتقوا و ایشارگر از روستای «سنوس» ازدواج نمود و به گونه‌ای مراسم ساده و بی‌ریا و بی‌غُلّ و غش به انجام رسانید که حتی دوستان وی نیز از موضوع بی‌اطلاع بودند و همسرش نیز که به هنگام شهادت مجروح شده بود، مراتب صبر و استقامت و درجه ایشار را در حد یک زن نمونه انقلاب اسلامی به اثبات رسانید.

آری عده‌ای شخصیت تقی را نشناخته و به وی ستم روا داشتند و تهمت‌ها زدند و با شهادتش اشک حسرت ریخته بودند و آه جان سوزبر کشیدند و عده‌ای دیگر نیز چون شخصیتش را شناخته بودند از وجودش وحشت داشتند و لذا او را به فجیع‌ترین وضعی به شهادت رساندند. تقی در فکر تفسیر عمل به آیه شریفه «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجُلٌ صَدَقُوا مَالَهُمْ» عَلَيهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ بود و در انتظار شهادت که تنها آرزویش بود، روزشماری می‌کرد تا این که خفاشان شب‌پرست و خائنین به خلق در سحرگاه پنجشنبه ۱۱/۱۱/۶۱ از دیوار گلی خانه‌اش بالا آمده و به عنف وارد اطاق خوابش شده و او در کنار همسرش و تنها فرزند شش ماهه‌اش با شلیک هفت گلوله ژ - ۳ به شهادت رساندند و همسر و فرزندش را با تیر مجروح ساختند.

یادش گرامی و راه سرخش پر رهرو باد.

برگزیده‌ای از سخنان شهید که مبین دیدگاه‌های شهید می‌باشد

- الف - در ارتباط با رهبری و ولایت
- ۱ - همچنان از ولایت نور بگیریم تا قلبمان روشن شود.
- ۲ - انجمنهای اسلامی باید حرکتی ولایتی داشته باشند.
- ۳ - شاقول حرکت ما، شاقول تشکیلات ما، مجتهد اعلم است.
- ۴ - امام، هادی است مردم انتخابگر، امام میدان می‌دهد. مردم عملها را مقایسه می‌کنند.
- ب - در برخورد با نیروهای کج اندیش
- ۱ - اگر کسی به این حقیر فحش و ناسزا گفت، به جای برخورد مقابله‌ای، بحق فراخوانده شود. چرا که سرگذشت دنیا چنین است. ولی آنچه که باید پایدار باشد. شرع و اسلام است و روشن است که باحرکتهای کاذب نمی‌توان کسب آبرو نمود.

۲ - حرکت‌های دنیائی زمانی انسان را به اوج و زمانی به حضيض می‌کشاند ولی چیزی که در این رابطه مهم است، گول نخوردن انسان از اعمال دنیا و لغزش پیدا نکردن و حرکت عکس العمل غیر شرعی را آغاز نکردن است.

۳ - خدا نکند انسان مشهور شود و بدبخت آنکس که تلاش برای شهرت می‌کند و تماسها بار بالا و پائین می‌گیرند که بگویند فلانی چنین، فلانی چنان، اصلاً چه نیازی به اینهاست. مهم اینست که بنده خدا هستیم یا نه؟

ج - در مقابله با نیروهای ضدانقلاب و محارب
۱ - باید در برابر تمامی توطئه‌ها، چه توطئه‌ای که با بُعد نظامی توام باشد، چه توطئه‌ای که هجوم فرهنگ استعمار است، هرگونه توطئه‌ای باید توسط امت ما که مسئولیت پذیرفته‌ایم، به اتفاق مردم، خنثی بشود.
۲ - مگر می‌شود، منافق من را تأیید نکند. اگر تأیید نکند، من در خودم باید شک کنم.

د - شهید و مسئله اصلی جنگ
۱ - جنگ همچنان در صدر مسائل انقلاب ما قرار دارد و باید انقلاب با همین جنگ به همه دنیا صادر بشود تا تمامی آنهایی که محروم‌زیسته‌اند چه در آفریقا و چه در هر نقطه جهان اینها، مزه انقلاب اسلامی و صدای ایران را زمزمه کنند.

۲ - بسیج است که هم برای سپاه و هم برای کشور، آبرو می‌آورد و بالعکس! یک حرف بسیج، یک حرف گروه مقاومت، حرف سپاه است و همین مردم را باید تشکیلات و آموزش داد و با مردم نیز بهترین برخورد شود.»

(یادواره شهید موسوی - ص ۲۷ - ۱۱)

شهید بیژن مدافع

شهید بیژن مدافع فرزند فیض الله در سال ۱۳۳۷ در شهر لاهیجان پا به عرصه وجود نهاد. دوران ابتدایی را در مدرسه رشديه و متوسطه رادر دبیرستان ایران شهر سپری نمود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) به سیل خروشان ملت انقلابی پیوست و برای تداوم اهداف انقلاب در صحنه های مختلف فعالیت چشمگیری داشت.

از نظر اخلاقی بسیار خوشرو و مهربان و متواضع و فروتن بود و طوری زندگی می کرد که گویا به کوتاهی عمر خود کاملاً واقف است. وی در ادامه کارهای فرهنگی اش به آموزگاری روی آورد و در تربیت آینده سازان فردای ایران اسلامی کوشید.

سرانجام وی ناجوانمردانه در مورخه ۶۲/۱/۲۵ به دست منافقین در حالی که از نماز جماعت مسجد محله برمی گشت با شلیک گلوله به فیض بلند شهادت نایل آمد و پیکرش را در مزار شهدای لاهیجان به خاک سپردند.

شهید علی مرادی پور

شهید علی مرادی پور در اردیبهشت ماه هزار و سیصد و چهل و دو در خانواده ای مستضعف و مذهبی در یکی از روستاهای شهرستان آستانه اشرفیه به نام «داخل» چشم به جهان هستی گشود.

او تحصیلات ابتدایی خود را در روستای همجوار یعنی «گوهردان» و راهنمایی و دبیرستان را در شهر آستانه اشرفیه گذراند، وی هنوز پا به عالم هستی نگذاشته بود که پدر خود را از دست

داد و هیچگاه روی پدر را ندید، در کار کشاورزی بسیار فعال بود و تلاشی جدی داشت، از دوازده سالگی نماز خواندن و روزه گرفتن را آغاز نمود، در تظاهرات و راهپیمایی بر علیه رژیم ستمشاهی شرکتی فعال می‌کرد، بعد از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی و تشکیل بسیج به دستور رهبر فرزانه انقلاب حضرت امام (ره) در مدرسه عشق ثبت نام نمود و عضو پایگاه مقاومت روستای گوهردان شد. از تهدیدات و ضرب و شتم بی‌امان منافقین در امان نبوده خانواده و مجبور بودند به مدت شش ماه هر شب یک نفر به خاطر محافظت از مال و اموال و جان دیگر اعضای خانواده به طور نوبتی نگهبانی دهند. با آغاز جنگ تحمیلی وی راهی مناطق جنگی شد و به اهواز رفت، هنوز چیزی به سه ماه نمانده بود که ترکشی به پایش خورد و با مجروحیت شدید برگشت. در محل زادگاه خود بر علیه ضد انقلابیون فعالیت‌های زیادی می‌کرد و با توجه به موقعیت جغرافیایی محل که پناهگاه مناسبی برای منافقین بود، او آنها را به حال خود وانمی‌گذاشت و آنها هم از وجود او احساس خطر می‌کردند و منتظر فرصتی بودند تا او را از سر راه خود بردارند. سرانجام یک شب در حالی که او در پایگاه مقاومت روستای همجوار مشغول به نگهبانی بود، منافقین منزل پدری او را در محاصره گرفته و در حالی که مادر و خواهران و برادرانش در آن منزل خوابیده بودند آن را با بنزین به آتش کشیدند، به طوری که هیچ چیز سالم، نتوانستند از خانه بیرون آورند و تمام اموال خانه در آتش خشم منافقین سوخت. او چون محل را جای امنی برای خود نمی‌دید، راهی اصفهان شد و آموزش پزشکی را دید و در بیمارستان شهر سنج در اتاق عمل مشغول به کار شد. پس از بازگشت پیشنهاد ازدواج به او دادند. آرزو داشت به مکه برود و به همین خاطر در صدد بود تا پولی تهیه کند و به زیارت حج برود ولی به اصرار مادر، آن پول را تهیه کرد ولی برای ازدواج بالاخره ازدواج کرد و بعد از دو ماه، منافقین که از دست او آرامش نداشتند و مدت‌ها بود که او را تحت نظر خویش گرفته بودند، در ماه مبارک رمضان با یورش بردن به منزلش با شلیک چند گلوله او را به شهادت رساندند. روز بعد نیز در حالی که بیش از صد نفر در منزلش مشغول صرف افطاری بودند، منافقین منزلش را در محاصره کامل قرار دادند و آن را از هر طرف به رگبار بستند ولی خوشبختانه حضور به موقع پاسداران، باعث شد که منافقین، زود آن محل را ترک نمایند و بدین ترتیب، حاضران در آن افطاری از چنین حادثه‌ای بدون تلفات جانی سالم بیرون بیایند.

وی در وصیت‌نامه‌اش می‌نویسد:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»

«گمان نکنید، آنانی که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و نزد خدایشان

روزی می‌خورند»

«قرآن مجید»

به نام الله پاسدار حرمت خون شهدا و با سلام و درود بر امام زمان (عج)، منجی عالم بشریت و با سلام و درود بر امام امت روح‌خدا، یاور مستضعفان و پدر یتیمان و درود بر همهٔ پیکار

کنندگان راه‌الله و با سلام و درود وافر به شهدای راه حق و حقیقت و با سلام و درودبر شما ملت مبارز و حزب‌الله و ادامه دهنده راه شهدای اسلام.

من هم اکنون که عازم جبهه (دانشگاه الهی) هستم، در خودمی‌بینم که مسایلی را با شما برادران و خواهران حزب‌الله به صورت یک وصیتنامه در میان نهم (البته من کوچکتر از آنی هستم که بتوانم به شما سفارش نمایم) اولین سخن بنده با شما مردم حزب‌الله محل خودم است، برادران و خواهران شما پشتوانه محکم ولایت فقیه که استمراردهنده راه اولیا و انبیاء است می‌باشید. شما مردمان شجاع اسلام هستید و اسلام به شما احتیاج دارد، آن هم احتیاجی مبرم. زیرا شما بایستی آن درختی (اسلام) را که به دست مبارک پیامبر عزیزمان حضرت محمد(ص) در هزار و چهارصد سال پیش غرس گردید و یاران آن حضرت و امامان ما با خون خود آن درخت تنومند را آبیاری نموده‌اند، و حال نیز این درخت شکوهمند احتیاج به آبیاری دارد، آبیاری کنید!

بله احتیاج به خون دارد، تا خشک و پژمرده نشود. شما مردم حزب‌الله بایستی در این زمان حساس به ندای «هل من ناصر ینصرنی» امام زمان(عج) که از حلقوم نائب برحقش امام امت خمینی کبیر بیرون می‌آید «لیبک» گفته و به یاری اسلام بشتابید تا بتوانید با وحدت خود، اسلام عزیز را به جهان صادر نمایید و به جباران و کفار و استعمارگران دنیا بفهمانید که سرانجام ظلم و جور و ستم و تجاوز چه خواهد بود. وبا ایمان و ایثار خودتان زمینه ظهور آقا امام زمان(عج) را آماده کنید؛ تا بتوانید به همان بهشتی که انبیا وعده داده‌اند برسید. و روح شهدا را از خود راضی کنید و روح پیامبران و امامان را از خود شاد کنید. و نکته‌ی دیگر از سخن کم ارزش و بی‌بهای بنده به برادران و خواهران بسیجی و سپاهی‌ست: ای یاران و سربازان مخلص امام زمان(عج) و جان برکفان راه خدای تعالی! خدا نکند که حتی برای یک لحظه آن اعتماد و نظم و مهمتر از همه پیروی از خط ولایت فقیه یادتان رود و از خدا غافل باشید. برادران و خواهران حزب‌اللهیم تبلیغات‌تان را بیشتر کنید و اسلام عزیز را خیلی روشن‌تر به آنهایی که هنوز غافلند بفهمانید و آنها را امر به معروف و نهی از منکر کنید. انشاءالله که اجر شما را از خداوند خواهید گرفت.

سخنی نیز با خانواده گرامی خود دارم. مادرم، درود خدا بر توباد که مرا خوب تربیت نمودی و تحویل جامعه دادی و سپس مرا در راه معبودم، هدیه کردی. تو در روز رستاخیز پیش حضرت زهرا علیه‌السلام رو سپید هستی و خدا به شما اجر خواهد داد. (اما بایستی متذکر شوم که بعد از شهادت پسرت، صبور باشی و مانند حضرت زینب(علیه‌السلام) مقاوم باشی و هیچ‌گونه گریه و زاری نکرده و نکنی. زیرا گریه‌ات مرا آزار خواهد داد. و بایستی قوی باشی. مادر تو خیلی زحمت برایم کشیده‌ای! مرا حلال کن! و نبایستی بگذاری که کسی تو را روحیه (دل تسلی) دهد، بلکه تو بایستی نمونه باشی و به دیگران روحیه دهی. ای مادر عزیز تو بایستی مانند کوه استوار در برابر مصیبت‌ها و بلاها باشی زیرا خداوند، انسان را آزمایش می‌نماید و باید سعی کنی که خوب از این امتحان به درآیی! و سخنی دارم با

شما برادران و خواهران و دایی و عمو و فامیل‌های دیگر، از شماها انتظار دارم و آن این است که راهم را ادامه دهید و سلاح را بگیرید و با یاران امام برای جهاد در راه خدا حرکت نمایید.

دیگر این که راضی نیستم که در روز عروسیم گریه و زاری کنید زیرا که من نمرده‌ام، بلکه زنده‌ام و به معبود خود رسیده‌ام. و عوض گریه و زاری، راهم را ادامه دهید. زیرا دشمن از گریه شما سوء استفاده می‌نماید و یک وصیت دیگر این است که مرا در مزار شهداء آستانه دفن‌نمایید. و برای آخرین بار می‌گویم، امام را هرگز فراموش نکنید و پیرویتان را از ولایت فقیه بیشتر نمایید:

در آخر امیدوارم که تمام دوستان و آشنایان و همه کسانی که از من بدی و خوبی دیده‌اند مرا به بزرگی خود ببخشند زیرا من خیلی بدی به برادران و خواهران، دوست و آشنایانم کرده‌ام و از شماهایی خواهم که هر بار به مزار شهدا آمدید، از ما نیز یاد کنید و فاتحه‌ای بخوانید.

خدایا، خداوندا، معبودا، مرا حتی یک لحظه به حال خودمان وانگذار - خدایا دشمنان اسلام و مسلمین را نابود بگردان.

خدایا، خداوندا، مرا از سربازان مخلص امام زمان (عج) قرار بده خدایا، خداوندا، مرا از فکر و حيله شیطان‌رهایی بده و به صراط‌مستقیم خود عنایت بفرما - والسلامُ علیک ورحمةُ الله»

شهید محمود مرتضی‌پور

شهید محمود مرتضی‌پور در دوازدهم اسفند سال ۱۳۳۲ در بندرانزلی در خانواده‌ای کم درآمد، زحمتکش و مذهبی دیده به جهان گشود. پدرش که مردی مؤمن و باتقوا بود، کارگر ساده‌ای بود که در گمرک کار می‌کرد. از همان اوان کودکی و جوانی روح مذهب در او دمیده شده بود. از هنگامی که هفت سال بیشتر نداشت، همراه پدر صبحها جهت اقامه نماز جماعت به مسجد می‌رفت. نه بهار از عمرش نگذشته بود که پدرش را از دست داد و از آن زمان به بعد مادرش که زنی با ایمان و پرهیزکار بود، همراه شش فرزند دیگر در راه کمال انسانی و معنوی او از هیچ کوششی دریغ نمی‌ورزید. دوران ابتدایی را در دبستان حافظ به پایان رساند و جهت تحصیلات متوسطه همراه خانواده به تهران عزیمت نمود و ادامه تحصیل داد تا سرانجام به اخذ دیپلم در رشته ریاضی نائل گردید. به واسطه فقر مالی تابستانها کار می‌کرد تا هزینه تحصیلاتش را فراهم آورد. او فردی آرام و کنجکاو بود. در هنگام سخن گفتن رعایت جوانب را می‌کرد و با آرامش صحبت می‌نمود. انتخاب دوست برایش مهم بود. تمامی دوستانش را با معیارهای اسلامی می‌سنجید. اهل مطالعه بود و از خواندن قرآن و تفکر در آن غفلت نداشت. در سال ۵۷ پس از یکدوره کامل حسابداری به استخدام بانک ایران و هلند (تجارت سابق) درآمد. همزمان با اوج‌گیری انقلاب مردم قهرمان و شهیدپرور ایران در جریان انقلاب قرار گرفت و فعالانه در این زمینه شروع به فعالیت نمود و از همان زمان جزوات و اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی امام خمینی را پخش و توزیع کرد و در تظاهرات ضد رژیم از شرکت فعالانه در روزهای پیروزی انقلاب اسلامی همراه سایر جوانان مسلمان و انقلابی در باز پس گرفتن مکانهایی از قبیل زندان اوین، کاخ و... شرکت نمود. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی دگرگونی عجیبی در خود به وجود آورد، طوری که یک لحظه آرام و قرار نداشت و در جهاد با نفس کوشا بود. شور زاید الوصفی در او پیدا شده بود. تلاش و پشتکارش فوق‌العاده بود. چند بار مبادرت به آوردن سخنران از تهران جهت سخنرانی در کانون ارشاد اسلامی انزلی نمود. هنگامی که کردستان، آبستن حوادث ضدانقلاب و گروهکهای آمریکایی گردیده بود، همراه چند تن از دوستان، عازم سنندج شد و به جهاد سازندگی در آنجا روی آورد. نخستین بار در آنجا بود که با سپاه پاسداران از نزدیک آشنا شد و آنچنان شیفته و عاشق‌ایمان آنها گردید که لحظه‌ای از یادشان غافل نمی‌شد. پس از بازگشت، در بانک تجارت انجمن اسلامی تأسیس نمود و جهادی بزرگ را آغاز کرد. در

سال ۵۹ از طرف رییس بانک مرکزی به عضویت کمیسیون بررسی غارت اموال ملی منصوب گردید. هنگامی که جنگ تحمیلی ایران و عراق شروع شد، از همان روز نخست خود را معرفی نمود و این در حالی بود که بیش از هفده روز از ازدواجش نگذشته بود. ازدواج برای او یک پله از تکامل بود و بدین سبب در انتخاب همسر، نهایت سعی خود را نمود تا همراه و دوستی هم عقیده خود، انتخاب نماید تا بتواند راه کمال و تکامل را طی کند و به قرب حق برسد! چون منقضی خدمت ۵۶ بود، پس از ۶ ماه نبرد و پیکار با جبهه باطل به سلامت بازگشت. ویژگیهایی از قبیل قاطعیت، خستگی ناپذیری شبانه روزی، حضور بی وقفه در صحنه، بلکه در صحنه های مهربانی و محبت نسبت به خویشان و نزدیکان به ویژه مادر که احترام خاص و محبت فوق العاده ای به او داشت، با وجودش عجین شده بود. زندگی مملو از عشق و ایمان و عقیده بود. خنده و تبسم از لبانش محو نمی شد. در مقابل کوهی از مشکلات مقاوم بود. طوری که در هنگام شهادت، تبسم همیشگی اش را حفظ کرده بود! بسیار ساده لباس می پوشید، در بسیج اداره و مسجد محل، عضویت فعال داشت. یکی از محافظان جماران بود. از شرکت در نماز و دعای کمیل غفلت نداشت و در ارشاد و هدایت دیگران کوتاهی نمی کرد. همواره امر به معروف و نهی از منکر می نمود. سرانجام پس از ۲۸ سال زندگی سراسر تلاش و مجاهدت خستگی ناپذیر با دلی آسوده و قلبی آرام و نفسی مطمئن در سحرگاه ۱۵ اسفندماه ۶۰ در حالی که فرزندی ۲۵ روزه از خود به یادگار گذاشته بود، به دست منافقین - که داغ توهین به امام عزیز را بر دلشان نهاد شهید گردید و به آرزوی دیرینه اش که پیوستن به لقاء... بود رسید.

شهید در هنگامی که در جبهه مشغول نبرد با کفار بود در نامه به همسرش، می نویسد:

«حمد و سپاس خدای بزرگوار که به انسانها شعور داد تا با قوه ادراک خود بتوانند راه صواب را انتخاب کنند. سپاس، خدای را که به این بنده ناچیز آن روحیه را عطا کرد تا بتواند از علاقه بستن به این دنیارو بگرداند و از محبت در مقابل اسلام و مکتب و انقلاب غافل نشود. تنها خداست که آرامش بخش روح و جسم است. خدا را هرگز فراموش نکنید. همواره توکل به خدا نمایید، چون هر چه او خواهد، همان خواهد شد. پیوسته خود را در خدمت خدا و رضا به رضای او قرار دهید. زیرا اوست که در سراسر عمر با خوشی و ناخوشی که به انسانها می دهد، آنها را می آزماید. انشاء الله که از این آزمایشها موفق و منصور درآیید.»

همسر شهید نامه ای به سفیر انگلستان درباره همسرش می نویسد:

«محضر سفیر محترم کشور انگلستان در تهران

سلام علیکم

احتراماً اینجانب طلعت پیشگاه هادیان همسر شهید محمود مرتضی پور به عرض عالی می رساند که شهید مرتضی پور کارمند بانک تجارت، فردی بود عاشق ملت و مردم و خدمتگزار به محرومین و ستمدیدگان، قلبی داشت آکنده از محبت به امام خمینی (ره) و اسلام عزیز، همشیه آرزوی

سربلندی اسلام و ملت را داشته، ایشان با این قصد و نیت مورخ ۱۳۶۰/۱۲/۱۵ در حوالی ساعت ۶/۳۰ صبح هنگامی که در صف اتوبوس ایستاده بود تا عازم محل کار خود در بانک تجارت گردد، توسط ۳ نفر از عناصر تروریستی گروهک منافقین که دردامن رژیم عراق به سر می‌بردند و از سوی استکبار جهانی حمایت می‌شدند مورد حمله مسلحانه قرار گرفته و با اصابت پنج تیر به وی، ایشان را به طرز فجیعی به شهادت می‌رسانند. آقای سفیر، آیا جرم‌ملتی که می‌خواهند روی پای خود بایستند، ترور می‌باشد؟ ضمناً در اینجا از اقدام بحق دولت انگلستان مبنی بر قرار دادن گروهک منافقین در لیست تروریستها تقدیر و تشکر نموده، مراتب سپاس و تشکر ما رابه دولت خود اعلام دارید. به امید روزی که ریشه همه تروریستها و حامیان آنان کنده شود. والسلام»

شهید یوسف مرحبا

«من از ترس این که مبدا این همه نامه و نوشته و اعلامیه و رساله امام خمینی که در اختیارش بود و روزی نبود که اعلامیه یا نامه و نوشته‌ای برایش نیاید، به دست ساواک بیفتد و گرفتارش بسازد، بسیاری از آنها را جمع کرده و در یک محل مخفی نمودم»

سخن مادری دردمند بود که نشان از عشق پاکش به فرزندمی دهد. فرزندى که چون خود را شناخت، همیشه با قرآن و مفاتیح الجنان بود و نسبت به خانواده بویژه پدر و مادر آن چنان صمیمی و مهربان بود که حتی 'تصوّر رنجشی از ناحیه او بر آنها نمی‌رفت. او، براستی «یوسف» بود و بحق، شایسته آن بود که به او «مرحبا» گفته شود!

پدرش «محمد باقر» در روستای «ویرمونی» آستارا به کشاورزی اشتغال داشت و از این رهگذر، زندگی در حدّ متوسطی از نظراقتصادی، برای خانواده فراهم آورده بود. مذهب نیز در این خانواده جایگاه خوبی داشت بویژه عطر و بوی نماز، همواره آن را معطر می‌ساخت. بنابراین، عجیب نیست که یوسف این خانواده در همان دوران ابتدایی تحصیلاتش تحت تأثیر همین تربیت مذهبی خانواده و آشنایی اندکی که از رهگذر درس خواندن با مسایل دینی پیدا کرده بود، از پدر و مادرش بخواهد که به مسجد بروند و نماز را با حضور خویش در مسجد اقامه کنند!

یوسف، در چنین محیطی به تاریخ ۱۳۲۹/۸/۱۲ زمینی شد و با تواضع و ادب و جدیت و شادمانی در گذرگاه زندگی همپای رشد و پرورش جسمانی از درس و مدرسه نیز غفلت نکرد و با پشتکار فزاینده‌ای که داشت، با پشت سر گذاشتن دوره دبیرستان به دانشگاه نیز راه یافت و در تاریخ ۳۱ خرداد ماه ۱۳۵۴ تحصیلات دوره چهارساله دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه فردوسی مشهد را در رشته «فقه و مبانی حقوق اسلامی» به پایان برد.

در دانشگاه، نسبت به جنایات رژیم ستمشاهی و بیگانه پروری و مذهب‌ستیزی آن، وقوف بیشتری پیدا کرد و از همانجا بود که تبلیغ برعلیه بیدادگری‌ها و مفاسدش را شروع کرد و برای مبارزه همه جانبه با آن، کمر همّت محکم بر بست و قامت برافراشت!

بعدها این مبارزه را در طول سالهای تدریسش در دبیرستان پی‌گرفت و با از جان گذشتگی در این راستا از هرگونه کوششی دریغ نکرد. انقلاب که به پیروزی رسید، دامنه تلاش او

گسترده‌تر شد و در تحکیم پایه‌های نظام مقدّسی که همه مردم ایران بویژه آزادی خواهان و عدالت‌طلبان دینداری که شاهد از رونق افتادن احکام خدا در ایران بودند، می‌کوشیدند و در شکل‌گیری آن تلاش می‌کردند، دمی نیاسود. از شرکت در انجمن‌های اسلامی خانگی و توجّه دادن و بیدار ساختن شرکت‌کنندگان آنها نسبت به «انفجار نور»ی که در ۲۲ بهمن پنجاه و هفت صورت گرفته بود تا ایفای نقش مؤثر داشتن در تشکیل سپاه پاسداران زادگاه خویش و پیوند و ارتباط ناگسستنی داشتن با آن، و از ترجمه و تألیف کتبی نظیر ترجمه تاریخ ادب و ادبا از جرجی زیدان و قرآن در اسلام و آموزش قرآن و احکام و عقاید در مدارس و پایگاه‌های سپاه تا قبول تصدّی ریاست دادسرای انقلاب اسلامی آستارا، هر کار و برنامه‌ای را که به تحکیم نظام نوپای اسلامی منجر می‌شد، صادقانه به عهده گرفت. چند وقتی نیز برای دفاع از ارزشهایی که توسط دشمنان اسلام و ایران، مورد تجاوز قرار گرفته بود، به جبهه‌های جنگ عزیمت کرد ولی بیماری اجازه نداد که در آن سرحدات بماند و روانه بیمارستانش کرد. بیمارستانی که ایام بستری شدن در آن را همواره به یاد می‌آورد، چون با شهید سرافراز اسلام دکتر مصطفی چمران که آن روزها مجروح شده بود، در یک اتاق بستری شد.

بدیهی است، کوششی این چنین مداوم و عشقی این چنین شورانگیز نسبت به اسلام، نظام اسلامی و کشور و ملت مسلمان داشتن، چون خوش آمد طبع منفور و منحوس دشمنان اسلام نبوده و نیست و بی‌شک، هرگز نیز نخواهد بود، به «یوسف مرحبا» نیز اجازه نداد تا:
ز چمن باز خبر سوی من و ما آرد عشق را با شعف و شوق به دلها کارد
چرا که منافقین از خدا بی‌خبر در اولین روز شهریور ماه سال ۱۳۶۰ در کنار آموزش و پرورش شهرستان آستارا او را به ضرب گلوله از پیمودن راه مقدّس و مبارکی که تحت هر شرایطی آن را دنبال می‌کرد، بازداشته و به شهادت رسانیدند.» (با امیران دلها، ص ۴۱ - ۳۸)

شهید سیدتقی مصباح

شهید سیدتقی مصباح در سوّم آذرماه سال ۱۳۳۲ در روستای گوهررود نوخاله از توابع شهرستان صومعه‌سرا در خانواده‌ای کشاورزچشم به جهان هستی گشود. دوران ابتدایی را در همان روستا سپری کرد و به دلیل نبودن مدرسه‌ی راهنمایی در روستا به تهران، نزد یکی از فامیلین رفت و موفق شد، دوره‌ی متوسطه را هم با موفقیت طی کند و پس از اخذ دیپلم در کارخانه‌ی کفش ملی مشغول به کار شد تا این که دست‌سرنوشت او را به شهربانی آن زمان کشاند و او وارد مرحله‌ی جدیدی از زندگی شد.

بعد از حدود دو سالی که از استخدام وی در شهربانی گذشت، در سال ۵۷ ازدواج کرد که همزمان، مصادف شد با جریانات انقلاب و پیروزی آن و از اینجا بود که زندگی پرفراز و نشیب و پربار شهید آغاز شد و از همان وقت دیگر یک زندگی آرام و بی دغدغه نداشت.

از آن زمان فعالیت‌های مستمر و خستگی‌ناپذیر ایشان شروع شد. در آن بحبوحه جریانات سیاسی هر جا که احساس می‌کردند، می‌توانند کاری برای انقلاب انجام دهند، دریغ نمی‌کردند در همه‌ی صحنه‌ها بدون کوچکترین توقع و به صورت گمنام، حضور داشتند.

بارها به جبهه‌های حق علیه باطل و هر بار به‌طور داوطلبانه اعزام شدند و همیشه مسوولیت‌های خطیر و کلیدی به ایشان محول می‌شد و خودشان هم هیچ‌گاه به زبان نیاوردند که در جبهه چه مسوولیتی دارند و تمام دانسته‌های خانواده از زبان دوستان و همزمانش بود.

در یکی از عملیات‌ها گوش چپ ایشان بر اثر موج انفجار دچار آسیب‌دیدگی شدید شد که با وجود انجام دو عمل جراحی باز هم تاروز شهادت از درد گوش رنج می‌بردند و مدام از دارو استفاده می‌کردند. گاهی اوقات به قدری درد گوش به ایشان فشار می‌آورد که به همسرش می‌گفتند: «احساس می‌کنم مغز سرم در حال متلاشی شدن است.»

بعد از اتمام جنگ، مدتی در راهنمایی و رانندگی و بعد از آن مدتی در عقیدتی سیاسی و زندان‌های ۱ و ۲، مدتی در آگاهی، حدود یک سال مسوولیت بازپروری حویق، چندین سال خدمت در اداره مبارزه با مواد مخدر و یک سال هم خدمت در اداره مبارزه با کالای قاچاق از جمله خدماتی بود که تنها برای رضای خدا انجام داد و سپس در ۷۶/۹/۲۹ و در آخرین روز از ماموریت یکماهه‌اش با غرور و عظمت و با سرافرازی تمام در هنگامی که درست با عشق خاصی دروس‌دانشگاهی خود را نیز در رشته

مدیریت برای خدمت هر چه بیشتری گیر بود، جان به جان آفرین تسلیم نمود و در بارگاه حضرت عشق محفل گزید.

در رابطه با مسایلی که به شغلشان مربوط می‌شد، بسیار جدی بوده از افراد لایالی و محلّ اجتماع، تنفّر خاصی داشتند و در جهت پاکسازی جامعه از تمام کثافات، مصرّ و با اراده بود. از سوی دیگر شخصیت ایشان در میان بستگان و سطح شهر بسیار گره‌گشا بود. افراد بسیاری با مشکلات عدیده به منزل مراجعه می‌کردند که در صورت اطمینان ایشان از راستگویی و یا بیگناهی مراجعین از انجام هیچ کمکی برای حلّ مشکل آنها دریغ نمی‌کردند. فوق‌العاده از اطفال خوششان می‌آمد، به ویژه به بچه‌های یتیم توجه خاصی داشتند که سراسر زندگی‌شان پر از صحنه‌های زیبایی است که ایشان پدران یتیمان را نوازش می‌کردند. همسرش اظهار می‌دارد:

«روزی مادر پیر و فرتوت شهیدی بر سر مزار همسرم آمد و با او شروع به درد دل کردن نمود. بعضی از کلماتش هنوز خاطر من هست که می‌گفت: «پسر، عزیزم، من که فرزندم شهید شده بود و تو غمخوار من بودی، تو تنها یار من در مشکلات بودی و به امورم رسیدگی می‌کردی، حالا من بی تو چه کنم؟»
همسر شهید می‌افزاید:

در جواب یکی از نامه‌هایی که برایشان به جبهه فرستاده بودم، در پاسخ به وضعیت تغذیه‌ی ایشان که جویا شده بودم، اینطور گفته بودند:

«از من پرسیدی چه می‌خوری؟ مگر می‌شود جایی که امام‌زمان (عج) در آن مکانها باشد، غذای خوبی نباشد؟ آری غذای خوبی داریم! جداً چه زیباست سنگر حق! جداً چه زیباست، دفاع از قرآن و لباس رزم پوشیدن و با دشمن قرآن و از خدا بی‌خبران جنگیدن!»

ایشان در نامه دیگرشان که حاکی از عشق واحدشان به خانواده بود، این‌طور می‌نویسد:

«بارالهی، ای خدای بزرگ و ای خالق منّان تو را قَسَمَت می‌دهم به آن یتیمانی که نیمه‌های شب، پدر شهیدشان را خواب می‌بینند و از خواب بلند می‌شوند و از مادر، پدر می‌خواهند و ناله می‌کنند، ای خدا، وجود عزیزانم را از گزند روزگار مصون و محفوظ بدار و همیشه آنان را موفق و خرم نگهدار.»

شهید عیسیٰ منفرد

شهید عیسیٰ منفرد به سال ۱۳۴۴ در یک خانواده مذهبی در شهر رشت به دنیا آمد و در سال ۱۳۶۰ در حالی که ۱۶ سال بیشتر نداشت به فیض شهادت نائل آمد. عیسیٰ دوران ابتدایی را در مدرسه پسرانه دقیقی نقره دشت به پایان رساند و دوره راهنمایی را در مدرسه راهنمایی ابراهیم نژاد استقامت سپری کرد و دوره دبیرستان را در رشته علوم انسانی در مدرسه میرزا کوچک خان تا کلاس دوم متوسطه خواند و در همان روزها بود که در تاریخ ۱۳۶۰/۶/۵ به شهادت رسید.

وی از کودکی اهل مسجد و نماز جماعت و روزه و دعا بود و در برنامه‌های مذهبی شرکت می‌جست. در اوایل انقلاب در مساجد مشغول کمک رسانی به مستضعفان بود و در کارهایی مثل سهمیه کالاهای تعاونی و تقسیم‌بندی و تحویل به مردم فعالیت داشت و از طرف دیگر در جهاد سازندگی نیز در فعالیت‌های زراعی حضوری چشمگیر داشت و با عضویت و فعالیت در پایگاه مقاومت آیه‌الله سعیدی منطقه رازی رشت به فعالیت‌های مذهبی خود افزود.

قبل از ترور وی را در مدرسه شناسایی کرده بودند و با تهدید از او می‌خواستند که دست از فعالیت‌های مذهبی خود بردارد و با آنان همراه شود اما او نپذیرفت. سرانجام در روز ۱۳۶۰/۶/۵ شمسوی وی به همراه شهید بهاری در جلوی بیمارستان پورسینای رشت با موتور در حال عبور بودند که از سوی دو نفر مورد اصابت گلوله قرار گرفتند. در این راستا ۸ تیر به شهید بهاری اصابت نمود و یک تیر نیز به شهید عیسیٰ منفرد برخورد کرد که در جا وی را به شهادت رسانید. هنگام تشییع جنازه شهید، عده‌ای از منافقان به پیکر شهید حمله ور شدند و خواستند که جنازه را از دست مردم خارج کنند که دستگیر شدند.

شهید منفرد از نظر اخلاقی بسیار مهربان و خوش رفتار و رفتارش برای دوستان و آشنایان الگو و سرمشق بود همچنین، به مناجات و دعا و خواندن قرآن نیز بسیار علاقه‌مند بود.

خواهر شهید اظهار می‌دارد: «یک شب قبل از شهادت برادرم، اودر خواب، ناآرامی می‌کرد. مادرم سرش را روی زانویش گذاشت و نوازشش کرد در این حال او فریاد زد. حسین جان! حسین جان! فردای آن روز او صبحانه‌اش را خورد و موهایش را شانه زد و مثل یک فرشته از در خانه با

پیراهن سفید و شلوار توسی رنگش بیرون رفت و مادرم هنوز که هنوز است چشمش به در است و من و پدرم هم همین‌طور که روزی‌زنگ خانه‌مان به صدا در آید و او با صدای سوتی که همیشه قبل از وارد شدن به خانه می‌زد، بیاید و خانه‌مان را نورانی کند.»

شهید وصیت‌نامه ندارد اما جملاتی از وی به یادگار مانده است. در این زمینه مادرش

اظهار می‌دارد:

«از شما می‌خواهم که پس از شهادتم صبور باشید و دشمنان انقلاب را با صبر و

بردباری خود خرد کنید! خواهرم، از تو می‌خواهم تابا حجاب خود راه مرا ادامه دهی!»

شهید سیدباقر میراحمدی

«پاسدار قرآن، روحانی شهید سید باقر میراحمدی نهم بهمن ماه سال ۱۳۳۴ در روستای قاضی محله شهرستان رودسر در خانواده‌ای مذهبی و متدین پا به دنیا گذاشت. دوران شش‌ساله ابتدایی را در مدرسهٔ زادگاه خویش قاضی محله علی‌رغم مشکلات کشاورزی و اقتصادی حاکم بر خانواده‌اش با موفقیت به پایان رساند.

سید باقر، در میان دوستان و همدرسان خود از هوش و استعداد بی‌نظیر برخوردار بود و با توجه به تماس نزدیکش با توده‌های محروم و مستضعف کشاورز بویژه خانواده خود، نسبت به رنج و فقری که مردم مسلمان با آن دست به گریبان بودند، آگاهی و آشنایی پیدا کرد و بدین جهت از همان زمان، آتش خشم و کینه و نفرت و دشمنی از نظام منحط حاکم در دلش شعله‌ور شد.

پس از پایان تحصیلات ابتدایی، دوازده ساله بود که با تشویق پدرش سیدغنی برای تحصیل علوم دینی راهی شهر مقدس قم شد تا در راه جدّ اعلاّی خویش مروج صادق و پایدار احکام نورانی قرآن باشد. از دوران تحصیلش در قم، مدتی نگذشته بود که تأمین گذران زندگی ناگزیرش کرد تا در کنار درس خواندن به کسب و کار نیز روی آورد و از این رهگذر بود که در یکی از کتابفروشی‌های بازار قم به کار کتابفروشی مشغول شد. اگرچه کم سن و سال بود ولی مبارزه بر علیه رژیم شاه را از همین کتابفروشی آغاز نمود چرا که محل کتابفروشی را کانون پر حرارت جذب نیروهای مردمی جهت آگاهی دادن بر علیه استعمار آمریکا قرار داد و با کمال شجاعت، بدون از دست دادن هیچ فرصتی در این راستا تلاش کرد.

سیدباقر، دوران مقدماتی تحصیلات حوزوی را در مدرسه گلپایگانی قم طی کرد و از محضر استادانی چون آیت‌الله سید محمود طالقانی، آیت‌الله مشکینی و دیگران کسب فیض نمود. در کنار تحصیل علم، خدمتگزاری به امت اسلامی را نیز با مبارزه علیه رژیم شاه و اهتمام در این زمینه به شیوه‌های مختلف دنبال کرد و از هیچ حرکتی در این راستا باز نماند.

در پانزدهم خرداد سال ۱۳۵۴ به خاطر شرکت در مجلس یادبود و گرامیداشت شهیدان واقعه خونین پانزده خرداد ۱۳۴۲ به همراه جمعی دیگر از طلبایی که در این مجلس شرکت کرده بودند، دستگیر شد و راهی زندان اوین گشت و به پانزده سال حبس در این زندان محکوم شد. رژیم، با

شکنجه‌های متوالی نتوانست از او کوچکترین اطلاعاتی به دست آورد، چرا که در برابر بازجویی‌های سخت و شکنجه‌های طاقت‌فرسای دژخیمان، همچون یاران حسین بن علی (ع) دلیرانه از خودمقاومت نشان داد. چون می‌دانست با مقاومت خود می‌تواند کمکی برای ایجاد جامعه اسلامی بکند بیش از یک سال و نیم شکنجه و حبس رژیم پهلوی را شجاعانه تحمل کرد و از آنجا که به مسایل مخفی کاری آشنا بود، با دستی شکسته از زندان فرار کرد و با شهادتی ستودنی در گسترش فعالیت و توسعه دادن به سطح تشکیلات مبارزه علیه نظام ستمشاهی پرداخت. همین فعالیت‌ها و مبارزات منسجم، منجر به دستگیری مجدد او شد و این بار، رژیم برای سرپوش گذاشتن بر روی فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر این سید مظلوم، لباس سربازی به تن او کرد و به عنوان سرباز وظیفه او را به یکی از سربازخانه‌های کرمان فرستاد.

در پادگان کرمان نیز از مسئولیت خود کناره‌گیری نکرد چرا که درس آزاد زیستن را از مکتب پرافتخار امام جعفر صادق (ع) فرا گرفته بود. به همین جهت، در مبارزه علیه فرعون زمان در میان ارتش تا به دندان مسلح وابسته به ابرقدرتها با تهوری که ناشی از ایمان سرشار او به مکتب توحید بود، وظیفه‌اش را دنبال کرده با تشکیلات مکتبی، نیروهای متعهد به مکتب اسلام را بر علیه استبداد و استعمار برمی‌انگیخت.

پس از پیام رسانی و جهت دادن به بسیاری از سربازان آنجا، از پادگان فرار کرد و به شهر قیام و مقاومت، قم رفت. در این زمان به عمق مسایل و ضرورت‌های جامعه و نیاز واقعی مردم پی برده و دوران زندان و مبارزات نیز او را آبدیده کرده بود. بنابراین، دقیق‌تر و تشکیلاتی‌تر می‌بایست اهداف و مقاصد خود را دنبال نماید. چون، رژیم پهلوی از تعقیب دست برداشته بود و مثل سایه در پی او بود.

در راستای جنگ و گریز و زندگی مخفی و ادامه مبارزات، این بار قیافه‌ای جدید رد پای سید باقر را گم می‌نمود. این قیافه جدید گاهی به نام داود و زمانی محمد، خوانده می‌شد و سید در پشت قیافه‌های محمد و داود پیام رسانی می‌کرد و همراه با طلبه‌های مبارز دیگر در سطحی گسترده‌تر برای براندازی رژیم آمریکایی شاه مبارزات خویش را دنبال می‌نمود.

با قلب مهربان و رئوف خویش همه را بر خود مقدم می‌داشت. اگر مختصر نان و غذایی داشت، با دیگران می‌خورد. گاهی نیز گرسنه می‌ماند ولی دیگر برادران را سیر می‌کرد. با انجام کارهایی نظیر: نقاشی، کتابفروشی و کارگری مسئولیت تهیه مایحتاج چندتن از برادران و خانواده برخی از زندانیان سیاسی را صمیمانه به عهده گرفته بود و در این راستا از این که توانسته است، در راه براندازی ظلم و جور خدمتی بنماید، بسیار مسرور بود.

تلاش‌های جدی و پیگیر پنهان و آشکارش بر علیه نظام ستمشاهی موجب شد که پس از گذشت یک سال، باز هم دستگیر شود.

پس از دستگیری، دوباره او را برای خدمت سربازی به کرمان بردند. اما او که نمی‌توانست پذیرای حاکمیت جباران زمان خود باشد، در حالی که بر اساس اراده پروردگار حامل پیام

حکومت مستضعفین در پهنای زمین بود، در راه به انجام رساندن این بار رسالتی که بر دوش داشت، بیش از سه ماه در پادگان دوام نیاورد و بار دیگر با مهارت خاصی از آنجا گریخت و به زادگاه خود قاضی محله رودسر آمد.

در زادگاه خویش نیز همچون جاهای دیگر، پیام رسانی خود را دنبال نمود و در این راستا مسجد قاضی محله را پایگاه جذب مردم و تشویق آنان به وحدت، حرکت و تشکل قرار داد. دو شب متوالی در آنجا سخنرانی پرشوری ایراد کرد و نظم مطلوب شاهانه را در آن روستا بر هم زد. رژیم نیز که او را سایه به سایه تعقیب می کرد و وجودش را برای ادامه چپاولگری های خود خطرناک می دید، خانواده اش را تحت فشارهای گوناگون قرارداد و بدین ترتیب، او را ناگزیر ساخت که از قاضی محله رخت بر بندد.

دوباره به شهر علم و فضیلت و خون و قیام «قم» آمد و تلاشهای ظلم ستیزانه خویش را پی گرفت. پیگیری مبارزه موجب شد تا برای چندمین بار توسط عوامل مزدور ساواک دستگیر شود و به جرم روحانی واقعی بودن و پاسداری کردن از دین رسول خدا مورد شکنجه های پی در پی واقع گردد. حسینی، شکنجه گر معروف زندان اوین، بارها او را مورد توهین، اهانت و شکنجه های قرون وسطایی قرارداد تا بلکه بتواند شاگردی از شاگردان مکتب شهید پرور سالار شهیدان امام حسین (ع) را به تسلیم وادارد ولی چه خیال باطلی! چون، کسی که استادش حسین، کتابش قرآن، و مکتبش اسلام باشد، چون کوهی استوار است و در برابر هر تندبادی مقاوم بوده و از جا کنده نمی شود.

این بار از ترس این که مبدا این روحانی آزاده و متعهد باز هم فرار کند، بعد از چهل و پنج روز زندانی کشیدن در اوین، او را به زندان شیراز تبعید کردند و در بدترین شرایط و محیط جای دادند ولی طولی نکشید که تغییر رویه دادند تا شاید رضایتش جلب شود و از انجام وظایفش منحرف گردد. این تغییر رویه باعث شد که سید باقر به بهداری ارتش منتقل شود.

شور و فعالیت و مسئولیت انسان بودن نگذاشت که مدت ماندنش در بهداری شیراز به طول انجامد چرا که فرار را برقرار ترجیح داد و پی سپار راه مبارزه در مناطق دیگر شد. در ادامه مبارزات و گذر از شهرهای مختلف و رساندن پیام به محرومان، در اوایل سال ۱۳۵۷ مجدداً در تهران دستگیر شد. دوباره او را به شیراز بردند و به سربازخانه تحویل دادند. این بار، همگام با پیام امام (ره) که سربازان را به فرار از خدمت سربازی تشویق می کرد، از سربازخانه شیراز فرار کرد و به تهران آمد و در اوج درگیری های اوایل پیروزی انقلاب، همراه با مردم و روحانیت مبارز در مبارزات علیه رژیم طاغوت، شرکت فعال داشت تا این که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید.

بعد از پیروزی انقلاب، همگام و همراه با دیگر عاشقان و شیفتگان حکومت اسلامی هیچگاه همکاری صمیمانه خود را با انقلاب و نظام اسلامی کم نکرد. در فرصت های به دست آمده، درس خویش را که در میدان مبارزه علیه رژیم بیگانه مرحله اولش را آغاز کرده بود، ادامه داد و علاوه بر

تحصیل علم در حوزه، با سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نیز فعالیت‌های تنگاتنگ داشت. او با آگاهی و شناخت کامل از اسلام، خط ولایت فقیه را سرعت می‌پیمود و علم را با عمل می‌آمیخت.

تحت هیچ شرایطی از سرسختی و مقاومت خود در برابر دشمن، دست برداشت و بت‌شکن قرن را در راه شکستن بت استعمار تنها نگذاشت. او، فریاد خود را از منزل به حجره و از حجره به حرم و از حرم به خیابان و از خیابان به زندان‌ها و از زندان‌ها به شهرهای مختلف برد و با تمام توان پیام امام را با این فریاد به گوش مستضعفان رسانید.

با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، راهی جبهه‌های جنوب ایران شد. مدتی در سنگرهای نبرد حق علیه باطل در جنوب کشور مقاومت کرد ولی ماندن در سنگر، جنگیدن، حمله‌ها، پیشروی‌ها، مقاومتها و مبارزه‌ها هیچکدام راضی‌اش نمی‌کرد، بویژه این که توأم با نظارت کردن بر شهادت بهترین یاران امام بود!

روح بزرگ او که در جسم کوچکش زندانی بود، او را وادار به پرواز و رهایی از این زندان کرد و از آنجا که خون جدش رسول خدا(ص) در رگ‌های او می‌جوشید، یک لحظه آرام و قرار نداشت و هر روز بیشتر از روز پیش، خود را مهیای شهادت می‌نمود.

عدم رضایت و برآورده نشدن خواسته درونی‌اش از سنگر نشینی در جبهه‌های جنوب، باعث شد تا از طریق واحد نهضت‌های آزادی‌بخش به مناطق کردستان برود تا به مردم محروم و فقیر گردد که در طول سالیان متمادی محرومیت‌های فراوانی دیده بودند، خدمت کند.

او، مانند طبیبی دلسوز، برای مداوای جامعه مسلمین به مناطق گردنشین رفت تا اسلام را که آلت دست استعمارگران قرار گرفته بود، به سهم خویش از آلودگی نجات دهد و اگرچه می‌دانست، ره پرخطری را انتخاب کرده است ولی ایمان داشت تا زمانی که خداوند گروه اندک خویش را پیروزی می‌دهد و حق در این هستی، جاودان خواهد بود، اگرچه خونهای فراوانی ریخته شود، همه خطرات را باید به جان خرید!

شهید سید باقر میراحمدی در سایه قدرتی که بواسطه تسلط بر نفوس خویش پیدا کرده بود و انجام دادن مسئولیت‌های خود به نحو احسن، به عنوان هماهنگ کننده واحد نهضت‌های آزادی بخش در استان کردستان، باختران، ایلام و همدان برگزیده شد. بعدها نیز مسئولیت بسیج عشایری و بسیج سپاه پاسداران بومی مریوان را عهده‌دار شد.

از جمله فعالیت‌های او مسئولیت جمع‌آوری و تعلیم و تربیت مجاهدان عراقی جهت شرکت در جنگ بر علیه صدام بود که برای این منظور از طریق نهضت‌های آزادی‌بخش چندین بار نیز برای جمع‌آوری نیروهای مجاهد عراقی مخالف با رژیم بعث با قبول کلیه مشکلات موجود در این زمینه به عراق رفت و در انجام مسئولیت‌های خطیر خویش با موفقیت بازگشت.

جمله‌های زیر که از ایشان به یادگار مانده است، نشان‌دهنده توجّه همه جانبه آن سید بزرگوار نسبت به انقلاب و مسایل آن است که خود، تمام اوقاتش را صرف آن نمود:

— به مسایل حسّاس و عمده انقلاب بپردازید که مسایل جزئی انسان را به هلاکت می‌رساند!

— دشمن، خواستار کشاندن برادران از جبهه به شهرستانهاست. او می‌خواهد به هر وسیله که شده‌ما را به سازش بکشاند، یا لااقل نیروها را از جبهه خارج کند تا مسئله اصلی را که جنگ است به یک مسئله فرعی مبدّل نماید.

— مرگ شیطان، حضور در جبهه‌ها است!

— خدایا تو خود می‌دانی که من وابسته به هیچ وسیله‌ای نیستم و هدف اینان [دشمنان انقلاب] فقط منحرف کردن من می‌باشد. باید به امید خدا به مسایل عمده انقلاب بپردازم!

— من همیشه رفته‌ام، بدون این که بگویم خسته شده‌ام، امّا تنهایی چیزی است که همیشه از آن، دردکشیده‌ام!

— من می‌روم، چون ماندن گندیدن است!

— من می‌روم، چون زندگی در، رفتن است!

— اگر می‌خواهید، سربلند و آزاده زندگی کنید، اسلام، ولایت فقیه و مستضعفین را فراموش نکنید!

— بدانید که هیچ بنیانی مرصوص‌تر از اعتصام به حبّل اللّٰه نمی‌باشد!

— ما از اینکه در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که روحانیت آگاه و مبارز و در رأس آن امام خمینی، راه مبارزه و پیوستن به لقاءالله را به ما نشان می‌دهند و ما خود با علم و آگاهی ال‌هی، زمینه را برای حکومت جهانی حضرت مهدی (عج) آماده می‌کنیم، باید از خدای خود سپاسگزار باشیم!

شهید سید باقر از آنجا که ازدواج را از نظر عقاید اسلامی امری ضروری و انجام آن را بر خود و همه نسل جوان واجب و لازم می‌دانست، همگام با دیگر فعالیت‌های خود، تسلیم اراده و اوامر خداوند شده و برای ارج نهادن به سنّت والای رسول خدا(ص) در تاریخ ۱۳/۱۲/۱۳۶۰ مراسم عروسی خود را با کمال سادگی در مسجد، این سنگر جهاد بانفس سرکش در مقابل حق، برگزار کرد ولی همان گونه که در خطاب به همسرش گفته است: «دعایم کن که در رفتن نلغزم و وادارم کن که نمازم» شبانه روز با تمام وجود، در راه اعتلای کلمه اللّٰه و اهتزاز پرچم انقلاب روح اللّٰه از کوشش بازنایستاد و فعالیت‌های اسلامی انسانی خویش را چون گذشته با شدّت و حدّت دنبال نمود.

تواضع و فروتنی در مقابل دوستان انقلاب، شجاعت و بی‌باکی در برابر دشمنان انقلاب و جذب نیروهای گُرد و نقش شجاعانه او در آزاد سازی و پاک‌سازی مناطق مهمّی از کامیاران، مریوان و باختران، دشمن را چنان به وحشت آورده بود که برای از بین بردنش دست به هرکاری می‌زد ولی او بدون توجّه به خطرات با توکل به خدا و صبر و پایداری هدف متعالی خویش را بدون هیچ وقفه‌ای سرسختانه ادامه می‌داد.

اما با این همه، برای او در این دنیای کوچک ماندن، زندگی سخت و تحمل تنهایی و غربت، مشکل بود. او، سالها با تحمل شکنجه و زندان و سختی‌های فراوان برای رسیدن به معبود خود کوشیده بود و گام برمی‌داشت، چون معتقد بود که: «هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم!» تا این که روز شنبه پنجم تیرماه سال ۱۳۶۱ فرارسید.

در این روز شهید سید باقر برای بازدید و حل اختلافات موجود بین ضد انقلاب و مبارزان مسلمان به قربانگاه آزمایش یعنی منطقه «جانوره» می‌یوان وارد شد ولی مورد حمله ناجوانمردانه مزدوران کومله و دموکرات قرار گرفت و طی درگیری شدیدی با آنها سرانجام به همراه چند تن از یارانش به وصال معبود خویش که سالهای زیادی مشکلات و مصائب دوری و هجران از او را متحمل شده بود، نایل آمد و پیروزمندانه جان خود را در خدمت به انقلاب اسلامی گذاشت. او، سوخت تا با کفر نسازد و رفت تا توحید شاهد باشد و ایمان نرود!

(آیینه‌داران - ص ۸۵ - ۷۱)

شهید ایوب میرزایی

شهید ایوب میرزایی فرزند یوسف در سال ۱۳۳۴ در یک خانواده روستایی و کم درآمد کشاورز، چشم به جهان گشود. دوران کودکی را با سختی گذراند، از کلاس اول ابتدایی تا آخر راهنمایی، را در هشتر به پایان رسانید و به خاطر وضع اقتصادی خانواده به هنرستان صنعتی لاکان رفت و دیپلم را در آن جا گرفت، او، در طی سالهایی که مشغول تحصیل بود، چون در تابستان بی کار بود، به اردو می رفت و به آموزش دیگر برادرانش می پرداخت تا کشور ما ایران کمتر محتاج دیگر کشورها شود و بعد از آن برای ادامه تحصیل در دانشسرای راهنمایی تحصیلی رشت ادامه تحصیل داد و موفق به اخذ فوق دیپلم شد. چون رشته ایشان رشته حرفه و فن بود، در کوچصفهان به خدمت آموزش و پرورش در آمد و مشغول به کار شد. محل زندگی این شهید در آن ایام درلشت نشاء بود و از بدو شروع مبارزات ملت ایران علیه رژیم پهلوی وی همیشه در چنین مبارزاتی شرکت می کردند و بعد از پیروزی انقلاب در کمیته لشت نشاء فعالیت داشتند. در این مدت برای بیشتر به ثمر رسیدن اهداف انقلاب کوشش بی دریغ می کرد و در سال ۵۹ به هشتر انتقال یافت تا به شهر خود نیز کمکی کرده باشد. با ورود به هشتر، در انجمن اسلامی آنجا فعالیت خود را شروع کرد و بعد به آموزش و پرورش رضوانشهر انتقال یافت و در اوایل شهریورماه مسؤول دبیرستان امام شافعی پره سر شد و با جدیت تمام به انجام وظیفه پرداخت.

تا این که در اول مهرماه برای بازگشایی مدارس بعد از راهپیمایی در محوطه دبیرستان سخنرانی نمود و بعد از آن که سخنرانی ایشان به پایان رسید عده ای از منافقین پره سر، سر راه جلوی ایشان را گرفتند و گفتند: «دیگر نباید از این سخنرانی ها در شهر ما بکنی و اگر یک باردیگر هم حرفی از امام بزنی جوابت را با گلوله می دهیم»، ولی آن شهید هیچ وقت از گلوله و یا چیزهای دیگر نمی ترسید و پیوسته به کار خود ادامه می داد. در همان شب منافقین ساعت ۱۱/۵ در منزل آن شهید رامی زنند و قبل از این که ایشان، در را باز کند به او می گویند: «در را باز نکن که تو را می کشیم» و پشت دروازه می مانند و می گویند: «اگر یک باردیگر، دم از اسلام بزنی تو را می کشیم». ولی آن شهید، دست از دعوت مردم به دین اسلام هرگز برنداشت و به کار خود ادامه می داد. حتی این موضوع را به اداره نیز اطلاع داد ولی کسانی که در اداره کار می کردند به او گفتند مگر تو از جان خود می ترسی و هیچ کمکی به ایشان نکردند.

از خاطره‌های دیگر آن شهید این است که همیشه به مادرش می‌گفت: «روزی به آرزویم که شهادت است خواهم رسید، همان‌طوری که پیامبران ما رسیده‌اند» او همیشه به مادرش می‌گفت: «مادرم، من درجایی تدریس می‌کنم که منافقان آنجا فعالیت دارند و می‌دانم که مرا در آنجا به شهادت خواهند رساند! اگر شهید شدم، هرگز برایم گریه مکن که من گناهکار می‌شوم.» آن شهید با این که مرگ خود را با چشم مشاهده می‌کرد ولی باز هم از دعوت خود دست بردار نبود. «همانطوری که حضرت یوسف می‌فرماید: پروردگارا زندان در نزد من از گناهی که مرا به آن می‌خوانند، پسندیده‌تر است» شهید ایوب میرزایی هم می‌گفت: «خدایا می‌دانی که من مردن در راه حق (اسلام) را بهتر از آن گناهی می‌دانم که مرا به آن می‌خوانند که می‌گویند از دعوت مردم به دین اسلام دست بردار.» سرانجام در روز ۱۳۶۰/۷/۲۸ یکی از عوامل منافقین روبروی مدرسه، جلو او را گرفته و با شلیک گلوله مغز مالا مال از اندیشه‌های اسلامی او را متلاشی نمود و او چون مولایش حسین(ع) در خون خود در جلوی مدرسه که آن را از روی اعتقاد مقدس می‌شمرد به شرف شهادت نایل آمد و پیکر پاکش را در مزار شهدای هشتپیر به خاک سپردند. از وی دو فرزند باقی مانده است که در عرصه علم و عمل پدر، رهرو شهیدشان هستند.

شهید حسین نامجو

شهید حسین نامجو به سال ۱۳۲۹ در یک خانواده مذهبی وزحمتکش در غازیان بندرانزلی، چشم به دنیا گشود. دوران ابتدایی رادر مدرسه دولتی سنایی زادگاهش گذراند، از همان طفولیت با اصول واحکام دین مبین اسلام آشنا گشت. اعتقادات پدر و مادر در تربیت حسین کوچک تأثیر عمیق داشت و او را چون والدینش در به جای آوردن احکام دین راسخ و استوار ساخت. ایمان و اعتقاد شهید حسین نامجو تنها به خواندن نماز و گرفتن روزه منحصر نمی شد و چون طعم فقر را چشیده بود. همیشه به فکر بیچارگان بود و در حد توانایی از کمک به دیگران دریغ نمی ورزید و این کمکها را به صورت غیر آشکارانجام می داد.

دوم فروردین ماه ۱۳۵۷ ازدواج کرد و همان سال که جریان انقلاب کم کم می رفت به اوج خود برسد، شهید حسین نامجو فعالانسه بر علیه رژیم خائن پهلوی مبارزه می کرد. علی رغم این که رژیم پهلوی مانع از آن می شد که سرچشمه فیاض امام به جوانان رسیده و آنان راسیراب کند، زمینه های مذهبی خود و خانواده اش باعث شد، از همان شروع انقلاب این معرفت را نسبت به انقلاب و امام پیدا نماید و روز به روز اشتیاقش بیشتر گردد و از پیشاهنگان این انقلاب اسلامی باشد. بعد از پیروزی انقلاب، فعالیتش دور محور تبلیغات و کمک رسانی به مردم در موارد مختلف در سطح شهر و اطراف و اکناف آن می چرخید. بالاخره وقایع دردناک مهرماه ۱۳۵۸ انزلی رخ داد و آن زمان، پست راننده آتش نشانی شیلات را به عهده داشت و با پاسداران داخل شیلات نیز همکاری می نمود و زمانی که یکی از ساختمانهای این شرکت را منافقین ضد انقلاب به آتش کشیدند، او بانگ خروشان خود را بر علیه آنان سر داد و به رسوا کردن منافقین پرداخت و حتی مورد شتمت سرپرست وقت قسمت خود نیز گردید، و از خوردن دو سیلی به گونه اش بی نصیب نماند. اما او استوار و محکم بر بام ساختمان ایستاد و در حین افشاگری به خاموش کردن آتش پرداخت، بعد از این وقایع بود که شهید حسین نامجو، جوینده راه الله با کار و فعالیت شبانه اش سعی بر آن داشت تا محیط کارش یک محیط اسلامی باشد. به این خاطر انجمن اسلامی شیلات را پایه گذاری نمود و روز به روز در گسترش آن و شناساندن این انجمن فعالیت می کرد و در این راه از هیچ تلاشی دریغ نمی نمود. در واقع او یک راننده ساده نبود بلکه یک مبلغ اسلامی بود که شیوه ای مخصوص به خود داشت و اسباب کارش یک

اتومبیل دولتی بایک بلندگو بود و گاهی یک قلم‌مو و چسب و به همراه تراکت و پوسته‌های مختلف که بر در و دیوار شهر و روستاها می‌چسباند. زمانی‌با زبان ساده محلی خویش درباره اسلام و انقلاب اسلامی تبلیغ می‌کرد و چون، سخنش از دل بر می‌خاست، بر دل می‌نشست و این گوشه‌کوچکی از فعالیت چشمگیر او در حمایت از انقلاب اسلامی بود. علی‌رغم این فعالیتها در تمام انتخابات از هیچ کمک و فعالیتی دریغ نمی‌ورزید و در امر فعالیت‌های ستاد برگزاری حوزه‌های انتخاباتی به هرنحوی که مثمرتر بود، فعالیت داشت. از خصوصیات اخلاقی او همین بس که بگوئیم، اگر پدرش معلم دینی او بوده و راهنمای او در این زمینه، لکن او معلم اخلاق پدر و خانواده‌اش بود. نهم دی ماه ۵۸ صاحب اولین فرزند شد، دختری که نامش را «طیبه» گذاشتند و در ۸ شهریور ۶۰ بود که خداوند فرزندی پسر به او عطا کرد و به خاطر شیفتگی و عشقی که به رهبری انقلاب داشت، نام امام «ره» را برای فرزند دومش برگزید و او را «روح‌الله» نامید و از زبان همسر همسنگرش می‌شنیدیم که می‌گفت: «علی‌رغم دریافت حقوق ناچیزی که داشت، قبض اعانه و کمک به جنگ‌زدگان، سیل‌زدگان، زلزله‌زدگان و کمک به بیچارگان را خریداری می‌کرد و از این طریق به کرم و سخاوت خودپنهانی عمل می‌نمود»، به‌راستی که حسین نامجو همانطوری که نامیده‌شده بود نامجو بود، و در این جوانی چه افتخاری بالاتر از حزب‌الله و شهادت که کسب نمود. او یک حزب‌الله واقعی بود که با تمام وجود و اخلاص در خدمت حزب‌الله قرار داشت.

شهید حسین نامجو همیشه برای خانواده‌اش می‌گفت: «من فاتحه همه چیز را خوانده‌ام، از دوستان و فامیل گرفته تا خانواده‌ام و زن و فرزندانم. همه را فدای اعتقاد و ایمانم کرده‌ام، چون که می‌خواهم در راه الله باشم.»

و همسرش چنین می‌گوید: «این اواخر کاری نمی‌کرد که به او عادت کنم و کمتر به خانه و خانواده‌اش می‌رسید و تمام وقتش صرف فعالیت‌های انجمنها و نهادهای انقلابی می‌شد.» لکن سرانجام عده‌ای از خدا بی‌خبر و منافق، از سیاهی شب استفاده کرده و در ساعت ۳ بعد از نیمه شب جمعه ۶۰/۷/۱۰ در بستر خواب و در کنار همسر و فرزندان، مغز سرش را هدف گلوله قرار دادند و او را به شهادت رساندند.

شهید محمد نصیب بخشنده

شهید در سال ۱۳۳۵ در بندرانزلی (آبکنار) در میان خانواده‌ای مسلمان و مستضعف به دنیا آمد. شهید از دوران کودکی در دامن خانواده‌ای پرورش یافت که راه حسین(ع) را دنبال می‌کردند. او از جوانی زیر نظر معلمین خصوصی به آموختن قرآن و سنت رسول خدا(ص) پرداخت و هنگامی که محصل بود با نوشتن انشا مخالفت خود را با طاغوت اعلام می‌کرد و چندین بار از طرف مسوولین مدرسه مورد خشم و تنبیه قرار گرفت. در همه حال به فکر مردم بیچاره بود و زندگی خود را نیز در این راه گذاشت. پس از پایان دوران تحصیل به خدمت نظام رفت و آنجا هم وقتی که برخوردهای نادرست فرماندهان را می‌دید با آنها به بحث و گفتگو می‌پرداخت. وقتی که آواز انقلاب به گوش او رسید، از دست‌اندرکارانی بود که بر ضد رژیم ترتیب تظاهرات می‌داد و مردم را از وضع کشور و طاغوت با خبر می‌کرد. چندین بار مورد تهدید ساواک قرار گرفت، اما همچنان مصمم بود و به راهش یعنی پیروزی انقلاب ادامه می‌داد تا این که انقلاب اسلامی ایران به رهبری حضرت امام(ره) به پیروزی رسید. درگیریهای فراوانی با مزدوران خود فروخته چپ و راست داشت و چندین بار هم مورد ضرب و شتم قرار گرفت، اما هیچ وقت از هدف و راه خود دست برنداشت بلکه هر بار مصمم‌تر به مبارزه پرداخت، بالاخره انقلاب پیروز شد و او به همراه عده‌ای از جوانان مسلمان در کمیته به فعالیت پرداخت و از انقلاب پاسداری نمود. سپس به سمت مسؤول جهاد سازندگی «پره‌سر» انتخاب شد و مدتی نیز در آن نهاد انقلابی به مردم محروم خدمت می‌کرد. هنگامی که جنگ تحمیلی شروع شد، به مدت شش ماه در جبهه ماند و از دستاوردهای انقلاب که مزدوران آمریکایی صدام می‌خواستند آنها را پایمال کرده و از بین ببرند دفاع نمود و به جهاد پرداخت و روح خود را برای مشکلات بزرگتر پرورش داد. پس از مدتی از طرف استاندار شهید گیلان به سمت شهردار پره سر مشغول به خدمت گردید و باز همچنان به فکر محرومین بود و برای آنان خالصانه کار می‌کرد.

اما منافقین، او را رها نمی‌گذاشتند و همیشه مورد تهاجم آنان قرار می‌گرفت و او نیز با همه آنها به مبارزه می‌پرداخت. و چون می‌دانست که اینان فریب خورده هستند، آنان را ارشاد می‌کرد. اخلاقش طوری بود که همه را مجذوب خود می‌کرد. هنگامی که منافقین، اعلام جنگ مسلحانه کردند، او نیز به مقابله مستقیم با آنان پرداخت و چون تحمل او برای ضد انقلاب مشکل بود لذا تصمیم

به‌ترور او نمودند و در تاریخ ۶۰/۵/۲۸ هنگامی که در محل کار خود مشغول بود، به دست منافقین مجروح و در بیمارستان به شهادت رسید و با خون خود چهره منافقین را رسوا و انقلاب را به سمت پیروزی نهایی سوق داد.

شهید جعفر نعمت‌زاده

شهید جعفر نعمت‌زاده در سال ۱۳۴۲ در خانواده‌ای بسیار مستضعف در هریرآباد (خلخال) متولد شد. اولین فرزند و اولین پسر خانواده بود. خانواده‌ای که از هیچ شروع کرده بود چرا که با توجه به بافت جامعه، تلاش و زحمات پدر کمتر در جهت بهبود وضع اقتصادی آن، مؤثر واقع می‌شد. با این وصف تولد اولین فرزند، آن هم پسر، نعمت بسیار بزرگی به نظر می‌رسید و لذا خانه را رنگ و روی دیگری داد و از همان آغاز این فرزند چشم امید پدر و مادر قرار گرفت. بعد از اود دیگر صاحب پسر دیگری نشد و وضع اقتصادی خانواده نیز بهبود لازم را پیدا نکرد. او را به مدرسه فرستادند اما از دوره راهنمایی، مدرسه را ترک گفته، تصمیم گرفت یار و همکار پدرش در خانه باشد. چون وضع جسمانی پدر و مادر و ضعف مالی خانواده او را بسیار زجر می‌داد، پس از ترک مدرسه جهت پیدا کردن یک کار ثابت، تلاش فراوانی کرد اما موفق نشد بلکه پس از مدتی در هر محلی که کار می‌کرد آن‌جا را ترک می‌کرد. گویا دنبال گمشده‌ای بود که بدو آرامش بخشد اما آن رانمی‌یافت. پس از پیروزی انقلاب جزء اعضای عادی انجمن اسلامی ولی عصر (عج) اسالم شد. در کارهای تبلیغاتی و تحقیقاتی به انجمن کمک می‌کرد تا این که پس از مقداری خودشناسی و خودسازی صفات الهی در او شروع به رشد کرد. این بود که بسیار تلاش کرد و در بسیج سپاه پاسداران ثبت‌نام نموده دوره آموزش نظامی را دید. روح باعظمتش گویا سیر دیگری داشت که ماورای جهان مادی بود چون بلافاصله داوطلب اعزام به جبهه شد و توسط بسیج هشتم به جبهه اعزام گردید. محل خدمتش مریوان بود پس از مراجعت از جبهه، شدیداً درگیر مشکلات مالی و اقتصادی گردید اما بسیج را ترک نکرد و شبها می‌رفت در هشتمین نگهبانی می‌داد. گویا با همه درگیری‌های مادی و معنوی، به تدریج آرامش بر او مستولی می‌گشت. به طوری که در یکی از شبهای ماه مبارک رمضان سه تن از برادران انجمن اسلامی اسالم جهت شب‌زنده‌داری در مسجد، هنگامی که مشغول خواندن دعا بودند، می‌شنوند که صدای راز و نیازی از شبستان مسجد به گوش می‌رسد. اعتنا نمی‌کنند و با صدای بلند به دعای خود ادامه می‌دهند. پس از مدتی باز هم آن صدا را می‌شنوند، کنجکاو شده جهت فیض بردن به پایین می‌آیند و می‌بینند، جعفر نعمت‌زاده است که به تنهایی در شبستان مسجد با خدای خویش خلوت کرده است! از صفات دیگرش این بود که از مشاهده بعضی از انحرافات افراد، زیاد خون دل می‌خورد و علاقه داشت که همه به اسلام توجه داشته باشند. حاضر بود به هر قیمتی که شده

است، جهت اعتلای اسلام تلاش کند. در مجالسی که در مسجد اسالم برپا می‌شد، او همیشه مسؤول دم کردن چای بود و تنها کسی بود که به این فکر بود. چون اگر او به فکر چای نبود کسی چای دم نمی‌کرد. تا پایان عمر خود، همکاری و ارتباط ارشادی خود را با انجمن اسلامی اسالم حفظ کرد و تلاش خود را در بسیج و سپاه قوت بخشید. به طوری که مدتی قبل از شهادت، وقت خود را به تمامی در اختیار بسیج قرار داده بود و حتی به خانه نیز کمتر سر می‌زد. در هر صورت خداوند او را از یک چنین خانواده‌ای با یک چنین خصلتی انتخاب کرده بود.

شهید جعفر نعمت‌زاده در وصیت‌نامه‌اش می‌نویسد:

«با سلام به حسین و اولاد او و با سلام به اولیاء خدا و با سلام به اولین شهید صدر اسلام، به یاسر و با سلام به قاسم، به ابوالفضل و علی اصغر همچنین به یاد شهیدان گلگون کفن جمهوری اسلامی ایران، از ۱۵ خرداد و ۱۷ شهریور تا ۲۲ بهمن ماه و شهدای جبهه‌های جنگ علیه باطل و با سلام و درود فراوان بر امام خمینی این ابرمرد زمان و این پیر جماران، فریادگر قرن، و با سلام و درود فراوان بر فیلسوف جهان اسلام مرتضی مطهری و شهید مظلوم بهشتی و مفتح و رجایی و باهنر که پست‌هایشان را به یارانشان تحویل دادند و رفتند به پیش‌پروردگارشان و مقامی بس عظیم و والاتر از این دنیا را دریافت کردند. افسوس که من خودم را می‌یابم و به خود می‌اندیشم، می‌بینم حتی یک‌موی سر آنها نیستم و چقدر افسوس می‌خورم و چقدر ناراحت می‌شوم که چرا ما چنین هستیم و چرا دیر به موضوع پی می‌بریم. پس تو ای برادر و خواهر گرامی، بیا از این به بعد، ارزش انسان‌بودن خود را بدانیم و از این به بعد، دنباله‌روی این عزیزان باشیم. اگر هم با نرسیدن به شهادت نتوانستیم فیض شهادت را ببریم، لااقل بانجام کارهای نیک، دنباله‌روی آنها باشیم و من برای رضای خدا و برای اسلام و برای رسیدن به پیروزی نهایی اسلام، راهم را انتخاب کرده‌ام و حتی حاضریم، جان ناقابل را در این راه از دست دهم. آری، مکتب من اسلام، کتاب من قرآن و شعار من، شعار لاله‌الله و محمدرسول‌الله، الله اکبر، خمینی رهبر و پرچم سه رنگ می‌باشد و تا آخرین نفس، برای سربلندی اسلام جان‌فشانی می‌کنم. امیدوارم دوستانم بعد از شهادتم، راهم را ادامه دهند»

شهید علیرضا نورانی

شهید مهندس علیرضا نورانی در اوایل تابستان ۱۳۲۸ در خانواده‌ای با وضع اقتصادی ضعیف و مذهبی در لنگرود متولد شد. در کودکی با نبوغ سرشار و هوش فوق‌العاده تحصیلات ابتدایی را به پایان رسانید به طوری که در کلاس ششم ابتدایی در سطح استان گیلان اول‌شده و دوران دبیرستان را با اخذ دیپلم ریاضی در همین شهر به اتمام رسانید و در کنکور سراسری شرکت و در رشته مهندسی دانشگاه علم و صنعت قبول شد و در سال ۱۳۵۰ ازدواج کرد و برای ادامه تحصیل در تهران مقیم شد و پس از اخذ دانشنامه یکی دو سال در شرکتهای خصوصی کار کرد و در اواخر حکومت رژیم پهلوی به خدمت آموزش و پرورش درآمد و به تدریس در انستیتوی جُردن تهران پرداخت.

پس از پیروزی انقلاب و تشکیل مجتمع انقلاب ایران «نورانی» در معاونت مجتمع تکنولوژی انقلاب مشغول به کار شد. یک سال بعد به علت انقلاب فرهنگی و تعطیل شدن مجتمع، بنا به درخواست دوستان و شهید انصاری، استاندار وقت و احساس مسؤولیت شرعی جهت ماموریت به گیلان آمد و به ریاست دفتر فنی استانداری استان برگزیده شد و براساس لیاقتی که در وی بود ریاست شهرک گلزار را نیز تقبل نمود و در اوایل اردیبهشت به سمت معاون عمرانی و فنی استانداری انتخاب شد و در صبحگاه روز چهارم ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۰ هنگامی که عازم محل خدمت خویش در استانداری بود در خیابان لاکانی رشت هدف گلوله منافقین و مزدوران آمریکا قرار گرفتند و با دهان روزه به لقاءالله پیوستند و بدین‌گونه زندگی افتخارآمیز دوانسان متعهد و بزرگوار، دو چهره دلسوخته و سرشار از عشق به امام عصر سلام‌الله‌علیه و دو انسان سراپا گوش به فرمان مرجع تقلید خویش و ولی فقیه زمان حضرت آیت‌الله‌العظمی^۱ امام خمینی، در این جهان خاتمه پذیرفت.

از دوران جوانی شروع به فعالیت‌های مذهبی نمود. در جهت تعلیم و تربیت یک لحظه از پای نمی‌نشست. شهید به علت ذوق و علاقه و ایمان فراوان در یادگیری آیات و روایات معصومین (ع) به ترویج دین اسلام پرداخت و جوانان متعهد و انقلابی زیادی تربیت نمود که امروز جزو خدمتگزاران به انقلاب محسوب می‌شوند. وی در تمام طول زندگی کوتاهش عمر خود را در تربیت و تعلیم جوانان می‌گذاشت، و مسیر زندگیش سمبلی برای مشتاقان دیدار امام زمان (عج) و یاران صدیق نایب برحقش بود. این شهید بزرگوار دنبال نام و نشان نمی‌گشت، همیشه دوست داشت، خدماتش پنهان بماند تا مورد

تشویق و تمجید دوستان و آشنایان قرار نگیرد. همیشه با وضو بود. عاشق و دلسوخته امام زمان (ع) بود. مومن و زیرک بود. عابد و صادق بود. قاطع و منطقی بود، مهربان و رؤوف بود، هیچ وقت غیبت نمی کرد. ناصحی امین، خادمی مخلص و عاشق تعلیم و تربیت بود. از شهیدنورانی، چهار فرزند پسر به نامهای مهدی، هادی، حامد، محمدحسین و یک فرزند دختر به نام «هانیه» باقی مانده است که در میدان علم و عمل راهرو راستین پدر شهیدشان هستند.

همسرش درباره کیفیت شهادت وی اظهار می دارد: «سحرگاه روز چهارم ماه رمضان سال ۱۴۰۲ مصادف با ۱۵ تیرماه سال ۶۰ بود. آن شب آقای مهندس انصاری استاندار گیلان در منزل ما مهمان بود. سحرگاه که برای صرف سحری بیدار شدیم، ده دقیقه به اذان صبح مانده بود. خیلی سریع کمی غذا خوردیم و امساک کردیم. اذان گفته شد بعد از فریضة نماز خوابیدیم. ساعت، نزدیک به هفت صبح نورانی بیدار شد و گفت: آه، دیرم شد و بعد صدای نمود و گفت: به بچه ها غذای می دهی؟ گفتیم: آنها که خوابند، باشد تا بیدار شوند. گفت: من چراغ را خاموش می کنم. مهدی، پسر بزرگمان بیدار شده بود. بعد، خداحافظی کردند و رفتند (محل سکونت ما طبقه پنجم یک ساختمان پنج طبقه واقع در خیابان لاکانی رشت بود) تا گذشتن آنها از هفتاد و شش پله خوابم برد. ناگهان با صدای شلیک گلوله ها از خواب پریدم. از پنجره به خیابان نگاه کردم. لحظه بسیار دردناک و طاقت فرسایی بود. ماشین در پیاده رو در حالی که در طرف راننده باز بود و نورانی در درونش نشسته بود، دو نفر مسلح دور و بر آن می چرخیدند و آخرین گلوله را به طرف نورانی شلیک کردند و پریدند روی موتوری که در خیابان در جهت خلاف روشن بود و گریختند! تا لحظه ها موتور تروریست را با چشم تعقیب می کردم و از بالای ساختمان، فریاد می زدم: بگیریدش، بگیریدش. انگار کسی صدایم را نمی شنید. با عجله از پله های طولانی پایین آمدم ولی وقتی به پایین پله ها رسیدم هر دو شهید را به بیمارستان انتقال داده بودند. فریاد زدم نامسلمانها استاندار شما بود و آن یکی هم معاونش. فریاد می زدم، مرا هم ببرید ولی کسی نبود که به حرفم گوش کند. چون نگران بچه ها بودم و می ترسیدم که به دنبال من سرازیر شوند، ناچار من و مهدی پسرم با دنیایی از حزن و اندوه به بالا رفتیم. ده دقیقه ای نمی دانستم چه بکنم. من و مهدی گریه می کردیم. بچه ها از صدای گریه ما بیدار شدند. به یکی یکی می گفتم: مادر جان شما یتیم شدید. بعد از آن به فکر تلفن افتادم و به لنگرود تلفن کردم و سپس استانداری را خبر کردم و تازه ساعت ۸ صبح از استانداری آمدند و بعد متوجه شدیم که مهندس انصاری همانجا شهید شده و نورانی با احتمال یک درصد به تهران حمل شده است ولی از آنجا که استحقاق شهادت داشت و همیشه می گفت: مردن در رختخواب برای مردان خدانگ است، به شهادت و لقاء پروردگارش رسید و دو روز بعد یعنی سه شنبه پنجم ماه مبارک رمضان با همسنگر و یارش مهندس انصاری از میدان شهرداری رشت به طرف زادگاهش لنگرود تشییع شد و به خاک سپرده شد.

شهید حسین نوزاد

شهید حسین نوزاد در سال ۱۲۸۶ در روستای صیقل‌سرای پره‌سرطوالش پا به عرصه وجود نهاد. شهید در دوران کودکی مادرش را ازدست داده و در سن ۷ سالگی پدر خود را نیز از دست داد. چون خودبزرگترین فرزند خانواده بود، چند سالی نزد اقوام با دو برادر دیگر زندگی کرد. دوران کودکی را به سختی گذراند و نزد مردم به کشاورزی و دامداری می‌پرداخت و امرار معاش می‌کرد در سن جوانی ازدواج کرد و صاحب‌فرزندی شد و همسر دوم اختیار کرد که از هر دو صاحب‌فرزند گشت. او هنگامی که هر دو همسرش فوت کرده بودند با برادرزاده‌اش شهیدمحرملی بهرامیان زندگی می‌کرد.

سرانجام در سن هشتاد سالگی در تاریخ ۱۳۶۱/۱۰/۲۷ درهنگام شب در پی یورش وحشیانه منافقین به منزل برادرزاده‌اش باشلیک یک تیر در ناحیه سر پس از دو روز بستری در بیمارستان، به‌درجه رفیع شهادت نایل آمد.

شهید رحمت هوشدار محجوب

شهید رحمت هوشدار محجوب فرزند ابراهیم به سال ۱۳۴۶ در در یکی از محله‌های قدیمی شهر رشت در یک خانواده مذهبی دیده به جهان گشود و دوران ابتدایی را در مدرسه صادقی‌نژاد (شهید حاجت‌پور) فعلی به پایان رساند و دوران راهنمایی را در مدرسه راه عدالت به اتمام رساند. شهید رحمت از دوران کودکی علاقه شدیدی به ائمه معصومین (ع) داشت. مخصوصاً به سالار شهیدان امام حسین (ع) عشق می‌ورزید و در مراسم عزاداری شرکت فعال داشت و خود را وقف مسجد می‌نمود.

با شروع شکوفایی انقلاب، هم‌گام با سایر جوانان و نوجوانان در پیشبرد اهداف انقلاب سعی و تلاشی فراوان به خرج داد و در انجمن اسلامی محل، به فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی دست زد و همین امر باعث شد که از سوی مسئولین وقت شناخته شد و بین مردم جایگاه خاصی پیدا کرد تا جایی که اقلام کمیاب که سهمیه‌بندی بود تهیه و در اختیار مردم نیازمند می‌گذاشت. همین موضوع محبوبیت ایشان را صد چندان کرد. از جمله فعالیت‌های اجتماعی ایشان مامور ارشاد امر به معروف و نهی از منکر استان بود و دیگر فعالیت ایشان در زمینه مبارزه با گرانفروشی و کم‌فروشی بود. با شروع جنگ تحمیلی اگر چه حدود چهارده سال بیشتر نداشت با فشار آوردن به خانواده جهت گرفتن رضایت‌نامه برای حضور در جبهه علی‌رغم مخالفت خانواده به دلیل سن کم ایشان، با جعل امضای پدر، پای رضایت‌نامه‌ای که از طرف ایشان نوشته بود، خود را به محل ثبت‌نام رساند ولی یکی از برادران سپاهی به خانواده اطلاع داد که ایشان عازم رفتن به جبهه است. خانواده، با مراجعت به محل مورد نظر، سدّ راه او شد و بدین ترتیب در نهایت با خواهش و تمنای مادر، از رفتن صرف‌نظر کرد. این جوان عاشق کربلا بدون این که پای در منطقه جنگی بگذارد، مانند مولایش آماج تیرهای منافقین قرار گرفت و در تاریخ ۶۴/۱۱/۲۴ در محله خمیران چهلتن نزدیک مسجد محل، در یک کوچه بن‌بست در غروب غم‌انگیز بعد از خواندن نماز مغرب در حالی که از مسجد جهت سرکشی اطراف بیرون آمده بود، با دو جوان غریبه موتورسوار مواجه شد و چون از آنها پرسید که در اینجا با چه کسی کار دارید، آنها با او درگیر شدند و درون کوچه بن‌بست، ضمن درگیر شدن بدنی به طرف ایشان تیراندازی کردند و با شلیک هشت گلوله به قسمت‌های مختلف بدن و زدن تیر خلاص، این جوان پاک و معصوم را در خون پاکش غرق کردند و بدین ترتیب، بلافاصله او، به آرزوی قلبی خود که نوشیدن شربت شهادت بود، رسید. آری، منافقین با ترور افرادی چون رحمت‌ها ماهیت خود را بیش از پیش برای مردم آشکار ساختند. آنها همان خلقی را که دم از طرفداری اش می‌زدند، به‌رگبار بستند و بسیاری از آنها را از پای در آوردند.

مردم چنان در ماتم از دست دادن این عزیز، عزاداری کردند که نظیر آن را کمتر دیده بودیم. چون مردم کوچه و بازار او را دوست داشتند چرا که جز خدمت به مردم کاری نکرده بود. زندگی او کوتاه ولی پر بار بود. مانند گلی زیبا که چند روزی بیشتر میهمان ما نیست. شهید هوشدار محبوب در وصیت‌نامه‌اش می‌نویسد:

«سپاس و ستایش خدائی را که عشق شهادت و تقرب و ایثار رادر وجود ما نهاد و با درود به امام امت شهید پرور ایران اسلامی! با درود و سلام بر شهیدانی که با نثار خون خود، درس آزادگی و چگونه زیستن را به ما آموختند. با درود و سلام همیشگی بر پدر و مادر عزیزم که سال‌های سال برایم زحمت کشیدند تا بزرگ شوم و در راه اسلام و خدا بکوشم و اگر لیافت داشتم به فیض شهادت برسم. اگر شهید شدم، مراحل نمایند و از من راضی باشید! دوست دارم، در زمره شهیدان باشم و در لای کفتم مقداری تربت مَهر از مسجدی که سالها در آن نماز خواندم، بگذارید. البته با اجازه امام جماعت

مسجد که می‌دانم رضایت می‌دهد و علاقمندی شدیدی نسبت به من دارد و مرا همچون فرزند شهیدش دوست دارد و به من گفت که تو همانند صادق من هستی! مادر و پدر عزیزم، از شما خواهش می‌کنم، اگر روزی شهادت، این فیض عظمیٰ نصیبم شد، مرا در مزار شهدا به خاک بسپارید و گریه‌ای که دشمن را شاد نماید، مکنید! بر تو ای برادرم: سلاح بر زمین افتاده‌ام را بگیر و در سینه‌ات بفشار که تنها یادگار من است و باید گلوله‌های سرب‌اش را بر قلب دشمنان اسلام فرود آری و جای خالی‌ام را در سنگر مسجد پر کنی که امروز درخت اسلام به خون من و تو نیاز دارد!

و تو ای خواهرم همانند زینب(س) که الگوی همه خواهران شهید است باش و صبر پیشه کن که خدا با صابرين است. از همه شمامی‌خواهم که حسین‌وار و فاطمه‌وار بایستید و با استکبار جهانی و منافقین کوردل مبارزه نمائید و به همه جوانان علاقمند به انقلاب اسلامی توصیه می‌کنم که همیشه در خط ولایت فقیه و روحانیت باشید و سنگر مسجد را تنها نگذارید که امام فرموده، مسجد سنگر است؛ سنگرها را حفظ کنید! سخنان امام را اطاعت کنید!»

منابع و مأخذ

- ۱ - _____ . آمارنامه استان گیلان، ۱۳۷۸، رشت، سازمان بودجه استان گیلان، ۱۳۷۸
- ۲ - احسان بخش، صادق، دانشوران و دولتمردان گیل و دیلم، رشت، نشر صادقین، ۱۳۷۷
- ۳ - _____ . بایگانی ادارات تابعه بنیاد شهید استان گیلان، (به جز رودسر) ۱۳۸۲
- ۴ - _____ . بایگانی اداره کل بنیاد شهید استان گیلان، رشت، واحد پژوهش، ۱۳۸۲
- ۵ - _____ . جنگنامه سیدجلال‌الدین اشرف (ع)، به کوشش محمدروشن، تهران، نشر علم، ۱۳۶۷
- ۶ - رنگریزان، محمدهادی، آینه داران، رشت، اداره کل بنیاد شهید، ۱۳۸۱
- ۷ - رنگریزان، محمدهادی، با امیران دله، تهران، حق شناس، ۱۳۸۱
- ۸ - _____ . زندگی‌نامه شهید ابوالحسن کریمی، لاهیجان، بنیاد شهید، بی تا
- ۹ - غلامی کفترودی، قاسم، تاریخ انقلاب سیدجلال‌الدین اشرف (ع)، تهران، مولف، ۱۳۷۶
- ۱۰ - غلامی کفترودی، قاسم، تعزیه امامزاده ابراهیم حماسه‌ای دینی، رشت، ۱۳۷۹
- ۱۱ - _____ . فصلنامه پژوهشی فرهنگ گیلان، سال سوم - شماره ۹ و ۱۰ - بهار و تابستان ۱۳۸۰
- ۱۲ - قربانی، محمدعلی. پیشینه تاریخی، فرهنگی لاهیجان و بزرگان آن، شهدای: نشر سایه، ۱۳۷۵
- ۱۳ - مادیلونگ، فیلفرد، اخبار ائمه‌الزیدیه فی طبرستان و دیلمستان و جیلان، بیروت: انتشارات المعهد الالمانی الالجات الشرفیه، ۱۹۷۸ م
- ۱۴ - _____ . مصاحبه با خانواده‌های شهدای ترور - نگارنده - ۱۳۸۲
- ۱۵ - مظفری، رضا، مشاهیر گیلان، رشت: جاوید، ۱۳۷۲
- ۱۶ - _____ . میثاق جاویدان، ستاد یادواره شهدای روحانی استان گیلان رشت، اداره کل بنیاد شهید اسلامی استان گیلان، ۱۳۷۷
- ۱۷ - میرابوالقاسمی، سیدمحمدتقی، گیلان از انقلاب مشروطیت تا زمان ما، رشت انتشارات تالش، ۱۳۷۷
- ۱۸ - _____ . یادواره شهید سیدمحمدتقی فخری موسوی، رشت، بنیاد شهید، ۱۳۶۳